که نام پروردگار تعالی را بنده در وقت طعام خوردن نخورد و شیطان
یعنی در وقت خوردن بسم الله نگوید در حدیث آمده است که چون
بنده مومن طعام خورد اگر بسم الله بگوید شیطان از آن طعام نخورد و اگر نگوید
با وی شریک باشد در طعام خوردن و نیز در حدیث آمده است که چون
بنده مومن از روی صدق بسم الله الرحمن الرحیم بر زبان راند باد شاه
عالم بعدد هر حرفی از وی چهار هزار حسنه بنویسند و چهار هزار سیئه محو کنند
و چهار هزار درجه اش بر دارند آورده اند که رسول الله صلی الله علیه وآله
بگورستانی بگذشت بگوری رسید یاران را گفت تعجیل روید تعجیل رفتند
در وقت باز آمدن بدانجا رسیدند یاران خواستند که تعجیل روند خواجه
فرمود که تعجیل مروید گفتند یا رسول الله در وقت رفتن چرا تعجیل فرمودی
گفت شخصی را عذاب میکردند ناله وی بمن رسید اکنون بر وی رحمت
کردند یاران گفتند یا رسول الله سبب عذاب و سبب رحمت چه
بود گفت جبرئیل آمد و گفت این مردی بود فاسق بسبب گناه وی را
عذاب میکردند کودکی از وی مانده بود کودک او را بمکتب دادند
چون معلم وی را تلقین بسم الله الرحمن الرحیم کرد و کودک بر زبان راند

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب: مصابیح القلوب
مولف متن: حسن بن حسین شیعی سبزواری
شارح ... مترجم ...
تاریخ تحریر ... نوع خط: نستعلیق تعداد سطر: ۱۵
نام کاتب ...
موضوع: اخبار زبان: فارسی عدد اوراق: ۲۶۲
طول: ۲۵ عرض: ۱۴ شماره عمومی: ۳۳۹۳۰
وقفی: مهدی [illegible] خوئی تاریخ وقف: بهمن ۱۳۸۵
ملاحظات: ناقص الطرفین — برخی اوراق افتاده است. حواشی اوراق و ...

حق تعالی وحی فرستاد بفرشتگان عذاب که مدروی را عذاب مکنید نیکو
نباشد که پسر او یاد ما باشد و پدر در عذاب ما خواجه عالم صلی الله علیه وآله
وسلم فرموده که چون معلم کودک را تلقین بسم الله کند و کودک بر زبان براند
حق تعالی بنویسد براتی کودک را و پدر و مادر و معلم وی را خلاص از آتش
دوزخ پس هرگاه که طفلی بطاعت از راه مجاز نام پادشاه بی نیاز بر زبان
میراند چهار کس خط آزادی می یابند اگر بنده در مقام نماز از سر نیاز نام
پادشاه بنده نواز بر زبان راند بنگر که چه منزلت یابد چون نماز گذاردن
آید گوید بسم الله الرحمن الرحیم شعر بذکر الله ربی ذی الجلالی ❀ وفی
القلب و فی الظلم اللیالی ❀ اذا امسنی عطش شدید ❀ فذکر الله کالماء
الزلالی رباعی با نام تو زهر باشدم چون تریاک ❀ با یاد تو این
دلم نباشد غمناک ❀ با عشق تو گر در آتشم باید شد ❀ اندر شوم
ندارم از آتش پاک سیم از آن پنج خصلت واذا انعم الله علیه
قال الحمد لله یعنی چون از خزانه پادشاه عالم نعمتی و خلعتی و تشریفی
و منزلتی بتو رسد در عقب آن نعمت شکر ایزد بر زبان رانی و الحمد لله
بگوی نوح پیغامبر چون طعام خوردی گفتی الحمد لله و چون آب آشامیدی

گفتی

گفتی الحمد لله و چون بر مرکب نشستی گفتی الحمد لله حق تعالی نام او را
در جریده شاکران نبوشت و او را گفت انه کان عبدا شکورا
حمد از شکر عامتر است حمد بر خصال او باشد و بر نعمت او تقول حمدته
الرجل علی انعامه و حمدته علی شجاعته و شکر بر نعمت باشد اعملوا آل
داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور حمد بر شکر است که الحمد رأس الشکر
ما شکر الله عبد لم یحمده شکر نکرده باشد خدای را بنده که حمد وی نکند
شکر قید نعمت اجل است و صید نعمت اجل اگر شکر [illegible] نعمت بر تو بماند
و زیادت گرداند که بین شکر تم[illegible] آورده اند که در بنی اسرائیل
درویشی بود صالح [illegible] فرشته پیش درویش آمد که حق تعالی
شمار انعمتی [illegible] کرده است در جوانی میخواهید یا در پیری عیال
خود مش[illegible] کنم با عیال مشورت کرد عیالش گفت در جوانی اختیار
[illegible] در جوانی خوشتر باشد در جوانی اختیار کرد حق تعالی در رحمت
[illegible] بر ایشان بگشاد ایشان نیز در خیرات بگشادند و بعمارت
مسجدها و پلها قیام نمودند و نفقه درویشان و مسکینان و یتیمان
چون ایام جوانی بگذشت آن فرشته باز آمد که ایام جوانی و نعمت

بگذشت پیری درویشی را ساخته باشید مرد غمناک بخانه آمد و زن را خبر داد
زن گفت حق بچنین معامله راضی نخواهد شد او میداند که ما درین نعمت
شاکر بوده ایم و زندگانی چنان نکرده ایم که مستحق زوال نعمت باشیم
آن مرد با فرشته باز گفت گفت راست گفتی این نعمت بر شما باقی ماند
تا زنده باشید که شما درین نعمت شاکر بوده اید چهارم ازان پنج خصلت
واذا اذنب ذنبا قال استغفر الله چون بواسطه خلاف رحمن گناهی
بر دست و پای تو روان شود در عقب آن مرهم زخم گناهش کلمه
استغفر الله بود خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم گفت مصر نباشد کسی که
استغفار کند واگرچه در روزی هفتاد بار باسر گناه رود و گفت خوشا
بنده که چون فردای قیامت نامه اعمال او باز کنند در زیر گناهی نوشته
باشد که وی گفته است استغفر الله اما شاه مردان و امیر همه مومنان استغفار را
شرطهای قوی کرده است چنانچه آورده اند که یکی در حضرت ولی گفت استغفر الله
شاه مردان گفت مادرت اگر بدانی که استغفار چیست و هو اسم واقع
علی ستة معان گفت اسمی است واقع بر شش معنی اول پشیمانیست
بر گذشته دوم عزم بستن براینده که بر امثال آن رجوع نکنی سیوم حقوقی

که مردمان را در ذمه تست ادا کنی چهارم فریضه که ضایع گذاشته قضا گذاری
پنجم گوشتی که بر تو رسته است بحرام بریاضت زایل گردانی تا بجای آن
از حلال گوشتی بروید ششم آنکه نفس خود را الم طاعت بچشانی چنانچه حلاوت
معصیت چشانیده هرگاه که بدین خصال قیام نمایی بعد ازان بگویی استغفر الله
استغفار از تو مقبول باشد پنجم ازان پنج خصلت واذا اصابته مصیبة
قال انا لله وانا الیه راجعون اگر نقص مال و عیال او مصیبتی رسد دست
در دامن صبر زند و رجوعش بکلمه انا لله بود و فرموده که صبر بر سه نوع است
صبر یست بر مصیبت و صبر یست بر طاعت و صبر یست بر معصیت
هر کرا مصیبتی پیش آید و بران صبر کند سیصد درجه بردارند ویرا در بهشت
واگر در طاعت زحمت و مشقت بوی رسد و بران صبر کند ششصد درجه ویرا
حاصل شود واگر نفس او مایل معصیت باشد و او نفس خود را ازان
باز دارد و بران صبر کند نهصد درجه باشد ویرا بزرگی را پرسیدند
که صبر چیست گفت زهر چون شکر خوردن و تنگ پیش آمدن هرگاه
محبوب و انست که بر بلای او صبر کردی تا سنج زهر داده او را سینه
پیش آشتی از و مراد و مقصود یافتی فصل دویم روی عن رسول الله

صلی الله علیه و آله وسلم انه قال اخبرنی جبرئیل عن الله تعالی قال
اذا وجهت عبدا من عبیدی مصیبة فی بدنه او ماله او ولده ثم استقبل
ذلک بصبر جمیل استحییت منه یوم القیمة ان انصب له میزانا وانشر له
دیوانا خواجه عالم صلی الله علیه واله وسلم گفت جبرئیل امین پیک حضرت
رب العالمین مرا خبر داد که پادشاه عالم جل جلاله مرا خبر داد که چون
مصیبتی از مصایب دنیوی روی به بندگان حقیقی ما آرد در نفس او یا
در مال او یا در ولد او و آنرا پدید کنم چون آن بنده بصبر جمیل تلقی کند آن
مصیبت را از برای وی ثواب جبرئیل کرامت فرمایم هرگاه بر آن
محنت جزع نکنند و بقضای من رضا دهد من که پادشاه عالمم فردای
قیامت شرم دارم که برای اعمال آن بنده میزانی پا کنم یا دیوان مظالم
او بدارم بلکه او را بی‌حساب بنعیم مقیم رسانم پادشاه عالم هر بنده را که دوست
میدارد ببلایش مبتلا کند اندوه و غم قرین او کرداند درد و محنت او را
رفیق سازد اگر بنالد با او نالد و اگر بگریزد درد گریزد و محنت و محبت در
یکمقامست خار با گل در یکجاست هر کجا محنتی نهاده است دری از بلا
دروی گشاده است از برای آنکه تا محبت صادق از مرد منافق جدا شود

٤

و مدعی از معنوی جدا گردد پس اگر خواهی که ترا پیش او قدری و
منزلتی باشد هر محنتی و معصیتی و مصیبتی که روی بتو آرد بر آن صبر کن
و امثال آن مردان بوده اند که اره بر فرق ایشان نهاده اند و ایشان را
بدو نیم بریده اند و آهی نکرده اند ام حسبتم ان تدخلوا الجنة ولما یاتکم
مثل الذین خلوا من قبلکم می پندارید که باسانی در بهشت روید هنوز
بشما نیامده مثل آنکه پیش از شما بگذشتند که چه چیز بایشان آمده بود و رسیده
بود مستهم الباساء والضراء و زلزلوا حتی یقول الرسول والذین آمنوا معه متی
نصر الله بدیشان رسید سختی و گرسنگی و مضرت و پریشان حال شان گردانیده
تا کار ایشان بجایی رسید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم و مومنان که
با وی بودند استظهار نصرت خواستند و گفتند کی خواهد بود مار نصرت
حق تعالی وهب بن منبه گوید میان مکه و طایف هفتاد پیغمبر را مرده یافتند
سبب مردن ایشان جز گرسنگی و بی برگی نبوده است و نیز گفت از
کتاب بعضی حواریون خوانده ام که چون حق تعالی در محنت و مشقت و بلا و
را بر تو بگشاید بر خود بگریی که با تو خلاف آن کنند که با انبیا و رسولان
کرده اند پس شرط راه مردان حق آنست که بجان به پیش بلا باز شوند هر کجا

خواری ببینند بجان خریداری کنند که بلا و محنت و مشقت برای دوستان است
که البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم بالامثل آورده اند که جمعی کفار قصد زکریا علیه السلام
کردند روی آن ندید که با ایشان مقاومت کند بحکم الفرار مما لا یطاق
من سنن المرسلین میرفت بدرختی رسید اشارت بدرخت کرد درخت
شکافته شد زکریا در میان درخت پنهان شد چنین گویند که ابلیس لعین
گوشه ردای زکریا بگرفت و بیرون نگاه داشت درخت درهم آمد آن ملاعین
در آنجا رسیدند ابلیس ایشان را دلالت کرد بدان درخت نشان نمود
تا اره بیاوردند و بر سر آن درخت بنهادند و می بریدند هر لحظه از سرادقات
غیب ندا بگوش زکریا میرسید که هان زکریا تا نالی و آهی نکنی که اگر نالی
و آهی بکنی نامت از جریده پیغمبران محو کنم و دشمنانت از سرای
بیرون کردند و ترا در حجره شهود نگذاریم پس چون اره بر فرق
زکریا رسید گفت شکر خدا را که خون من بر سر کوی او میریزند و صبر کرد
و آهی نکرد تا بدو نیمش باز بریدند و اگر از وی سوال کردندی که چه میخواهی
از اجزای وجودش آواز برآمدی که آن میخواهم که تا بقیامت این اره
میرانند و من باز زنده میشوم **بیت** تا زیم بندگی بندقبای تو کنم

وین چنین

وین چنین تن بسلامت بیلای تو کنم **رباعی** دلدار مرا گفت که خونت ریزم
گفتم که فتوحست از آن نگریزم ❁ یکدل چه بود هزار جان می باید ❁ تا
میکشدم باز دگر میخیزم ❁ ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص
من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم
مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون میفرماید که هر آینه شما را بیازماییم
و امتحان کنیم تا دیگران را معلوم شود که شما بر بلا صابر هستید در حکم
خدای گردن می نهید یا نه بچه چیز بشیء من الخوف والجوع بترسی که
و بقومی که دشمنان شما اند و بگرسنگی و قحطی و نقصان میوه ها و مراد از نقصان
میوه ها مرگ فرزندان است که فرزند میوه دل باشد و در حدیث
آمده است که چون بنده مومنی را فرزند بمیرد پادشاه عالم فرشتگان را
گوید که چون میوه دل بنده مرا از وی جدا کردید چه گفت گویند بار خدایا
حمد و ثنای تو گفت کلمه استرجاع گفت گوید ای فرشتگان از برای
بنده من در بهشت خانه بنا کنند و آنرا بیت الحمد نام نهید پس چون
فرمود که آنانکه در بلا صبر کنند و جزع فزع نکنند ایشان را بشارت دهید
که چون مصیبتی بایشان رسد گویند انا لله وانا الیه راجعون پس خواجه عالم

صلی الله علیه وسلم فرمود من استرجع عند المصیبة جبر الله المصیبة
واحسن عقباه وجعل له خلفا صالحا یرضیه یعنی هرکه نزدیک مصیبتی
استرجاع کند یعنی کلمه انا لله بر زبان راند حق تعالی جبر مصیبت او کند
وعاقبتش نیکو گرداند و خلفش صالح کرده ذوالنون مصری گفت
بگورستانی بگذشتم زنی را دیدم که گوری چند در پیش داشت و میگفت
شعر صبرت وکان خیر مغبة ؛ وهل یجدی علیک فاجزع ؛
او را گفتم ترا چه مصیبت رسیده است گفت مصیبتها که هیچکس را نرسیده است
دو پسر داشتم که راحت دل و آسایش جان من بودند پدر ایشان روزی
گوسفندی داشت بکشت و کارد را انجا رها کرد و بکاری مشغول شد
پسر مهتر کهتر را گفت بیا تا بگوییم که پدر ما گوسفند را چگونه کشت و دست و
پای برادر را ببست و کارد بر حلق او مالید و ویرا بکشت خبر یافتم بانگ
بر وی زدم و فریاد بر آوردم وی بگریخت و پنهان شد چون پدر
باز آمد گفتم چنین واقعه افتاده است پدر بطلب پسر بیرون رفت پسر را یافت
شیر ویرا دریده پسر را در پشت بست در راه که می آمد تشنگی بر وی غالب شد
بیفتاد جان بداد و من دیگ میجوشانیدم و بکاری مشغول شدم پسرکی

داشتم

داشتم خورد دست در کنار دیگ زد و بر خود ریخته او نیز سوخته شد
مرا بیک روز چندین مصیبت رسیده گفتم چه میکنی گفت صبر با خود اندیشه
کردم که اگر صبر و جزع دو شخص بودندی و بایکدیگر برابر سنجیدندی صبر غالب
تر آمدی پس صبر میکنم تا حق تعالی مرا ثواب صابران دهد و از امام جعفر
صادق علیه السلام روایتست که این آیه ولنبلونکم خاص در حق امیر المومنین
علیست او را باین چیزها ابتلا و امتحان کردند گفت مراد بخوف
حربست و قتال کردن و امتحان و تکلیف که ویرا بود در معنی هیچکس را نبود
نه بینی هرکجا سری از گریبان کفر برآمدی تیغ امیر المومنین علیه السلام عمرش
بسر آمدی و مراد بجوع روزه داشتن است که بیشتری از سال روزه داشتی
و افطار وی کف بسنت خود لقمه چند از طعام بودی و گفتی حسبی من الطعام
ما یقیم ظهری ولا یمنع من عبادة ربی گفتی از طعام مرا آن مقدار بس است
که پشت مرا راست دارد و از عبادت پروردگار من منع نکند و
نقص من الاموال بدان بخشش است یا مثل آنکه الذین آمنوا ینفقون
اموالهم باللیل والنهار [illegible] و گویند هرکه غنیمة الاسعال للقتال تا
بغنیمت از قتال باز نماند چه همت وی همیشه آن بود که جان نهاد عنقهای ابطال بر دارد

السلام علیک یا رسول الله سلام مودّع پس آن ملاعین از گرد وی در آمدند
و ویرا شهید کردند و تیرها بوی فرو می بردند به نیزه از زمین برمیداشتند
پادشاه عالم جل جلاله ویرا زنده کرد و آفرید و دو بال داد و ویرا از یاقوت سرخ
تا از سر نیزه ان ملاعین بر پرید و باسمان رفت و از انجاست که او را
جعفر طیار خوانند پس خبر شهادت وی بشاه مردان رسید گفت انا لله
و انا الیه راجعون و هیچکس پیش از وی این کلمه نگفته بود حق تعالی
آیه فرستاد و گفت این آیه راستی کردم تا هر مصیبت زده که بگوید و بوی
اقتدا کند و این کلمه بگوید از من که خداوندم بر وی رحمت بسیار اندازم اولیک
علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولیک هم المهتدون فصل سوم
روی عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فضلت علی الانبیاء بسته
جعلت لی الارض مسجدا و ترابها طهورا و حلت لی الغنایم و نصرت
بالرعب مسیرة شهر و اعطیت الشفاعة و بعثت الی الخلق کافة و ختم لی النبوة
صدق الله و صدق رسول الله مناجات ای کشاینده ابواب مرادات
و ای نماینده اسباب سعادات ای واهب کرامت نامحدود و ای
صاحب نعمت نامعدود و ای کشاینده همه ابواب و ای نماینده اسباب

بحق عاشقان رحمت و بحرمت نیازمندان درگاهت که در ان ساعت که
آفتاب ما مکسوف اجل مکدر شود و ماه حیات ما در محاق افتد نور معرفت
خود را بدرقه راه ما گردان کارهای ناساخته ما را بکرم ساخته گردان دلهای
سوخته ما را باتش حرمان و نار هجران سوخته مگردان هر چند عاصیم از فضل
خود ما را قاصی مگردان هر چند گناه کاریم بشفاعت مصطفی و اهل بیت او
ما را بدرجات جنان برسان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین نعت
روایت ازان مهتر محتشم و سرور محترم شمع جمع امم سرو چمن کرم ماه یثرب
و حشم شاه عرب و عجم خلاصه اولاد آدم سید سادات عالم محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم این سید و این سرور که شمه از نعت او بگوشت
رسانیدم میفرماید که مرا فضل و زیادتی نهادند بر پیغمبران پیشین بشش چیز یعنی
شش چیز مرا خدایتعالی که به پیغمبران پیشین نداده بود اول انکه هر پیغمبری را
مسجدی معین بودی که نماز دران مسجد کردندی و جای دیگر نشایستی نماز
کردن و چون نوبت بمن رسید بساط زمین از برای من و برای امت
من مسجد ساخت تا هر کجا که من و امت من خواهیم نماز گذاریم و خاک
تیره را برتبه اب طهور رسانیدند یعنی تیمم در شریعت ما جایز است که جعلت

السلام علیک یا رسول الله سلام مودع پس آن ملاعین از گرد وی درآمدند
و ویرا شهید کردند و تیرها بوی فرو می بردند به نیزه از زمین بر میداشتند
پادشاه عالم جل جلاله ویرا زنده گردانید و دو بال داد و ویرا از یاقوت سرخ
تا از سر نیزه آن ملاعین بر پرید و باسمان رفت و از انجاست که او را
جعفر طیار خوانند پس خبر شهادت وی بشاه مردان رسید گفت انا لله
و انا الیه راجعون و هیچکس پیش از وی این کلمه نگفته بود حق تعالی
آیه فرستاد و گفت این آیه راستی کردم تا هر مصیبت زده که بگوید و بوی
اقتدا کند و این کلمه بگوید از من که خداوندم بر وی رحمت بسیار اندازد اولئک
علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئک هم المهتدون

فصل سوم

روی عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فضلت علی الانبیاء بستة
جعلت لی الارض مسجدا و ترابها طهورا و احلت لی الغنایم و نصرت
بالرعب مسیرة شهر و اعطیت الشفاعة و بعثت الی الخلق کافة و ختم لی النبوة
صدق الله و صدق رسول الله

مناجات

ای کشاینده ابواب مرادات
و ای نماینده اسباب سعادات ای واهب کرامت نامحدود و ای
صاحب نعمت نامعدود و ای کشاینده همه ابواب و ای نماینده اسباب

ظهورا

بحق عاشقان درگاهت و بحرمت نیازمندان درگاهت که دران ساعت که
آفتاب ما مکسوف اجل مکدر شود و ماه حیات ما در محاق افتد نور معرفت
خود را بدرقه راه ما گردان کارهای ناساخته ما را بکرم ساخته گردان دلهای
سوخته ما را باتش حرمان و نار هجران سوخته مگردان هرچند عاصیم از فضل
خود ما را قاصی مگردان هرچند گناهکاریم بشفاعت مصطفی و اهل بیت او
ما را بدرجات جنان برسان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین

نعت

روایت است از ان مهتر محتشم و سرور محترم شمع جمع امم سرو چمن کرم ماه برج
حشمت شاه عرب و عجم خلاصه اولاد آدم سید سادات عالم محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم این سید و این سرور که شمه از نعت او بگوش
رسانیدم میفرماید که مرا فضل و زیادتی نهادند بر پیغمبران پیشین بشش چیز یعنی
شش چیز مرا خدای تعالی که به پیغمبران پیشین نداده بود اول آنکه هر پیغمبری را
مسجدی معین بودی که نماز دران مسجد کردندی و جای دیگر نشایستی نماز
کردن و چون نوبت بمن رسید بساط زمین از برای من و برای امت
من مسجد ساخت تا هرجا که من و امت من خواهیم نماز گذاریم و خاک
تیره را بر مرتبه آب طهور رسانید یعنی تیمم در شریعت ما جایز است که حقیقت

لی الارض مسجداً و ترابها طهوراً دوم آنکه غنیمت کفار را حلال و پاک کردانیدند
مر او و امت مرا بر انبیا دیگر حرام بود سیوم آنکه قوت و شوکت نیرنک
ازین ... چندان بودی که دفع خصم توانستی کرد که در مقابل خصم افتادی و
مرا نصرت دادند که چون روی بدشمن می آرم هنوز یکماهه راه در میان است
که ترسی در دل ایشان پیدا شود و روی بهزیمت نهند که نُصرتُ بالرعب
مسیرة شهر چهارم رایت کفایت شفاعت را بدست من دادند تا فردای
قیامت امت من کرد نهند که بعثت الی الخلق کافه ششم آنکه در اول
خطبه نبوت را در آسمان بنام من خواندند که کنت نبیا و آدم بین الماء
والطین در جمله زمین تا آخر ختم نبوت را بنام من خواندند که ولکن رسول الله
وخاتم النّبیین خوشتر ازین بشنو که اول نوبر شجره فطرت که پدید آمد من بودم
که اول ما خلق الله تعالی نوری و اول هر گوهری که سر از صدف خاک بر آرد
من باشم که من تنشق عنه الارض یوم القیمة و اگر پیش رو صراط گویی اول
کسی که قدم بر صراط نهد من باشم که انا اول من یجوز الصراط و اگر صاحب منصب
صدر جنت گویی اوّل کسی که دیده بر مشاهده درجات بهشت بگشاید من باشم
که انا اوّل من یفتح له ابواب الجنة زهی خواجه که جمله انبیا و رسل در دریای

صدف او غواصی میکنند و هیچکدام بسر حد معادن جواهرش نتوانند رسید
نوح را سفینه دادند و محمد را سکینه دادند و سفینه محمد کدام اهل بیتش که
مثل اهل بیتی کسفینة نوح سفینه اش سبب نجات بود و سکینه اش سبب علو درجات
بود نوح را برنجانیدند گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین
دیارا مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در وقتی که دندان مبارکش بشکستند
و رخساره مبارکش خون آلوده کردند اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون گفت
بار خدایا اگر ایشان سنگ بر دندان من زدند تو شکر هدایت بر سر ایشان نثار
کن اگر آتش نمرود را بر ابراهیم سرد و سلامت کردانیدند امت محمد را نیز
آن دادند که آتش باواز آید که جز یا مومن فان نورک اطفا لهبی اگر مطمح بصر ابراهیم را
ملکوت اعلی آمد که کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض مطمح بصر را
قدمگاه محمد کردانیدند بمقام ثم دنی فتدلی اش رسانیدند و اگر یوسف را
جمال دادند که بواسطه آن زنان مصری ناقص العقل بجای ترنج انگشت بریدند
مصطفی را ملاحت دادند که بسبب آن بدین زنار آمد و از وی پرسیدند
که انت احسن ام یوسف فقال هو اصبح و انا املح امام جعفر صادق علیه السلام را
را پرسیدند که الله تعالی ابراهیم را خلیل خود خواند که و اتخذ الله ابراهیم خلیلا

و محمد را حبیب خود خواند و در قران منت چگونه است گفت حق تعالی
سری پیدا کرده است که بدان معلوم میشود که وجه محبت محمد در غایت
کمال است و آن در قران است که چاکران محمد را در قران خلعت بوشانند
که یحبهم و یحبونه پس بنگر که درجه محمد تا چه غایت باشد پادشاه عالم جل جلاله از غایت
محبت جمله اعضا محمد را در قران یاد کرده است روی او را که کمال و جمال
و ماه جلال بود گفت قد نری تقلب وجهک فی السماء چشم او را که چشمه
حیات نرگس و صفه رضا بود گفت ما زاغ البصر و ما طغی گوش او را که صدف
جواهر اسرار حقیقت بود گفت اذن خیر لکم دل او را که باغ صدق و بوستان
وفا بود گفت ما کذب الفواد و مارای سینه او را که معدن علم و منبع
حلم بود گفت الم نشرح لک صدرک دست او را که سزاوار معانی بود گفت
ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و پایش را که فرق فرقدین بود گفت طه
ما انزلنا پشت او را که پشت و پناه اولیا بود گفت و وضعنا عنک وزرک الذی
انقض ظهرک خلق او را که مشرب عذب بود در رحمت و مجمع لطف و کرامت
گفت وانک لعلی خلق عظیم شعر خسک بدر اللیل بل انت انور
وجهک بالملاحة تقطر ؛؛ ایا زینة الدنیا و غایة المنی ؛؛ فمن ذا الذی عن

مثل

مثل وجهک یبصر ؛؛ فما ولدت حوا من صلب آدم ؛؛ ولا فی جنان الخلد مثلک اخر
مستمع باش تا شمه از اخلاق عظیم با تو بیان کنم آورده اند که روزی ابو جهل
و ولید مغیره و عتبه و شیبه علیه اللعنة بحضرت خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم
آمدند گفتند یا محمد کیست که گواهی دهد که تو رسول خدائی گفت کل شجر و مدر و حجر
هر درختی و کلوخی و سنگی که هست گواهی دهند که رسول خدایم ابو جهل لعین
مشت سنگریزه برداشت و گفت یا محمد تو دعوی میکنی و ما انکار از مدعی
گواه میطلبند اگر این سنگریزها بر نبوت تو گواهی دهند ما را صدق تو معلوم شود
و بدانیم که تو درین دعوی صادقی پس خواجه عالم صلی الله علیه و سلم بدان سنگریزها
نگریست و گفت من کیستم گفتند انت رسول الله حقا و نبی المصطفی و امینه الم...
ابو جهل لعین خائب و خاسر سر در پیش افکند و گفت چه افتاد مرا یا بنی هاشم
ابو طالب که خود را در یتیم میخواند و مرا طالب میخواند من امشب قصه او
از سر شما و صنادید قریش باز کنم پس چون شب شد آن لعین آسیا سنگی بر
گرفت و بر بام حجره سید عالم بر آمد و بر عزم آنکه چون خواجه بنماز شب برخیزد
آن سنگ را بر سر خواجه زند پس چون خواجه کونین و فخر عالمین بنماز شب برخاست
ابو جهل لعین خواست که آن حرکت کند جبرئیل بفرمان آمد تا پر بزد و سنگ را

سوراخ کرد تا در گردن آن سگ افتاد هر چند خواست که بیرون کند نتوانست
و بیم آن بود که هلاک شود فریاد برآورد که ای محمد بفریادم رس خواجه
عالم صلی الله علیه وآله وسلم بر بام برآمد و آن حال را مشاهده کرد و بخندید و
گفت ای ملعون دانستی که از من انتقام خدای من بدید است گفت
یا محمد توبه کردم مرا ازین خلاصی کن از آنجا که خلق عظیم خواجه بود کرم فرمود
و عمامه از سر گرفت و بدرگاه خداوند نیاز آورد و گفت خداوندا
اجازت ده تا این سنگ را از گردن این ملعون برگیرم خطاب
عزت در رسید که ای محمد این دشمن است بگذار تا بر بام حجره تو بر دار رهد
گفت خداوندا یکبار دیگر از در امن بخش پادشاه عالم جل جلاله ویرا
اجازت داد که بر دشمن چنین شفقت کند بلکه بر تو چگونه بود زهی خواجه
اگر خلیل و کلیم حضرتش را دریافتی چون سلمان و ابوذر کمر خدمتش بربستی
هر چه بود و هر چه هست از مخلوقات و موجودات طفیل وجود اوست
زیرا که مقصود همه کاینات اوست انبیاء دیگر تا نخواستند ندادند او را
ناخواسته دادند و کرامت کردند خلیل طهارت نفس و اهل بیت خواست
که واجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام حبیب را ناخواسته کرامت کرد

انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا خلیل طلب
ذکر نیکو کرد که واجعل لی لسان صدق فی الاخرین دیگر حبیب را
بی طلب ذکر رفیع کرد اینده که ورفعنا لک ذکرک خلیل بهشت فردوس
آورد که واجعلنی من ورثة جنة النعیم حبیب را در چشم نیاید که ما زاغ البصر
وما طغی خلیل گفت حسبنا الله حبیب را گفتند حسبک الله نیک خصلت
خلیل اقتدا کرد که واتخذوا من مقام ابراهیم خلیل را بکمال و خصال حبیب
اقتدا کرد و لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة آدم را گفت اهبط مصطفی
را گفت اصعد یعنی ای آدم بزمین رو تا عالم مستقر و آرامگاه تو شود
ای محمد باسمان برای تا ذروه افلاک بجمال تو آراسته شود سرور اهل بدر مارا
گفت اهبط آن بود که ترا گوییم اصعد جمعی که دیدهای ایشان بکحل توفیق
مکحل نیست معراج خواجه عالم را صلی الله علیه وآله وسلم منکرند
و میگویند که خوابی بوده و مستبعد است از روی عقل که بکیاست بادو
ساعت از هفت آسمان بگذرد و باز آید اما آنهائی که ریحان عشق مشام
ایشان را داشته اند متفق اند که معراج خواجه عالم صلی الله علیه وآله
وسلم حق است و به بیداری بود نه بخواب که اگر بخواب بودی مصطفی

را هیچ نقص نبودی زیراکه روا بود که یکی از عرش و کرسی و دوزخ و بهشت
و غیرا از بخواب ببیند و نیز خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم
گفت که صلیت العشاء الآخرة عندکم و صلیت الوتر تحت العرش
گفت نماز خفتن را نزدیک شما کردم و نماز وتر را زیر عرش با من بلیلت
که معراج به بیداری بود نه بخواب که خفته را نماز نباشد موسی را معراج
بود و محمد را معراجی معراج موسی با کوه طور بود و معراج محمد با تسباط نور
در حق موسی گفت که ولما جاء موسی لمیقاتنا وکلمه ربه در حق محمد گفت
سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی
بارکنا حوله لنریه من آیاتنا موسی چونکه خود آمده بود چون اثر تجلی بروی
ظاهر شد مصعوق گشت که وخر موسی صعقا زیراکه موسی خود رفته بود
و رفتن موسی صفت موسی بود که هر که بصفت قایم باشد روا بود که خبری
وی را غایب نمود مصطفی کل مقامات انبیا و فرادیس اعلی و بهشت و
دوزخ را مشاهده کرد و ذره از جای نرفت زیراکه حق وی را برده بود
و بردن حق وی را صفت حق است وصنعه الحق لا تقلب مهتر عالم صلی الله
علیه وآله وسلم گفت مرا جبرئیل از هفت آسمان بگذرانید و از سدرة المنتهی

تا بحجابی رسیدم که از احجاب و هب گویند جبرئیل حجاب بجنبانید
صاحب حجاب گفت کیست گفت جبرئیلم و محمد با من است صاحب
حجاب دست بیرون کرد و مرا فرا گرفت جبرئیل بایستاد گفتم ای جبرئیل
بایستاد گفتم ای جبرئیل چرا در چنین مقامی از من باز میمانی گفت یا رسول الله
لو دنوت انملة لاحترقت این نهایت مقام منست اگر بمقدار بند انگشتی پیشتر
شوم پر و بال من بسوزد قطعه بدو گفت سالار بیت الحرام :: که ای حامل
وحی برتر خرام :: چو در دوستی مخلصم یافتی :: عنانم ز صحبت چرا تافتی
بگفتا فراتر مجالم نماند :: بماندم که نیروی بالم نماند :: اگر یک سر موی برتر
پرم :: فروغ تجلی بسوزد پرم :: پس آن فرشته مرا بجای دیگر
رسانید که از احجاب لولو خوانند حجاب بجنبانید صاحب حجاب
گفت کیست گفت صاحب حجاب ذهبم و محمد نیز با من است
وی نیز مرا فرا گرفت و بحجابی دیگر رسانید همچنین از حجابی بحجابی
دیگر میرسانید مرا تا از هفت حجاب بگذرانیدند رفرفی سبز فرود آمد
که نور آفتاب را غلبه میکرد و مرا بران رفرف نشاندند و بعرش رسانیدند
چون عرش بدیدم هرچه پیش از آن دیده بودم در چشم من حقیر نمود قطره

بچکد و بر زبان من آمد طعمی که چشندگان از آن خوشتر هیچ نچشیده بودند
نخورده اند انگه حق تعالی با من سخن گفت و من با حق تعالی سخن گفتم گفتند
یا رسول الله در آسمان از عجایب چه دیدی گفت عجایب بسیار دیدم از آنجمله
فرشته دیدم که نیمه از برف و نیمه از آتش نه برف آتش را میکشت و نه آتش
برف را میگداخت و وی میگفت یا مؤلف بین الثلج والنار الف بین
قلوب عبادک المؤمنین ای خدائی که الفت داده میان برف و آتش الفت
ده میان دلهای بندگان مؤمن و دیگر گفت فرشته را دیدم که وی چند هزار دست
بود و بر هر دستی چند هزار انگشت و بآن انگشتان حساب و شمار میکرد چیز
را گفتم آن چه حساب و شمار است که میکند گفت حساب قطرات باران
نزدیک آن فرشته است نزدیک آن رفتم و گفتم که دانی از آن
روزی که حق تعالی دنیا را آفرید تا امروز چند قطره باریده است گفت
یا رسول الله بدان خدای که ترا برسالت بخلق فرستاده است که تفصیل آن
دانم که در چند باریده است و در بحر چند و در بوستان چند و بر گورستان
چند و بر معمور چند و بر ویران چند گفت از آن عجب ماندم از خاطر فرشته
در آن حساب گفت یا رسول الله حسابی هست که من از آن عاجزم و نهایت آن

ندانم

ندانم گفتم آن کدام است گفت چون جمعی از امت تو در مجمعی باشند و در پیش
ایشان نام تو برند و ایشان باتفاق بر تو صلوة دهند حق تعالی ایشان را
چندان ثواب دهد که من از حساب ثواب آن عاجزم و نهایت آن
ثواب ندانم هان اگر میخواهید که بثوابی رسید که آنرا نهایه نباشد روان
خواجه عالم را صلی الله علیه وآله وسلم بصلوة شاد کردانید و خواجه عالم صلی الله
علیه وآله وسلم گفت شب معراج فرشته را دیدم پر و بال سوخته و بر زمین
افتاده گفتم ای جبرئیل حال این فرشته چیست گفت یا رسول الله وی را بدیهی
فرستادند تا اهل آن ده را هلاک کند وی ساعتی توقف کرد آتشی در آمد
و پر و بالش بسوخت گفتم وی را هیچ توبه هست گفت نمیدانم تا بپرسم
رفت و پرسید گفت یا رسول الله توبه وی آنست که ده بار بر تو صلوة
دهد ده بار صلوة داد پر و بال وی باز دادند بپرید و باسمان شد غلغله
در ملکوت آسمان افتاد که زهی پیغمبری که برکت صلوة دادن بروی توبه سکان
آسمان قبول میکنند اگر اهل زمین برکت صلوة وی رحمت و مغفرت
یابند عجیب و غریب نیست و چون صلوة دهی آواز بلند برداری که خواجه
عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است که ارفعوا اصواتکم بالصلوة علی

فانها ذنب بالنفاق گفت چون صلوة دهید بر من آواز بلند بر دارید
که آن نفاق را ببرد و نیز گفت من فصل بینی و بین آلی بعلی لم ینل شفاعتی
شاه مردان و شیر یزدان و امیر همه مومنان فرموده که هرگاه
ترا حاجتی پیش آید و خواهی که حق تعالی اجابت کند اول ده نوبت صلوات
بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بفرست گفت شب معراج فرشته را دیدم با هیبت
و عظمتی هر چه تمامتر تکیه داده و در پیش وی هزار فرشته صف زده بر وی
سلام کردم جواب سلام باز داد اما بر نخاست خطاب حضرت عزت در
رسید که ای فرشته ندانستی که این چه کسی بود که بر تو سلام کرد ترا که هر چه
آفریده ام از برای وی آفریده ام برخیز و بر وی سلام ده تا بروز قیامت
بر پای خواهد بود همچنان عایشه گفت شبی رسول صلی الله علیه و آله و سلم
سر بر کنار من نهاده بود در روی وی نگاه می کردم روی وی را از ماه شب چهارده
نیکوتر دیدم گفتم الویل لمن لایراک یوم القیمة وای بر کسی که ترا نبیند
روز قیامت و گریه بر من غلبه کرد قطرات اشک بر رخساره مبارک
رسول صلی الله علیه و آله و سلم افتاد چشم باز کرد و گفت یا عایشه چه چیز
ترا میگریاند حال و قصه با وی بگفتم گفت دانی که فردای قیامت چه کسان

نه بینند

نه بینند مرا گفتم یا رسول الله بگوی گفت خمر خواره که بی توبه از دنیا بیرون شود
و هر که نام من بشنود و بر من صلوات نه دهد و کسی که پدر و مادر از وی رنجیده
باشند و از ایشان عاق شده باشد آورده اند که در اول که منبر نساخته
بودند در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم ستونی بود که آنرا حنانه خواندندی
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پشت مبارک بران ستون باز نهادی
و یاران را وعظ گفتی یاران گفتند یا رسول الله اجازت ده تا منبری
بسازیم و تو بران وعظ گوئی و ما در جمال همایون تو نظر کنیم خواجه عالم صلی الله
علیه و آله و سلم اجازت داد چون منبر ساختند خواجه عالم صلی الله علیه و سلم
از در مسجد در آمد و روی بمنبر نهاد و چون پای بر پایه اول نهاد گفت آمین و
بر دوم نهاد گفت آمین و بر سیوم نهاد گفت آمین چون بنشست آن
ستون بناله در آمد که اهل مسجد بناله در آمدند از سبب ناله وی خواجه عالم صلی الله
علیه و آله و سلم از منبر فرود آمد و ستون را در بر گرفت تا ساکن شد گفت
بدان خدائی که مرا برسالت بخلقان فرستاده که اگر او را در بر نگرفتمی بر فراق
من ناله کردی تا بقیامت گفتند یا رسول الله سه بار آمین کردی ما دعا نشنیدیم
گفت جبرئیل گفت چون پای بر پایه اول نهادم گفت هر که نام تو بشنود

بر تو صلوات نذهد خدایتعالی دور گرداند او را از رحمت خود گفتم آمین
چون پای بر پایه دوم نهادم گفت هر که ماه رمضان درآید و در رضای
حق تعالی حاصل نکند حق تعالی او را دور گرداند از رحمت خود گفتم آمین
بدانید که رضای مادر و پدر رضای حق است هر که پدر و مادر دارد
باید که رضای ایشان حاصل کند که در حدیث آمده است که اول کتب الله
فی لوح المحفوظ انی انا الله لا اله الا انا من رضی عنه والداه فانا عنه راض ومن سخط
علیه والداه فانا علیه ساخط اولین چیزی که حق تعالی در لوح محفوظ نوشت
آن بود که منم آن خدای که بجز از من خدای نیست هر که پدر و مادر از وی راضی است
من نیز از وی راضیم و هر که پدر و مادر بر وی خشم کند من نیز بر وی خشم کنم
آورده اند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بگورستانی بگذشت گوری
دید که از جای بر می آمد و فرو میرفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم منادی
فرمود که هر که در گورستان مرده دارد باید که بیاید بر سر گور بنشیند خلقان
بیامدند و بر سر گورها نشستند کسی بر سر آن گور نیامد دوم و سیوم روز نیز
منادی کردند که هر که در گورستان مرده دارد باید که بیاید روز چهارم پیرزنی
بیامد و بر سر آن گور نشست و رسول را سلام کرد رسول گفت صاحب

این

این قبر چه کس است گفت پسر منست گفت چون منادی شنودی چرا نیامدی
گفت یا رسول الله از وی آزرده ام که روزی مرا از محراب بینداخت و دستم
بشکست گفتم خداوندا از وی خشنود مباش چنانکه من از وی خشنود نیستم
رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت این پسر تو در عذابست و من امت خود را
عذاب نمیتوانم دید از وی خشنود شو گفت یا رسول الله از دل نمی باشم رسول
صلی الله علیه وآله وسلم ردا از دوش بر گرفت و بر گور افکند و گفت ای پیرزن
گوش بر گور نه تا چه می شنوی پیرزن گوش بر گور نهاد آوازی شنید
که ای مادر بفریادم رس که من در میان آتش میسوزانم پیرزن بیفتاد و بیهوش
شد چون بهوش آمد گفت یا رسول الله از وی خوشنود شدم و او را
گفت بیا گوش بر گور نه تا چه می شنوی گوش بر گور نهاد آوازی شنید
که ای مادر خدای از تو خشنود باد چنانکه من از تو خشنود شدم بادی درآمد
و آتش را بکشت و حق تعالی مرا آمرزید فصل روی عن النبی
صلی الله علیه وآله وسلم انه قال اخبرنی جبرئیل عن الله عز و جل وعزتی
وجلالی وارتفاع مکانی لو ان العاق لوالدیه یعمل باعمال الانبیاء جمیعاً
لم اقبلها منه خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که جبرئیل امین

پیک حضرت رب العالمین مرا خبر داد که پادشاه عالم جل جلاله بعظمت
و بزرگواری خود قسم یاد کرده است که اگر بنده از بندگان با عمال جمله
پیغمبران روی بدرگاه ما آرد چون پدر و مادر ازو آزرده باشند
اعمال از وی نپذیرم و بر وی رحمت نکنم آورده اند که جوانی بود
در عهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم نام او علقمه بود بیمار شد چون بدر
مرگ رسید خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم سلمان و عمار را گفت بروید
و ویرا کلمه شهادت یاری دهید برفتند و هرچند که خواستند که کلمه
بگوید نتوانست گفت رسول را خبر دادند گفت پدر مادر دارد گفتند
مادری پیر دارد خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم بلال را گفت برو مادر
علقمه را از من سلام برسان و بگو که اگر میتوانی آمدن پیش من آی و گرنه
من پیش تو آیم مادر علقمه گفت تن و جان من فدای رسول باد من بخدمت
وی روم عصا برگرفت و بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
آمد خواجه عالم گفت میان تو و علقمه چگونه است گفت یا رسول الله از وی
آزرده ام که فرمان زن می برد و فرمان من نه خواجه عالم صلی الله علیه
و آله و سلم روی بیاران کرد که خشم وی است که زبان علقمه در بند است

بلال را گفت پاره آتش و هیزم بیارید تا علقمه را بسوزیم پیرزن فریاد بر آورد
که یا رسول الله هرچند از وی آزرده ام اما جگر گوشه منست مرا کی طاقت
آن بود که ویرا در پیش من بسوزانید خواجه گفت بدان خدای که جان من
در ید قدرت اوست که اگر از وی راضی نشوی نماز و روزه و عبادت ویرا
حق تعالی قبول نکند و با آتش بسوزد پیرزن گفت یا رسول الله ترا و حاضران را
گواه گرفتم که از علقمه خشنود شدم خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که برو و بنگر که حال علقمه چگونه است بلال بدر سرای رسید و از علقمه
شنید که کلمه شهادت میگفت پس در آن روز علقمه وفات یافت چون
ویرا دفن کردند خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم بر سر خاک وی باستاد
و گفت هر که رضای زن به رضای مادر اختیار کند حق تعالی اورا لعنت
کند و فریضه و سنت وی قبول نکند و گفت الجنة تحت اقدام الامهات
یعنی بهشت در زیر قدمهای مادر است آورده اند که یکی از بزرگان بصره
گفت خواستم که بحج روم از بصره بیرون شدم جوانی را دیدم که از پس
من در آمد عصای در دست و تعجیل میرفت چون اندکی از پیش من رفت
نعره بزد و بر زمین فرو شد رکوه و عصای وی بماند متحیر شدم مر آن را

دیدم که از پس وی درآمد و گفت جوانی را دیدی با رکوه و عصای در دست
گفتم اینک رکوه و عصای وی گفت مگر بزمین فرو شد گفتم آری اما
تو چه دانستی گفت او پسر من بود از وی آزرده بودم که بی اجازت
من میرفت گفتم او را که از اقطار بصره بیرون روی که خدای تعالی
ترا بزمین فرو برد حق تعالی دعای مرا اجابت کرد تصدیق این قول
رسول است که ثلاث دعوات مستجابات لا شک فیهن دعوة المظلوم
و دعوة المسافر و دعوة الوالد علی ولده میفرماید که سه دعاست که حق تعالی
اجابت کند دران هیچ شک نیست یکی دعای مظلوم خواجه عالم
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اتقوا من دعوة المظلوم فانها تحمل علی الغمام
یقول الله تعالی بعزتی و جلالی لانصرنه و لو بعد حین پرهیز کنید از دعای
مظلوم که حق تعالی سوگند خورده است بعزت و جلال خود که نصرت وی
کند و اگرچه بعد از مدتی باشد دوم دعای مسافر است که چون از خانمان
و فرزندان دور افتاده باشد و زحمت و مشقت سفر کشیده بر دعا کند
حق تعالی آنرا اجابت کند سیوم دعای پدر است بر فرزند و این دعا
علیه است یعنی لعنت که پدر بر فرزند کند آنرا اجابت کند پس پدر و مادر را

بران

بران مدار که بر تو لعنت کنند پادشاه عالم جل جلاله شکر پدر و مادر ترا
با شکر خود قرین کرده است که ان اشکر لی و لوالدیک چند چیز را
با چند چیز قرین گردانیده است که یکی بی دیگری مقبول نباشد یکی آنکه
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم امانکه اطاعت خدا دارند و طاعت
رسول ندارند اطاعت خدای از وی مقبول نباشد هر که اطاعت خدای و
رسول دارد و اطاعت اولی الامر که معصومانند ندارد اطاعت خدای
و رسول از و مقبول نباشد اگر یکی از ان معصومانرا انکار کند چنان باشد که هیچ
یک را ندانسته و نشناخته باشد آورده اند که روزی جگرگوشه مصطفی و مرتضی
علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا حاضران را گفت امروز علی بن حمزه البطائنی
وفات یافت و این ساعت ویرا دفن کردند و فرشتگان از وی سوال
کردند که خدای تو کیست گفت الله گفتند پیغمبر تو کیست گفت محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم گفتند امام تو کیست گفت علی بن ابیطالب
علیه السلام گفتند بعد از وی گفت امام حسن گفتند بعد از وی گفت
امام حسین گفتند بعد امام حسین گفت علی بن الحسین گفتند بعد از وی گفت
محمد باقر گفتند بعد از وی گفت جعفر صادق گفتند بعد از وی گفت موسی

کاظم گفتند بعد از وی فرو ماند چند کرت سوال کردند ندانست مقمعی آتشین
بر سرش زدند آتش در گور وی افتاد و تا بقیامت پر آتش باشد تا بدانی
که اگر یکی را نشناختی چنان باشد که هیچ یک را نشناخته باشی دیگر فرموده
است که اقیموا الصلوة وآتوا الزکوة نماز بپای دارید و زکوة بدهید
که هر که نماز بپای دارد و زکوة ندهد نماز از وی مقبول نباشد آورده اند
که نماز یک بنده را در زیر عرش بدارند تا وقت زکوتش در آید اگر زکوة
بدهد نماز و زکوة بمحل قبول رسانند و گرنه نماز وی را هم انجا گذارند چون
روز قیامت باشد فرشتگان با هیبت را از حجاب بیرون آرند که هر که زکوة
نداده باشد چون ایشان را ببیند از ترس بر وی افتد و آنانکه زکوة داده
باشند جبرئیل گوید ایشان را که ایمن باشند که بر شما خوفی نیست چنین
باشد هر که در دنیا خراج سلطان داده باشد اگر عاملان صعب را ببیند نترسد
وانکه خراج نداده باشد از عاملان ضعیف ترسد دیگر فرموده است
که ان اشکر لی ولوالدیک شکر گوی مرا و شکر گوی مادر و پدر را شکر خدای
بی شکر پدر و مادر درست نیست اطاعت ایشان دار و در روی ایشان
سخت سخن مگوی و بانگ بر ایشان مزن که فلا تقل لهما اف ولا تنهرهما

وقل لهما قولا کریما با جمله خلقان سخن خوش گوی تا دوستان و
برادرانت بسیار باشد که شاه مردان و شیر یزدان فرموده که من
عذب لسانه کثر اخوانه رباعی گر زبانت خوشست جمله خلق :: در مودت
برادران تواند :: ور زبانت بد است در خانه :: خصم جان تو چاکران
تواند :: بکثرت من الاخوان ما استطعت بهم عماد اذا استنجدتهم
ظهور وما بکثیر الف خل وصاحب وان عدو واحد الکثیر آورده اند
علی بن الحسین علیه السلام گفت جمله مومنان را بمنزله اقربا و خویشان
خود دار بزرگ را بمنزله پدر و همزاد را بمنزله برادر و خورد را بمنزله فرزند و
بهمه ظن نیکو بر همه را از خود بهتر دان هر که بزرگوار از تو مهتر بود بگو که وی
با یمان و عمل صالح بر من سبقت گرفته است از من بهتر و اگر از تو خورد
تر است بگوی که من بگناه بر وی سبقت گرفته ام شاید که وی را گناه
نباشد از من بهتر است و اگر همزاد است بگوی که در گناه خود یقینم و در کار
وی بشک شاید که وی گناه نداشته باشد پس وی از من بهتر باشد
دیگر گفت همچنانکه مادر و پدر ترا بر تو حق است استاد را بر حقیقت و آن
حق آنست که تعظیم وی کنی و مجلس وی را بزرگ داری و عیبهای وی بپوشانی

ومناقب ویرا اظهار کنی و اگر کسی از وی چیزی پرسد در پیش وی بجواب
مشغول نشوی و همه حال حرمت وی داری دیگر گفت حق همسایگان است
و آن آنست که بهیچ نوع شان نرنجانی اگر ترا بخوانند اجابت کنی
اگر همسایه محتاج تو شود دستش گیری و اگر قرض خواهد بدو بدهی و اگر چیزی بدو
رسد تهنیتش گویی و اگر مصیبتی بدو رسد تعزیتش کنی و اگر بیمار شود بعیادتش
روی و اگر بمیرد بجنازه اش حاضر شوی همسایه بر سه نوع است همسایه
که ویرا سه حق است و همسایه ایست که ویرا دو حق است و همسایه ایست که
ویرا یک حق است اما آنکه او را سه حق است همسایه خویش مومن است که
حق همسایگی و حق خویشی و حق ایمان دارد و آنکه دو حق دارد حق همسایگی
و حق ایمان و همسایه که نه خویش است و نه مومن حق همسایگی بیش ندارد
دیگر گفت فرمود هر که همسایه را برنجاند مرا رنجانیده باشد
من کان یومن بالله والیوم الآخر فلیکرم جاره هر که ایمان دارد بخدای
و روز قیامت باید که همسایه را نیکو دارد و گفت جبرئیل مرا وصیت میکرد
در کار همسایه تا پنداشتم که میراث بدو خواهد رسید دیگر از حال
همسایگان درویش با خبر باشید و بانچه دست دهد دستگیری ایشان کنید

آورده اند که مردی درویش بود و پرده بروی کار احوال خود فرو گذاشته
از نام و ننگ خود با کسی نگفتی و او را همسایه بود توانگر روزی کودکی از آن همسایه
توانگر بخانه درویش آمد ایشان دیگی از بار فرو گرفته بودند و طعامی که
در وی بود میخوردند آن کودک را ندادند کودک بخانه شد و لنگ با پدر و مادر
گفت که در خانه همسایه انواع طعامها پیش می آورند و میخورند و مرا ندادند
و میگریست که مرا از آن طعامها که در خانه همسایه پخته بودند می باید آورد
توانگر همسایه درویش را بخواند و گفت چرا باید که از تو رنجی بما رسد او گفت
کلا و حاشا چگونه مرد قصه باز گفت درویش ساعتی سر در پیش افکند و
گفت این سریست میخواهی که آشکار کنم و گرنه هرگز نگویم آن لقمه بود
که ما را مباح بود و شما را مباح نبود گفت سبحان الله در شرع چیزی
هست که یکی را مباح و یکی را غیر مباح باشد گفت نخوانده که فمن اضطر
فی مخمصة غیر متجانف لاثم آن مردار بود که ما را مباح بود و شما را حرام
حال ما بانجا رسانیده است که مردار بر ما حلال است تو چه دانی که حال
درماندگان چگونه است بیت ای که بر مرکب تازنده سواری هشدار
که خر لاشه درمانده در آب و گل است :: آتش از خانه همسایه درویش

مخواه :: کانچه از روزن او میگذرد دود دل است :: مرد توانگر گفت
بخدای که ترا از خانه بیرون نگذارم تا هرچه دارم از مال و ملک با تو مقاسمه
نکنم پس هرچه داشت با او بدو نیم کرد چون مرد توانگر وفات یافت ویرا
درخواب دیدند گفتند حق تعالی با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد
بآن مواسات که با همسایه کردم چون این حقایق را بشناختی بدانکه هر
عضوی را از اعضای تو بر تو حقیست ساعتی مستمع باش تا بعضی
را از آن حقوق بیان کنم حق زبانت آنست که از فحش گفتن نگاهداری
و بسخن نیکو و ذکر حقش رانی و حق گوشت آنست که منزه اش داری از
غیبت شنیدن و از رود و سرود نگاه داری غیبت آنست که ذکر
مومن کنی بچیزی که اگر وی آنرا بشنود خوشش نیاید و اگر در وی موجود
باشد و اگر موجود نباشد بهتان باشد دیگر گفت در مسجد جامع شدم
جمعی را دیدم که غیبت یکی میکردند ایشانرا منع کردم ترک آن کردند دگر
در میان آورده اند من نیز در بعضی از آن شروع کردم شبانه در خواب
دیدم که طبقی گوشت خوک بیاوردند و گفتند بخور گفتم گوشت خوک نمیخورم و
بانگ بر من زد و پاره در دهان من نهاد و گفت دی روز میخوردی آنچه

پلید

پلیدتر بود من از خواب درجستم طعم گوشت خوک در دهان من بود مدت
سی روز هر طعامی که خوردمی از وی طعم گوشت خوک می یافتم
دیگر گفت روزی در گورستان بودم جوانی را دیدم که بتعجیل میرفت در زی
صوفیان با خود گفتم که این جوانیست که زحمت خود را بر مردمان اندازد
شبانه در خواب دیدم که جوانرا بر جنازه نهاده پیش من آوردند و
گفتند ویرا بخور من گفتم چگونه بخورم ویرا گفتند دی روز ویرا میخوردی
پس توبه کردم که دیگر غیبت نکنم و هر روز بدان گورستان میشدم که
ویرا ببینم و از وی بحلی خواهم تا مدت یکسال بعد از آن ویرا دیدم که
آمد و میگفت اگر توبه کرده ترا حلال کردم عزیزان بندگان خدای را گمان
بد مبرید که ترا از آن نهی کرده اند یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا
من الظن ان بعض الظن اثم شقیق بلخی گوید که سالی بحج میرفتم چون
یکمنزل برفتم گرد قافله بر آمدم جوانی را دیدم گلیمی در خود پیچیده و بکنار
راه رفته با خود گفتم این جوان بحج خواهد رفت بی زاد و کل بر مردمان
بروم و ویرا ملامت کنم روی بوی نهادم جوان بدانست آنچه در دل
من بود چون بدیگر منزل فرود آمدیم ویرا دیدم رکوه در دست

بسر چاه آمد تا آب بر کشد کوزه از دستش افتاد و روی سوی آسمان کرد که اگر
مرا آب نباشد کو مباش سیرابی من توئی اما این کوزه در چاه مگذار
من آب را دیدم که بجوشش آورد و کوزه بر سر چاه آورد دست دراز کرد و کوزه
برگرفت و پر آب کرد و پاره ریگ در وی ریخت و بجنبانید و بیاشامید
با خود گفتم که حق تعالی آنرا از برای وی طعام گردانیده باشد از وی خواستم
کوزه پیش من داشت بخوردم طعامی یافتم که هرگز مثل آن نخورده بودم
دیگر ویرا ندیدم تا بمکه رسیدم ویرا دیدم در مسجد حرام خلقی بر وی جمع آمده
و از وی مسایل حلال و حرام و شرایع احکام می پرسیدند گفتم این کیست
گفتند موسی بن جعفر است گفتم انت علم و بیان ولمثل هذ و توکل الله
یعلم حیث یجعل رسالاته حق چشمت آنست که از حرام دیدنش فرو خوابانی
و در نامحرم نگاه نکنی ؛ آورده اند که نابینائی بود در عهد رسول
صلی الله علیه و آله و سلم نام او عبد الله بن ام مکتوم روزی بدر خانه رسول
صلی الله علیه و آله و سلم آمد و آواز داد رسول گفت در ای فاطمه برخواست و
در خانه شد تا وی بیرون رفت خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم بسبیل
امتحان گفت ای فاطمه نترسید گفت ای پدر بزرگوار اگر وی نمی بیند

من می بینم چنانکه حق تعالی مردانرا نهی کرده است از نامحرم نگاه کردن
گفته است که قل للمومنین یغضوا من ابصارهم زنانرا نیز نهی کرده و گفته
قل للمومنات یغضضن من ابصارهن خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم گفت
شکر خدایرا که مردان و زنان ما را بر جمله عالم دانا گردانیده است و حق
دست آنست که از لقمه حرام کشیده داری و هر که دست دراز کند بلقمه حرام
خدای تعالی بر وی خشم کند و دعایش اجابت نکند و هر که مال را جمع کند
و فرق نکند میان حلال و حرام حق تعالی سببی سازد که مالش برود و وبال آن
در گردن وی بماند که من اصاب مالا من مهاوش اذهبه الله فی نهابر و اگر بمیرد
و مال بگذارد وارثانش آن مال را در راه خدای صرف کنند فردا قیامت
وارث ویرا به بهشت برند و ویرا بدوزخ و هیچ حسرت چون این حسرت نباشد
که دیگری بمال وی در بهشت شود و وی در دوزخ و حق پایهایت آنست که
نروی بجای که ترا حلال نیست رفتن که فردا قیامت پایهایت را
بر صراط گذر می باید کرد بنگر که امروز پایرا چگونه می نهی و اگر امروز پا بر سر
نفس هوا پرست نهی و پای از حد خود فراتر ننهی و ارکان مسلمانان
بر پای داری فردای قیامت پای بر براق کرامت کنی و بهشت فردوس

را پای مرد و ترول راد تو کرده شد که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت
لهم جنات الفردوس نزلا خبر روی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم
انه قال من اراد ان ینظر الی اسرافیل فی هیبته والی میکائیل فی رتبته والی
جبرئیل فی جلاله والی آدم فی سلمه والی نوح فی خشیته والی ابراهیم فی خلته
والی یعقوب فی حزنه والی یوسف فی جماله والی موسی فی مناجاته والی عیسی
فی سنته والی یحیی فی زهده والی یونس فی ورعه والی محمد فی حسنه فلینظر الی علی
بن ابیطالب فان فیه سبعین خصله من خصال الانبیاء علیه السلام لا فی غیره
صدق رسول الله مناجات ای دولت رضای تو مطلوب هشیاران ما
وای سعادت لقای تو محبوب بیداران سحرگاه ای آنکه منزهی از اضداد و انداد
و اشباه بیت نی سرو توان گفت نه خورشید و نه ماه ، آه از تو که در
وصف نیاید صد آه ، هر کس رهی در طلبت می پوید ، ما را ادب علی
که نیست بهتر از ان راه ، خداوندا ما میدانیم که راه رضای تو راه رسول
و اهل بیت رسول است بادشاها ما را براه ایشان ثابت و بر محبت ایشان
مستدام دار چون در فتراک مبارک ولایه دست زده ایم و تولا بدیشان کرده
و از دشمنان تبرا کرده بجاه ایشان که ما را از دولت جوار ایشان و سعادت

دیدار

دیدار ایشان محروم مگردان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین روایت
از آن کعبه اقبال و قبله افضال کان و مکان جمال برگزیده لطف ذو الجلال
حمیده الافعال سدید الاقوال عدیم المثال محروس از شبهه زیغ و ضلال
معصوم از تهمت قبایح اعمال در چهار بالش نبوت نشسته و آدم هنوز در مهد
مهد صلصال بیت ای منور بتو نجوم جمال ، وی مقرب بتو رسوم کمال ،
بوستانیست صدر تو ز نعیم ، آسمانیست قدر تو ز جلال ، شرک را
از تو منهزم ارکان ، شرع را از تو منتظم احوال ، شد مزین بتو مقام و محل
شد مبین بتو حرام و حلال ، هست از اهل عالمت اکفا ، نیست از اهل
امت امثال ، این مهتری که شمه از مناقب او بگوشت رسانیدم
میفرماید که اسرافیل را با هیبتش مشاهده کند و میکائیل را با عظمت رتبتش مطالعه
کند و جبرئیل را با عانت جلالتش ببیند و آدم را در مقام تسلیم و انقیادش
تصور کند و از خشیت نوح باخبر باشد و از مرتبه خلت ابراهیم سمه معلوم کند
و از حزن و اندوه یعقوب بوی بمشام جانش رسد و از جمال یوسف بدیع الجمال
بهره بردارد و از نیاز موسی عمران باخبر گردد و فحوای تقوی یحیی معلوم
گردد و حکمت و کیفیت سنت عیسی قیاس کند و یونس را در مقام ورع

از نور رویش اقتباس کند و صاحب انا املح را در حسن و ملاحتش در نگرد باید که
و دیده جهان بین برگشاید و نظر در جمال با کمال مرتضا معلا مرکی کند که هفتاد
خصلت پسندیده و از خصال انبیا برگزیده در ذات بزرگوار او موجود است
مستمع باش تا بعضی از ان خصال پسندیده با تو تقریر کنیم یکی شجاعت است
و ان تا بحدی بود که گفت لو تظاهرت العرب علی قتالی لما ولیت عنها
اگر جمله عرب روی بحرب من ارند من پشت بریشان نگردانم دیگر سخاوت
و ان بحدی بود که سه روز طعام نخورد و بداد تا در حق وی آمد که و یطعمون الطعام
علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا و در حق وی آمد که و یوثرون علی انفسهم و لو کان
بهم خصاصة و ان چنان بود که شبی رسول صلی الله علیه و آله و سلم از نماز خفتن
فارغ شد یکی از صف برخواست و گفت یا رسول الله غریبم و درویش خواجه
عالم صلی الله علیه و اله و سلم گفت کیست که این درویش را طعامی دهد شاه مردان
برخواست و دست درویش گرفت و بخانه برد فاطمه را گفت در کار این
درویش نظری کن فاطمه گفت ای علی در خانه اندک طعامی است که یک
کس را کفایت بکند و تو روزه داری و افطار نکرده حسن و حسین هر دو
گرسنه اند اما ایثار کنیم طعام بیاورد و بشاه مردان داد شاه مردان

درپیش

درپیش درویش بنهاد و با خود گفت که نیکو نبود که با مهمان طعام نخوریم و اگر بخورم
دیگر کفایت نبود دست بچراغ دراز کرد که اصلاح میکنم چراغ را فرو نشاند
و فاطمه را گفت که چراغ روشن کن و در روشن کردن چراغ درنگ کن
تا که مهمان از طعام خوردن فارغ شود دست بطعام می برد و دهان میجنبانید
و چنان مینمود که طعام میخورد تا که مهمان فارغ شد از طعام خوردن فاطمه
چراغ روشن کرد امیر المومنین نگاه کرد آن طعام همچنان باقی بود گفت
ای درویش چرا طعام نخوردی گفت سیر شدم اما حق تعالی برکت کرده است
برین طعام دیگر روز علی مرتضی علیه السلام بحضرت رسالت شد خواجه عالم
صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای علی دوش فرشتگان آسمان از ان تعجب
کردند که تو کردی حق تعالی این آیه فرستاد که و یوثرون علی انفسهم و
لو کان بهم خصاصة روز دیگر امیر المومنین بحجره فاطمه درآمد فاطمه را دید که حسن
و حسین را میخوابانید و ایشان از غایت گرسنگی در خواب نمی شدند
امیر المومنین علیه السلام نزدیک عبد الرحمن بن عوف شد و از وی
دیناری زر قرض خواست عبد الرحمن در خانه شد و کیسه زر بیرون آورد
و گفت صد دینار است بستان و هرگز عوض باز مده امیر المومنین گفت

از تو قبول نکنم که من از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام
که گفت الید العلیا خیر من ید السفلی دست زبرین بهتر است از دست
زیرین اما یک دینار بقرض من ده و این حدیث بشنو که مهتر عالم صلی الله
علیه و آله و سلم فرموده است که الصدقة بعشرة اضعاف والقرض بثمانیة عشر
ضعفا صدقه یکی را ده عوض باشد و قرض یکی را هژده عوض باشد
عبد الرحمن یک دینار بامیر المومنین علیه السلام بقرض داد امیر المومنین بگذشت و مقداد را
دید بر کنار راه نشسته گفت ای مقداد درین ساعت چرا اینجا نشسته گفت
از برای ضرورتی گفت آن چیست گفت چهار روز است که هیچ طعام نیافته ام
گفت بستان این دینار زر که تو اولیتری که چهار روز است که طعام نیافته
آن دینار زر بمقداد داد وقت نماز شام روی بمسجد آورد و با رسول صلی الله علیه
و سلم نماز بگذارد خواجه عالم صلی الله علیه و سلم گفت ای علی امشب بخانه شما می
آییم و مهمان شما میشوم امیر المومنین گفت اعزازاً و اکرامًا و از پیش برفت
و حضرت فاطمه را بشارت داد که خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم از در حجره درآمد
فاطمه در خانه شد و روی بر خاک نهاد و گفت خداوندا بحق محمد و آل محمد
که بر ما طعامی فرو فرست هنوز در سجود بود که بوی طعام بوی رسید

سر برداشت

سر برداشت کاسه دید بزرگ پر از طعام بوی از وی میدمید خوشتر از بوی مشک
آنرا برداشت و پیش مصطفی و مرتضی نهاد و شاه مردان گفت انّی لک
هذا الطعام گفت من عند الله یرزق من یشاء بغیر حساب از نزدیک
خدایست خدا روزی دهد انرا که خواهد بیحساب مصطفی گفت شکر
خدای را که مرا فرزندی داده است چون مریم که هرگاه زکریا بنزدیک وی
شدی طعام یافتی گفتی انّی لک هذا وی گفتی من عند الله ان الله
یرزق من یشاء بغیر حساب پس رسول و علی و فاطمه ازان طعام میخوردند
سایلی بر در آمد امیر المومنین خواست که وی را طعام دهد رسول صلی الله
علیه و آله و سلم گفت مکن ای علی که وی ابلیس است خبر یافته که ما از طعام
بهشت میخوریم آمده تا با ما شرکت نماید دیگر روز مصطفی و مرتضی در مسجد
بودند اعرابی از در درآمد و امیر المومنین علیه السلام را بخواند و کیسه زر
بوی داد اعرابی ناپیدا شد امیر المومنین آن کیسه زر پیش رسول آورد
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای علی میدانی که آن اعرابی که بود
گفت خدا و رسول داناترند گفت ان اعرابی جبرئیل بود درینوقت گنجی
از گنجهای زمین برداشت و حق تعالی از برای آن یک دینار که بمقداد

دادی که ترا بیست و چهار هزار ثواب خیر داد و از آن دو در دنیا معجّل کرد اند
یکی آن کاسه و یکی این کیسه و بیست و دو در آخرت ساخته است چنانچه هیچ
چشم ندیده باشد و هیچ گوش نشنیده و بر خاطر هیچ آدمی نگذشته امیر المومنین
علیه السلام آن زر را وزن کرد مقصد دینار بیش نبود گفت صدق الله حیث
قال مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل
فی کل سنبلة مائة حبة علمش تا بحدی که از چهار کتاب فتوی میداد و میگفت لو ثنیت
لی الوساده و جلست علیها لحکمت بین اهل التوریة بتوراتهم و بین اهل الانجیل با
نجیلهم و بین اهل الفرقان بفرقانهم حلمش چنان بود که آورده اند که چند نوبت غلام
خود را آواز داد و غلام می شنید و جواب نمیداد و برخاست و پیش غلام رفت
و گفت آواز من می شنیدی گفت می شنیدم اما اعتماد بر حلم تو داشتم و
ورعش چنان بود که گفت لو اعطیت الاقالیم بما تحت افلاکها علی ان عصی الله
فی نملة اسلبها جلب شعیرة ما فعلت و ان دنیاکم عندی لاهون من
ورقة فی فم جرادة تقضمها ما لعلی و لنعیم یفنی و لذة لا تبقی شعر علی خیر
من رکب المطایا ٭ و افضلهم سوی الفضل النبی ٭ و اعلمهم بتاویل و وحی
و اشجعهم لدی القران المکی ٭ عبادتش چنان بود که آورده اند که در شبانه

روزی هزار رکعت نماز گزاردی بغیر فرایض و نوافل که موظفت خاموشش
تا بحدی بود که بغیر از بیان شریعت یا تحقیق طریقت و حقیقت یا ذکر حضرت عزت
سخن نگفتی و آن از جمله خصالیست که محمود است که الصمت حلم و قلیل فاعله
غیرتش چنان بود که هرگاه در هیجا گرم شدی مویهای اعضایش از جامه بر آمدی
و از غیرت وی بود قصه خالد و آن چنان بود که میان وی و خالد بن ولید
ماجرای رفته بود روزی بصحرا بیرون رفت خالد را دید با لشکری بجای میرفت
خالد چون امیر المومنین را بدید عمودی بر سر آورد تا بر سر امیر المومنین زند قلاده شد
آهنگرانرا حاضر کردند گفتند تا در آتش نرم نکنیم بیرون نتوانیم کرد و چگونه در آتش
بریم که خالد هلاک میشود پیش امیر المومنین علی شدند و تضرع و زاری کردند تا دو
انگشت از او گرفت و تاب باز داد جمالش تا بحدی بود که ملایکه ملکوت
و ساکنان حضرت جبروت از باد شاه حی لا یموت در خواستند از غایت
شوق ایشان فرا جمال علی تا بصورت علی حق تعالی بر جمال او ملکی بیافریند
تا ملایکه بدیدار او تسلّی یابند عصمتش چنانکه محققان را معلوم است که هرگز گرد
معصیت بر دامن عصمت او ننشسته است صبرش تا غایتی بود که در حق
وی غضب میکردند و وی صبر میکرد و میگفت صبرت و فی العین قذی

وفی الحق تحی اری ترانی لها بیت وچهار سال تحمل ظلم ظالمان کرد کار از حد
بگذشت ومحنت بنهایه رسید روزی روی بروضه رسول صلی الله علیه
وآله وسلم آورد وگفت یابن ام القوم استضعفونی وکادو یقتلونی
ای برادر ازین قوم شکایت میکنم مرا ضعیف شمردند وحق مرا غصب کردند
ودر بر شکم فاطمه زدند محسن را در شکم وی بکشتند وتازیانه بر بازویش زدند
بدین صبر کردم امااز استیاق تو طاقتم رسید آواز آمد که ای علی اشتیاق
من بتو بیشتر است وهنگام آن آمد که رنج ومحنت باسایش مبدل شود
که چون محنت بنهایه رسد وادمی رسد شعر واذا الحادثات بلغن المدی
لکادت لهن تذویر المهج ٭ وحل البلاد کل العذار ٭ فعند التناهی
یکون الفرج ٭ عقلش چنان بود که ابواب مشکلات وامور معضلات
زا اصحاب بارای او رجوع میکردند چنانکه در قضایای او مشهور است دیگر
انکه رنج خود بر هیچ مسلمانی نیفکندی آورده اند که در بازار قصابان گوشت
خریده بود ودر دست داشت قنبر خواست که از دستش بستاند بنظر
غضب در وی نگاه کرد وگفت ابوالعیال احق ان یحمل قنبر بار دیگر
الحاح کرد گفت لاینقص الرجل من کماله ما یحمل الی عیاله انش چنان بود که

آورده اند که آن دو گوشواره عرش ودو سلاله علی مرتضی آن صاحب آل
را دفن کردند بوقت مراجعت ناله بسمع ایشان رسید بر اثر آن ناله
برفتند پیری نابینا را دیدند که نشسته بود ومیگریست گفتند ای پیر ترا چه
افتاده است گفت مدتی مدید است که هر روز شخصی بیامدی ودر پهلوی
من بنشستی وگفتی مسکین یجالس مسکینا اگرچه دیده ام جمالش را ندیدی
اما بوی عصمتش بمشام جان من میرسید کمان من چنانکه انشاه مردان بوده است
وامروز سه روز است که نیامده است امام حسن وحسین بگریه در آمدند وگفتند
او پدر ما بود واکنون از دفن می آییم پیر در دست وپای ایشان افتاد وگفت
مرا بسر تربت شاه مردان وشیر یزدان برید پیر را بسر تربت امیر المومنین
بردند پیر روی بران تربت نهاد وزار زار بگریست ومیگفت من روی
از خاک درت بر نگیرم تا در فراق بمیرم قطعه من درد ترا بهیچ درمان
ندهم ٭ من خاکدرت بآبحیوان ندهم ٭ برگیر نقاب از رخ همچون
خورشید ٭ تا بعزه زنان پیش رخت جان بدهم ٭ پیر گفت خداوندا من
بی این بزرگوار زندگانی نمیخواهم مرا بوی در رسان در حال جان وی بگرفتند
وبوی در رسید حفظ وی تا غایتی بود که گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم

هزار باب علم در من آموخت و یک لحظه یاد گرفتم و از هر بابی هزار باب دیگر بر
من مفتوح شد در تمامت علوم بکمال بود و از اینجاست که رسول صلی الله
علیه و سلم گفت انا مدینة العلم و علی بابها و پایمردیش چنان بود که در خبر است که شخصی
گفت نام وی ضرار که به نزدیک معاویه بودم مرا گفت صفت علی مرا بگوی
گفتم مرا ازین معاف داری گفت نه گفتم بخدای که بیخوابیش بسیار بودی و خوابش
اندک همه اوقات شب و روز کتاب خدای میخواندی چنانچه بنودی و بخوردن علفی
مشغول نشدی بخدای که وی را دیدم در میانه شب در محراب ایستاده بر خود می‌پیچید
و میگریست و با دنیا خطاب میکرد و میگفت ای دنیا ای دنیا خود را بر من عرضه
میداری یا بمن تشوق مینمایی سخت دور افتاده مرا در تو هیچ رغبت نیست
ترا سه طلاق کرده ام که با تو رجوع نباشد و میگفت آه آه از دوری آخرت و درشتی
راه و دوری سفر و اندکی زاد معاویه بگریست و گفت بس یا ضرار بخدای
که چنین بود و علی بن ابیطالب امام است و وصی است و عترت پاک در ا
بود و بیعت فتح و بیعت رضوان وی را بود دوست خدا و رسول بود و با
حق بود و حق با او چنانکه روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
خبر داد که معاذ جبل بیرون خواست و گفت یا رسول الله اگر واقعه افتد ما در من که

دست

دست زنیم و پی بری که بهیم و نجات از که طلبیم پیغمبر گفت لو سلک الخلق
وادیا و سلک علی وادیا فاسلکوا وادی علی فالحق مع علی و علی
معه یدور حیث ما دار گفت اگر جمله خلقان براهی روند و علی بن ابیطالب
براهی رود شما براه علی بن ابیطالب روید که حق با اوست و حق همراه اوست
هر جا که میرود پس چون حق درین بزمگاه قرار گرفت هر چه جز غیر حق
باشد ناچار ضلالت و گمراهی بود فما ذا بعد الحق الا الضلال پس اگر
نجات و رفع درجات میطلبی دست در دامن او و دامن معصومان زن
تا فردای قیامت بحکم المرء من احب بر فتراک دولت ایشان ببندند
که حسن اولئک رفیقا [illegible] عن جابر بن عبد الله انصاری
انه قال قال لی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الا انبئک بخیر هذه الامة
قال بلی یا رسول الله قال علیک بعلی بن ابیطالب فانه خیر البشر و من
ابی فقد کفر علی شفار المومنین و غیظ المنافقین صدق
رسول الله از جابر بن عبد الله انصاری که گفت مرا که خبر دهم ترا از بهترین
امت گفتم بلی یا رسول الله گفت علی بن ابیطالب است که بهترین خلقانست
و هر که سر باز زند و مسلم ندارد از جمله کافرانست علی شفا المومنانست

وخشم منافقانست عبدالله عمر گفت که رسول را صلی الله علیه وآله وسلم
سوال کردیم که یا رسول الله پسر ابیطالب را چه منزلتست و ویرا چگونه بدانیم
و برکه فضل نهیم هنوز ما این سخن با تمام نرسانیده بودم که آثار غضب
در روی چون ماه او مشاهده کردیم گفت چیست حال این قوم چه فتاده
است مرا با این قوم نمیدانند که چه میگویند و از مقام و منزلت که میپرسند
آنکس را که مقام و منزلت او چون مقام و منزلت منست الا نبوت که
مرا افضل بود بحقیقت بدانید و هرکه علی را دوست داشته باشد
و هرکه خدا را دوست داشته باشد خدای مکافات وی بهشت کند
و دوستان علی را فرشتگان مقرب استغفار خواهند کنند و بحلم
خدایتعالی فردای قیامت به بهشت شان فرمایند و در حق ایشانست آیت
وسیق الذین اتقوا ربهم الی الجنة زمرا درهای بهشت را از برای
ایشان بگشایند که حتی اذا جاؤها وفتحت ابوابها رضوان باستقبال
آیند و بر ایشان سلام کنند که فقال لهم خزنتها سلام علیکم طبتم فادخلوها
خالدین هرکه علی را دوست دارد نامه اعمال او بدست راست دهند
و حسابش آسان کنند که فاما من اوتی کتابه بیمینه فسوف یحاسب حسابا

بیرا

یسیرا هرکه علی را دوست دارد در آنوقت که از سرای فانی رحلت کند
رحلت نکند تا که از شراب کوثر نچشد و از میوه طوبی نخورد و بهشت فردوس را
منزل وی خواهند داد که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت
لهم جنات الفردوس نزلا هر آنکس که علی را دوست دارد سکرات
مرگ را بر او آسان گردانند و گور ویرا روضه از روضهای بهشت گردانند
و حوران بسیار در حباله او آورند و شفاعتش دهند تا هفتاد کس را از خویشان
خود شفاعت کند هرکه علی را بشناسد و دوستش دارد پادشاه عالم جل جلاله
ملک الموت را بوی چنان فرستد که با انبیا و رسول خود و هول
منکر و نکیر از وی باز دارد و گور ویرا هفتاد سال راه بروی روشن
گرداند و روز قیامت رویش چون ماه شب چهارده باشد و دوستان
علی ابن ابیطالب با صدیقان و شهیدان و صالحان باشند در
سایه عرش خدا و از فزع ایمن باشند هرکه علی را دوست دارد
سکرات مرگ بر او آسان گرداند حسناتش مقبول و سیئاتش مغفور بود و دوستان
علی را فرشته از زیر عرش ندا دهد که یا عبدالله استانف العمل فقد غفر الله
لک الذنوب کلها ای بنده خدای کار خود از سر گیر که حق تعالی گناهان

ترا پا مرزید دوستان علی را تاج کرامت بر سر نهند و حله عزت در پوشانند
و بر صراط شان بگذرانند کالبرق الخاطف والریح العاصف پادشاه
عالم ایشانرا براتی بنویسد از آتش و براتی از نفاق و جوازی از صراط و امانی
از عذاب دوستان علی را نه نشر دیوان بود و نه نصب میزان بلکه
بحساب بهشت روند دوستان علی را فرشتگان در بر گیرند چنانکه دوستان
یکدیگر را ارواح انبیا زیارت ایشان کنند هر که علی را دشمن دارد
فردا قیامت ویرا حاضر آرند بر پیشانی وی نوشته که نومید است
از رحمت خدای شعر حب علی ابن ابیطالب فرض علی ا
والغایب یعنی الناس علی حبه فلعنة الله علی الغایب
عبدالله عباس را پرسیدند از علی و اختلاف مردمان در وی گفت پرسیدند
مرا از مردی که در یک شب ویرا سه هزار منقبت بود پرسیدند مرا از
وصی رسول خدا و وزیر و خلیفه او صاحب خواص و لوای او بدان خدای که
جان پسر عباس بدست قدرت اوست که اگر دریاهای عالم مداد بودی
و درختان قلم و مناقب و فضایل علی ابن ابیطالب بنویسند از ابتدای
آفرینش آدم تا بانقراض عالم از ده یکی آنچه خدای او را داده است

نتوانند نوشت و گفت روزی با رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در سفر بودم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمد و پنج سجده
پیاپی کرد و با آن قیامی و رکوعی نبود گفتم یا رسول الله این سجدها را
صفت چه بود گفت جبرئیل آمد و گفت خدایت سلام میرساند و میگوید
که من علی را دوست میدارم شکر آنرا سجده کردم سر بر آوردم گفت
میگوید فاطمه را نیز دوست میدارم شکر آنرا نیز سجده کردم چون سر
بر آوردم گفت حسن و حسین را دوست میدارم سجده دیگر کردم چون
بر آوردم گفت دوستان و دوستان ایشانرا دوست میدارم
سجده دیگر کردم عزیزان بشارت عظیم است اگر پایه دوستی ندارم
باری الحمد لله که دوست دوستان ایشانم آورده اند که مردی
صالح در خواب دید که قیامت برخاست و خلقانرا در موقف
سیاست بداشته اند و فرشته را دید صحیفه در دست گفت این
صحیفه چیست گفت این صحیفه ایست که نام دوستان علی ابن ابیطالب
بر آنجا نوشته اند گفت بمن نمای تا نام من در انجاست بوی نمود
نام خود را در آنجا ندید گفت مرا پایه آن نیست که نام من در میان

دوستان وی بود اما درین آخر بنویس که دوستان دوستان او را
دوست میدارم خطاب حضرت عزت در رسید بآن فرشته که نیاز
کفت نام او را در اول صفحه بنویس که از جمله دوستان ماست اکر
در دعوی دوستی شاه مردان و فرزندانش صادق هستم زیرا که دوستی ایشان
در متابعت و پیروی ایشانست قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
درین دعوی توانم کفت دوستان دوستان ایشانرا دوست میدارم
انا عبد لعبد فتی * هو عبد لعبد علی و محب لمن یحب علیا *
لمحب لمن یحب آل نبی * آورده اند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
کفتند یا رسول الله فلان کس را دیدی که بسفر دریا رفت با اندک سرمایه
و چندانی سود آورد که همسایکان و خویشان او بر وی حسد می برند
خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم کفت من شما را خبر دهم از کسی که
باز آمدنش زودتر بود و غنیمتش عظیم‌تر کفتند بلی یا رسول الله کفت
بنکرید بدین مرد که روی بشما دارد بنکریستیم مردی را دیدیم که می آمد از
انصار جامه کهنه پوشیده پیش او باز شدیم و بشارت دادیم چون بخدمت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد کفت یارانرا خبر ده که امروز چکار کرده

کفت

کفت هر روز دیناری زر کسب میکردم امروز مشغول شدم و آن کسب
از من فوت شد کفتم بروم و بعوض آن در روی علی نکاه کردمی از
دوستداری وی ثواب حاصل شده است که اکر بر اهل زمین قسمت
کنند کمترین یکی که رسد آن بود که کناهش بیامرزند و بر وی رحمت کنند
شعر مناتح الله عندی جاوزت عددی * فلیس یبلغها شکری
ولا عددی لکن افضلها عندی و احسنها * محبتی لامیر المؤمنین
علی * آفتاب رسالت بحکم یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک
ماه امامت یا علی انا الشمس و انت القمر بر تخت خلافت نشانید
که یا علی انت وصی و خلیفتی من بعدی شجرة الایمان کسان که دلهای ایشان
راسخ نبود که از نواهیست که مثل کلمة خبیثة کمثل شجرة خبیثة اجتثت
من فوق الارض ما لها من قرار در اضطراب آمد و ثمره حقد و حسد
افتادن کرفت تا عباس نیز که عم رسول بود از آن ثمره از حنظل
تلخ‌تر بود و از یخ افسرده‌تر روبر آنحضرت رسالت کرد و بدین عبارت
که محمد نه من و تو ثمره یک شجره ایم نه من و تو از یک کوهریم خواجه

عالم صلی الله علیه واله وسلم گفت چنین است یا عم گفت فلم
تفضل علیا علی شیوخ بنی هاشم پس چرا علی را بر پیران بنی هاشم
تفضیل می نهی مگر از برای آنست که دختر را که زهرا نام نهاده بجفت
وی کرده‌ای خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای عم
اندیشه فاسد بگذار و راه مده و جاده صواب را گذاشته و قدم در طریق
خطا نهاده ای عم ندانی که فضل بعلم و ادب است خاصه که با حسب
ونسب است و قرین شجاعت و سخاوت و محلی بزهادت
و دیانت و امانت و ولایت عطای یزدانست نه باختیار خلقان
اگر هر جاهل را بر خورد و عاقل فاضل ترجیح بودی موسی چهارده روزه دست
در محاسن فرعون چهارصد ساله نزدی و عیسی یکروزه در مهد دعوی
وجعلنی نبیا مبارکا اینما کنت نکردی ای عم ندانی که اگر ما در عالم
خاک آخریم در عالم پاک سابقیم که نحن الاخرون السابقون حق
تعالی نور ما پیش از عالم و آدم آفریده است به پانصد هزار سال
و با تسبیح و تقدیس حق مشغول بودیم در وقتی که هیچ مسبحی و مقدسی

نبود پس چون ارادت حق بایجاد عالم تعلق گرفت نور مرا بشکافت
و از وی عرش و کرسی بیافرید حق که من از عرش و کرسی بهترم و نور
علی را بشکافت و از وی لوح و قلم و جمله فرشتگان بیافرید حق که
علی از لوح و قلم و جمله فرشتگان بهتر است و نور فرزندم حسن را بشکافت
و از وی هفت آسمان بیافرید حق که حسن از هفت آسمان بهتر است
و نور روشنائی چشمم حسین را بشکافت و از وی هشت بهشت با جمله
حوران بیافرید حق که حسین از هشت بهشت و جمله حوران بهتر است
ظلمت را فرمان داد تا بر هفت آسمان سایه افکند و هفت
آسمان را تاریک گردانید فرشتگان دست بتهلیل و تسبیح برآوردند
و زار الشفیع آوردند تا حق تعالی کشف آن ظلمت کند پادشاه عالم جل
جلاله کلمه گفت و از ان نوری بیافرید و کلمه دیگر گفت و روحی بیافرید
نور و روح را ممتزج گردانید و نور فاطمه را بر هیئت قندیلی بیافرید
و در پیش عرش بداشت پس هفت آسمان و هفت زمین از نور
وی روشن گشت و از برای اینست که وی را زهرا لقب داد و ندای عم
علی را دوست دار که دوستی وی ایمانست و بغض وی کفر

و نفاق علی پس او ابرار و قاتل کفار است ناصر وی از قبل خدا منصور است
و خاذل وی مخذول عباس گفت تعلیم کردم و راضی شدم خواجه
عالم صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی از تو راضی شد و فرشتگان
هفت آسمان از تو راضی شدند از جهة تسلیم فضیلت علی من احب
علیا و تولاه اکرمه الله و اوناه و من ابغض علیا و عاداه مقته الله و اجراه
یونس بن عبد الله گفت سالی بحج میشدم در بعضی منازل کنیزکی را
دیدم حبشی نابینا دست برداشته و میگفت بارالها بحق علی
علی ابن ابیطالب رض علی مصری ای خدای که آفتاب را از برای علی
بن ابیطالب بازگردانیدی که روشنائی چشم من با من باز ده
گفتم علی را دوست میداری گفت ای والله دو دینار زر از کیسه بیرون
کردم و گفتم بستان این را و در بعضی از حوایج خود صرف کن گفت
مرا بدان حاجت نیست قبول نکرد برفتم چون باز آمدم و بدان
منزل رسیدم دیدم روشن چشم حاجیان را آب میداد گفتم دوستی علی
با تو چه کرد گفت هفت شب آن دعا میکردم شب هفتم شخصی را دیدم
که پیش من آمد و گفت علی را دوست میداری گفتم والله گفت خداوندا

اگر راست میگوید که علی را دوست میدارم و از اعتقاد نیکو نیتی خالص که
روشنائی چشمهایش بوی باز ده در حال چشمم روشن شد گفتم بخدای
برگو که تو کیستی گفت من خضرم از جمله موالیان علی بن ابیطالب و از
موکلان و شیعه وی شعر احب علیا لا ابالی و ان فشا و ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء، آورده اند که روزی حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم جبرئیل با یکدیگر در حدیث بودند امیر المومنین علی
علیه السلام بگذشت و سلام نکرد جبرئیل گفت وی امیر المومنین است
رسول گفت چگونه است که وی را امیر المومنین خواندی گفت
حق تعالی وی را بدین نام خوانده است در فلان غزوه و مرا او موده است
که بنزدیک رسول رو و بگو تا امیر المومنین را فرماید که در میان دو صف
جولان کند که فرشتگان میخواهند که جولان وی ببینند پس دیگر
روز رسول صلی الله علیه و آله و سلم امیر المومنین علیه السلام را گفت
چگونه بود که دیروز بر من و جبرئیل بگذشتی و سلام نکردی گفت
یا رسول الله ترا و دحیه کلبی را دیدم که با یکدیگر در حدیث بودید نخواستم
که حدیث شما بر شما بریده گردانم یا رسول الله چگونه است که امروز

امیر المومنین خواندی و پیش از آن رسول صلی الله علیه وآله وسلم
وی را امیر المومنین نخوانده بود گفت جبرئیل مرا خبر داد که پادشاه جل جلاله
ترا این نام نهاده است گفت یا رسول الله در حیات تو من امیر المومنین
باشم گفت آری انت امیر من فی السماء وانت امیر من فی الارض
وامیر من مضی وامیر من بقی الی یوم القیمة تو امیر آسمانی و امیر اهل
زمینی و امیر کسانی که بگذشتند و امیر آنانی که باقی اند تا بروز قیامت
باب روی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال اذا کان
یوم القیمة لا یرفع العبد المومن قدما عن قدم حتی یسال عن اربع
عن عمره فیما افناه وعن جده فیما ابلاه وعن علمه فیما عمل وعن
ماله این اکتسبه وفیما انفقه وفی روایة عن حبنا اهل البیت فقال رجل من القوم
وما علامة حبکم یا رسول الله فقال محبة هذا ووضع یده علی راس علی بن ابی طالب
صدق رسول الله مناجات ای معبودی که استحقاق عبادت وطاعت
جز ترا روا نیست ولا تدع مع الله الها آخر لا اله الا هو وای واحدی که صفت
وحدانیت و فردانیت جز ترا لازم نیست والهکم اله واحد لا اله الا هو
بعزت ذات مقدست از اشباه واضداد بحر منزه صفات منزهست

ازامثال و انداد که اهل ایمان را بر منهاج شریعت نبوی و جاده طریقت
مصطفوی مستقیم و مستمر دار کدورات که بند و حجاب روشن دلی است
از پیش بر داشته گردان چون آمیخته در محل قبول نیست همه را
همه را بر عبادت خالص توفیق ارزانی دار و از خجالت روز محشر نگاهدار
یا اله العالمین و یا خیر الناصرین روایتست از ان درج صدف
مهتری لطیفه سروری گل گلبن لولاک مقصود آفرینش آب و خاک
از قبایح بری و از فضایح پاک بلب خندان و بدل غمناک بخاطر
نقاد و بباطن دراک جان مومنان از حیات و جمع کافران از هلاک شعر
ای بلبل وصل تو طربناک :: وی غمزه حور مرده خنده تریاک ::
ای جان دو صد هزار عاشق :: آویخته از دوال فتراک :: من نعت
ترا چگونه گویم :: ای بر سر دشمنان تو خاک :: ای نقش نگین
تو لعمرک :: ای خلعت خلقت تو لولاک :: از رشک تو آفتاب
چون صبح :: هر روز قبای خود کند خاک :: با نقش تو گشت نقش بد
لولاک لما خلقت الافلاک :: این مهتر که شمه از نعت او بگوش هوشت
رسانیدم میفرماید که چون روز قیامت باشد آن زمان که طبل

یوم ینفخ فی الصور فرو کوبند آفتاب و ماه را در یکموضع جمع کرد انست
که وجمع الشمس والقمر و این سقف معلوم را که بی ستون داشته اند
از یکدیگر جدا کرده اند که واذا السماء انفطرت و در یکدیگر نوردند که یوم
نطوی السماء کطی السجل للکتب تند باد قهر در عالم جستن گیرد و خلق عالم
بجمع قیامت حاضر آیند بساط عدل گسترده شود که واشرقت الارض
بنور ربها ترازوی عدل آویخته گردد که ونضع الموازین القسط
لیوم القیمة اقارب و عشایر را از یکدیگر منهزم کرده اند که یوم
یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه لکل امرئ منهم یومئذ
شان یغنیه ملائکه ملکوت دران قاع صف صف صفهای نماز برکشیده
که یوم یقوم الروح والملائکة صفا در قیام چندان نماز کنند که طاق
محراب خراب گردد واذا السماء انفطرت این کواکب درفشنده را که
قنادیل نور است بر سر ایشان نثار کنند واذا الکواکب انتثرت
از آب دیده عاصیان و از سوز سینه فاجران دریاها موج ها و
برآرد که واذا البحار فجرت این همه در وقتی باشد که سر از خاک برآرند
که واذا القبور بعثرت درچنین وقتی هره هیچکس ندارد که قدم از قدم

بردارد تا از عهده این چهار سوال بیرون نیاید اول عن عمره
فیما افناه بگو یا عمر عزیز خود در چه گذاشتی در نور طاعت و ایمان
یا در ظلمت کفر و عصیان در طاعت حضرت الهی یا در متابعت
شهوات و مناهی چون از عهده این سوال بیرون آید دیگرش
گویند عن جسده فیما ابلاه بگو تا این قد سرو آسا را که چون کمان
دوتا کردی واین مشک سیاه را که کافوری گردانیدی و این چهره
گلنار را که زرد و بیماری ساختی در طاعت و پرهیزکاری کردی یا در
معصیت و خدا را آزاری نا اهلی که جوانی در عوانی بسر آورده بگو
تا این سوال را چه ساخته و چه اندیشه کرده چون از عهده این
سوال بیرون آید سوالی دیگرش کنند عن علمه فیما عمل به بگو تا بانچه
دانستی کار کردی یا به علم خود را در رضای کارفرمودی یا در بار
خلق و اهل بیت را شناختی و چون شناختی تولا کردی و از دشمنان
تبرا کردی بر کسی که تولا تبرا اش بوده باشد چون از عهده این
سوال بیرون آید سوال دیگرش کنند عن ماله من این اکتسبه و فیما
انفقه ای بنده دنیادار از کجا کسب کردی از حلال یا از حرام و

وسواد و خرج کردی با در شر و فساد و دران روز مجمعه اکبر دریده شود
بسیار کس که بزندان عذاب گرفتار آید تا زبان یکی بگفتار ایذای مسلمانان
بیدار و هوشیار باشد بر تن خود نکنید در تن سر دینار و درم بکنید
از حریم شرع مگریزید ابروی خود مریزید با خدا بسازید پیش از آنکه
بآتش دوزخ بسوزید حق تعالی دوزخ را از غضب خود بیافریده
و انرا هفت طبقه گردانیده و هر یکی را برای قومی معین کرده که لها
سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم طبق اول را جهنم گویند لموعدهم
هم اجمعین دویم را لظی گویند کلا انها لظی نزاعة للشوی سیوم را
حطمه گویند کلا لینبذن فی الحطمة چهارم را سقر گویند که سأصلیه سقر و ما
ادراک ما سقر پنجم را سعیر گویند فسوف یدعوا ثبورا و یصلی سعیرا
ششم را جحیم خوانند ثم ان مرجعهم الی الجحیم هفتم را هاویه گویند فاما من
خفت موازینه فامه هاویه و ما ادریک ما هیه نار حامیه
که خدای تعالی در دوزخ ماران آفریده است هر یکی را بشکلی گردانیده
بقوة چنانچه اگر یکی از ان فرشتگان انگشتی بر آسمان و زمین فرو برد پاره
کند بعضی مقمعهای آتشین دارند و بر دوزخیان میزنند که ثم فی سلسلة

ذرعها

ذرعها سبعون ذراعاً فاسلکوه در حدیث آمده است که حلقه ازان زنجیر
اگر بر سر کوهی از کوههای دنیا نهند که از حدت آب گردد و جحیم دوزخ اینست
که از ان روز باز که دوزخ را آفریده است میجوشانند بعد از آنکه
دوزخیان از تشنگی هزار سال فریاد کنند آن آب را بر ایشان دهند
چون نزدیک روی ایشان برند گوشت روی ایشان فرو ریزد
چون بیاشامند هرچه در شکم ایشان باشد پاره پاره شود در دوزخ
کوهها آتشین آفریده اند از بهر عقوبت دوزخیان از آتش جهت
ایشان آتش فرو گرفته اگر میخواهی که ازین دوزخ و عذاب خلاص
یابی و بنعیم مقیم رسی با قطره چند آب از دیده بیار و کار خود را باصلاح آر
آورده اند که در بصره زنی بود نام وی شعوانه بود هر صبح مجلس غنا داری و
خالی نبودی روزی با کنیزکی چند میگذشت در کوچه بدر خانه صالحی رسید
خروش و فریادی شنید که از ان خانه بیرون می آمد گفت در حیرت
چنین ماتمیست و ما را از ان خبر نه کنیزک را گفت در رو و ببین که حال چیست
کنیزک در رفت و بیرون نیامد دیگری را فرستاد در رفت بیرون نیامد
دیگری را گفت در رو و زود باز آی کنیزک در رفت زود بیرون آمد گفت

ای بی بی این ماتم مردگان نیست که میدارند این ماتم زندگان است
این ماتم مجرمان با دل سیاه است این ماتم عاصیان با حسرت و آه است
گفتا در روم و بنگرم صالح این آیت را تفسیر میکرد و اذا راتهم من
مکان بعید سمعوا لها تغیظا و زفیرا عاصیان را چون بدوزخ برند
دوزخ چون از دور عاصیان را بیند در غریدن آید و عاصیان
در لرزیدن عاصیان را چون بدوزخ برند دوزخ چون از دور
عاصیان را بیند در آنجاها تنگ و تاریک زنجیرهای آتشین دست
و پا و گردن کرده و یکدیگر بار بسته و اذا القوا فیها سمعوا لها
مکانا ضیقا مقرنین دعوا هنالک ثبورا ایشان فریاد و او یلا ثبورا
برارند مالک گوید زود بفریاد در آمدید فریاد بیش کنید که لا تدعوا
الیوم ثبورا واحدا وادعوا ثبورا کثیرا بسا فریاد خواهید کردن
شعوانه چون این سخن بشنید بخود اندیشه کرد و این سخنهای عظیم
در وی اثر کرد و بیفتاد و بیهوش شد چون بهوش آمد گفت ای شیخ
چگونه اگر توبه کنم در درگاه او رجوع نمایم مرا بیامرزد گفت بیامرزد و اگر
گناه تو مقدار گناه شعوانه باشد گفت ای شیخ شعوانه منم توبه کردم

که دیگر

که دیگر گناه نکنم گفت خدا عفو کند و بیامرزد و شعوانه بندگان را آزاد کرد
و صومعه ساخت و آنجا بنشست چون چهل سال ریاضتها کشید
و عبادت میکرد سوخته و گداخته شد روزی سر و تن می شست بخود
چشم نگریست خود را سوخته و گداخته دید گفت آه در دنیا چنین
سوختم و گداختم تا در آخرت چگونه خواهد بود آوازی شنید که ای
شعوانه بنگر تا از درگاه ما نگریزی همچنین ملازم درگاه ما باش تا ببینی
که فردای قیامت چگونه خواهد گرد. بیت رو در صف دوستان
ما باش و مترس ٭ خاک در آستان ما باش و مترس ٭ گر جمله
جهان قصد بجان تو کنند ٭ دل تنگ مکن از آن ما باش و مترس ٭
این ارادت مقام الابدال فعلیک بتبدیل الاحوال یقین است که هر که
امروز عمل صالح کند فردا مکافات درجات بهشت یابد عقبه و رنجانده
در پیش داری که پیش آید بناگو و لا یصعدها الا المخفون اگر گران بار
باشی گذر نتوانی کرد توبه نصوح بار گناه از پشت بنه چون از گناه
بیرون آمدی که التائب من الذنب کمن لا ذنب که در مزرعه
آخرت که الدنیا مزرعة الآخرة زادی حاصل کن که این راه را بی زاد

بتوان رفت شاه مردان و شیر یزدان و امیر مومنان فرموده است
که اتّخذ السفینة فان البحر عمیق واحمل الزاد فان السفر بعید وخفف
ظهرک من الاوزار فان العقبة کوود فرمود که محکم گردانید کشتی را که
دریا عمیق است اشارتست بدان کشتی که فرمود مثل اهل بیتی کمثل سفینة
نوح من رکب فیها نجا ومن تخلف عنها غرق هرکه در کشتی نوح نشست
از غرق شدن ایمن شد و هرکه باز پس ایستاد غرق شد هرکه تولا با اهل بیت
کند و پناه بایشان آرد از عذاب خدای ایمن شود و هرکه از ایشان باز ایستد
هلاک شود بعذاب خدای گرفتار گردد امام جعفر صادق علیه السلام روایت است
که زنی بود از جنیان نام وی عفرا بحضرت رسالت آمد و شد کردی و علم
آموختی و جنیان را تعلیم دادی دو سه روز نیامد رسول صلی الله علیه
وآله وسلم حال وی از جبرئیل پرسید گفت خواهرش در بحر اخضر وفات
کرده بدانجا رفته است بعد از چند روز عفرا بیامد خواجه عالم صلی الله علیه
وآله وسلم گفت از عجایب چه دیدی گفت یا رسول الله ابلیس را در بحر
اخضر دیدم بر سنگی نشسته و دو دست برداشته میگفت خداوندا تو
سوگند خورده که مرا در دوزخ کنی من صبر کنم تا مرا در دوزخ کنی بعد از آن

گویم

گویم بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که مرا از دوزخ خلاص دهی دانم
که خلاصیم دهی ابلیس را گفتم این چه دعاست گفت از آدم هفت هزار
سال این نامها را دیدم بر ساق عرش دانستم که گرامی ترین خلقان اند
نزد خدای عز و جل هرکه ایشان را شفیع آرد حق تعالی حاجت او روا کند
هرکه پناه ایشان جوید از عذاب خلاص یابد بیت جهان طوفان
ظلم و موج فتنه است :: درو شد آل پیغمبر چو کشتی :: درین کشتی
نشین تا رسته گردی :: خود اندر بند باغ و مال کشتی :: اگرچه نیست
کشتی جای کشتن :: درین کشتی بروید هرچه کشتی :: چو پیغمبر نکوئی
کرد با تو :: مکن با آل و فرزندش درشتی :: به نرمی او هدایت
کرد ما را :: تو با اولاد او منما درشتی :: فرو مگذار حق اهل بیتش
که گردی دوزخی چون آن بهشتی :: بهشتی صورتست آل پیمبر
بمعنی نیز از اهل بهشتی :: دیگر فرموده واحمل الزاد فان السفر
بعید زاد برگیر که سفر دور است و زاد اشارتست بتقوی و پرهیزکاری
که تزودوا فان خیر الزاد التقوی مردانی بوده اند که راه دنیا و آخرة
زاد تقوی ساخته اند چنانکه روایتست از عبدالله مبارک که سالی

بحج می شدم از قافله منقطع شدم و بر توکل میرفتم چون بمیان
بادیه رسیدم کودکی را دیدم که میرفت در گمان چنان مینمود که
هفت ساله یا هشت ساله باوی نه زادی بود و نه راحله و نه همراهی
گفتم چنین بادیه خونخوار و کودکی بدین خوردی گفتم من انت یا صبی
گفت عبد الله گفتم از کجا می آیی گفت من عند الله گفتم کجا میروی گفت
الی الله گفتم چه میجویی گفت رضی الله گفتم زاد و راحلهات کو گفت
زادی تقوی و راحلتی رجلای و مرادی مولای او من پرهیزکاریست
راحله من هر دو پای منست و مراد من مولای منست گفتم مرا خبر ده که
تو کیستی گفت دست از محنت زدگان بدار از چه مطلبی گفتم بگو
گفت نحن قوم المظلومون نحن قوم مقهورون نحن قوم مطرودون
ما قوم ستم رسیده کانیم ما قوم مقهوران از وطن و مسکن رانده کانیم
گفتم زیادت کن شعر لنحن علی الحوض روّاده ؛ نذود و نسعد ورّاده ؛
وما فاز من فاز الا بنا ؛ وما خاب من حبنا زاده ؛ ومن سرّنا
نال منا السرور ؛ ومن ساءنا ساء میلاده ؛ ومن کان غاصبنا
حقنا فیوم القیامه میعاده ؛ این بگفت و چون باد برفت و دیگر

ندیدم

ندیدم تا که بحج رسیدم او را دیدم میان رکن و مقام کروهی خلق
برو گرد آمده و از وی مسایل حلال و حرام و شرایع احکام می پرسیدند
گفتم این کودک کیست گفتند امام زین العابدین علی بن الحسین است
گفتم آن زهد و توکل او و این علم و بیان او الله یعلم حیث یجعل رسالاته
عزیزان از ایشان عجب نیست زیرا که خادمه که خدمت خاندان
با خلاص میکرد مثل این از فرزندان وی روایت کرده اند
چنانکه روایتست از مالک دینار که گفت سالی بحج میشدم چون از
شهر بیرون رفتم در بوداع گاه رسیدم پیرزنی را دیدم که بر چهارپای
ضعیف نشسته مردمان وی را گفتند که باز گرد که این راه صعب است
گفت نه من چنان بیرون آمده ام که باز گردم من نیز وی را همان گفتم
همان جواب باز داد و چون بمیان بادیه رسیدم چهارپای وی بمرد ورا
گفتم ای پیرزن ترا گفتم که باز گرد پیرزن رو سوی آسمان کرد و گفت
الهی لا فی بیتی ترکتنی ولا الی بیتک حملتنی وعزتک وجلالک لو فعل
بی هذا غیرک لما شکوته الا الیک بار خدایا نه در خانه خودم رها
کردی و نه بخانه خودم رسانیدی بعزت و جلال تو که اگر این با من غیر

توکردی شکایت جز با تو نکردمی هنوز این سخن تمام نکرده بود که
شخصی از گوشه بیابان درآمد زمام ناقه در دست ناقه را در پیش وی خوابانید
وگفت برنشین وی بنشست و چون باد از پیش من برفت و دیگرش ندیدم
تا که بحج رسیدم او را دیدم در طوافگاه گفتم بآن خدای که با تو این کرامت
کرد بگو چه کسی گفت آن از کرامت من نبود من خانه زاده فضه ام
که خادمه حضرت فاطمه زهرا بوده است خداوندگاران منست که بمن
رسید دیگر از کلمات امیر المؤمنین علیه السلام هست که وخفف ظهرک
من الاوزار فان العقبة کؤود پشت خود را از بار گناه سبک گردان
که عقبه رنجاننده در پیش است اشارتست بدانکه هر حقی که در ذمه تست
ادا کنی اگر حق خالق است و اگر حق مخلوق هرگاه که بدین خصال
قیام نمایی در آفتاب قیامت ترا باز ندارند و بدوزخ نفرمایندت
ازانجمله باش که بی‌حساب بهشت فرمایند و چون ببهشت روی
فرشتگان باستقبال تو آیند و بر تو سلام کنند و گویند در رو
بهشت بسلامت و ایمن بنشین از آفات چنانکه حق جل جلاله
فرموده که ان المتقین فی جنات وعیون اگر برخلاف این

باشی و امتثال اوامر و نواهی نکنی فردای قیامت در آتش باشی که بازنه
میبرند عزیزان امت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم سه طایفه باشند
طایفه را بیحساب بهشت برند و طایفه را بدوزخ که فریق فی الجنة وفریق
فی النار و طایفه را مدت مدید در آفتاب قیامت باز دارند و بعد از ان
بشفاعت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بهشت شان فرمایند
چنانچه در حدیث آمده است آنرا که بهشت برند بدو چیز یکی بفضل و دیگری
بعدل و آنرا که بدوزخ برند بعدل باشد باب ششم روی عن رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم انه قال یوم القیامة یقول الله تعالی میزوا الکافرین
من المؤمنین و میزو المنافقین من المخلصین و میزوا اهل الکذب
من اهل الصدق ثم بکی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فقال
ماذا یلقی امتی یوم القیمة فریق فی الجنة و فریق فی السعیر صدق
رسول الله خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که چون
روز قیامت شود منادی از حضرت عزت ندا کند که کافران را از
مومنان جدا کنند و منافقان را از مخلصان دور گردانند و دروغ
زنان را از راست گویان فرق کنید پس رسول صلی الله علیه و آله

وسلم نگریست و گفت زمت خواهید دید امت من که گروهی شادان
وخندان بهشت برند و گروهی را البیاس قطران بدوزخ برند و قومی
را مدت مدید در آفتاب صحرای قیامت بدارند و گویند اخوان محشر را
شفیعی و پیشوایی هست که بشفاعت او کار ما بر آید روی بعلما کنند
که ای زاهدان عالم بالا ما را شفاعت کنید تا ازین عذاب خلاص یابیم
درشتکان زبان طعن بگشایند که شما کار خویش در دنیا بانیست ساختنت
شما در دنیا کار عمر خویش ساخته اید با حریفان به پیاله و با دوستان
بنواله لاجرم از جزاید شما جرایم و ضلالت بر می اید امت بجواب در آیند
که آمدیم که پدر ما ارکتم عدم بصحرای وجود آمد شما زبان طعن و اعتراض بروی
دراز کردید که اتجعل فیها من یفسد فیها اما چون عنایت حق با او بود شما
جواب شما باز داد که انی اعلم ما لا تعلمون اکنون همه روی با دم آورند
که ای خلیفه حرم و ای خسرو صحن عالم پدر همگنان تویی که خمیر تو او سرشت
وصورت تو بقلم خاص او نگاشته است که خمرت طینة آدم بیدی
اربعین صباحا ما را شفیع باش آدم گوید من خود از گندم گناه نتوانستم
داشتن شما را از سعی چگونه نگاه دارم نزدیک نوح روید که طوفان

چاره او کرده است در دنیا آب را مرکب او ساخته است اندر آخرت آتش را
او لگام برکند با صد هزار نوحه و فغان روی بنوح آرند که ای نوح
پاک روی ما را شفاعت کن گوید و پیرو در شکایت کردم که رب لا تذر
گفته ام امروز شفاعت چون کنم من خلیل روید که صاحب لوا امت
و بدر ملت او شده جمله روی بخلیل آرند که ای خلیل کرامت و خلعت
یافته از حضرت عزت ما را دستگیر گوید مرا دستوری شفاعت
من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه پیش موسی روید که ای برگزیده
کنز المتعال و ای برکشیده لم یزل و لا یزال ما را شفیع باش گوید
من از جرات ان هی الا فتنتک زهره آن ندارم که زبان
بشفاعت بجنبانم پیش عیسی روید که ای پسر مریم و ای خستگان را
مرهم طبیب تویی که وابری الاکمه و الابرص در شان تو آمده است
درد ما را دوا کن گوید درین عقاقیر که دارم داروی شفاعت
نیست اما آنچه درکیسه طبیب نیست در خزینه حبیب هست بیایید
تا من نیز با شما بیایم که امت را نیکو پدر نیست عاصیان را مشفق تر
جمله روی بخواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم آرند که هیچ سران

داری که ما را شفاعت کنی خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلّم گوید ای
عاصیان درگاه وای محرومان نامه سیاه وامت حبیب الله زنهار
تا گمان مبرید که من شما را چون انبیای دیگر حواله بکسی دیگر کنم همین
ساعت بیایید تا من با شما بیایم و حلقه بر در بهشت زنم رضوان گوید
که کیست بگویم که پاسبان مکه ام و چندین سالست که تا بر کنگره قصر
و من اللیل فتهجد به نافلة لک پاس میداشتم هنوز نام من نشنیده
باشد که در بهشت باز کند گوید که ای سید عالمیان درای ای امام الحرام
در حرام گویم نه من گریخته نایم که من تنها درایم من با شما هم و چندین
سیاه دارم آمده ام تا توقیع سلطان بستانم پس خواجه عالم بر زمین
آید و بسجود در افتد و گوید خداوندا امت گناهکارند بنده تواند
اگرچه بد کردارند از کرده خود پشیمانند خطاب عزت در رسید
که ای سید عالم سر بردارم و غم مدار که ما منشور ولسوف یعطیک
ربک فترضی بتو داده ایم همه را بتو بخشیده ایم و لباس مغفرت
در پوشانیدیم پس امت روی به بهشت آرند شادان و خندان نظم
بعصیان نماند کسی در گرو :: که دارد چنین سیدی پیشرو

الهی

الهی بحق بنی فاطمه :: که بر قول ایمان کنی خاتمه ::
اگر دعوتم رد کنی ور قبول :: من و دست و دامان آل رسول ::
گفته شد که امت سه طایفه باشند یکی آنکه بی حساب ببهشت روند
و یکی آنکه بحساب بدوزخ روند و دیگری آنکه مدت مدید در صحرای
قیامت باشند و بعد از آن بشفاعت پیغمبر ببهشت روند اما آن
جماعت که در دوزخ روند هیچ یکی را بیرون آرند تا یه گفته اند
که ارند ساعتی مستمع شو و بشنو :: که روزی جبرئیل علیه السلام
پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد در وقتی که عادت بودی آمدن
وی با حزن و اندوه هرچه تمامتر خواجه گفت ای جبرئیل علیه السلام
چه حادثه شده است گفت یا رسول الله درین وقت که آمدم حق تعالی
فرمود که دوزخ را افروخته گردانید نذر رسول علیه السلام گفت مرا
صفت دوزخ بیان کن که چگونه است گفت یا رسول الله حق تعالی
بفرمود تا آتش دوزخ را افروختند هزار سال تا سرخ شد و هزار سال
تا سفید شد و هزار سال تا سیاه شد و امروز دوزخ همچنان سیاه است چون
شب تاریک حق تعالی از هفت طبق گردانیده است هر یکی را از بالای

قومی معین کرده لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم گفت
ای جبرئیل مرا خبر ده که ساکنان این درکات چه جماعت باشند
جبرئیل از طبقهٔ آخرین گرفت و بیان میکرد تا بطبقهٔ اول رسید
بایستاد خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای جبرئیل ساکنان
این طبقه که باشند گفت یا رسول الله عذاب این طبقه سهلتر از سایر
باشد گفت بگو تا این جای کیست گفت یا رسول الله این جای عاصیان
امت تو خواهند بود خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم بروی
درافتاد و بیهوش شد چون بهوش آمد گفت از امت من کسی در
دوزخ رود گفت آری آنانکه گناه کبیره کرده باشند و بی توبه از دنیا
بیرون رفته باشند خواجه صلی الله علیه و آله و سلم بگریه درآمد و سه شبانروز
میگریست و از یاران هیچکس را قوت آن نبود که بپرسد که چه افتاده است
و امیرالمؤمنین علی علیه السلام حاضر نبود سلمان بخانهٔ حضرت فاطمه شد
و گفت مصرع ای سیده زنان عالم ، سه روز است که پدرت
میگرید و با کس سخن نمیگوید و ما نمیدانیم که چه بوده است حضرت
فاطمه برخاست و بحضرت پدر شد پدر را دید روی بر خاک نهاده میگریست و

چندان گریسته بود که آب چشم آنحضرت گل بر خاسته بود فاطمه
بگریست و گفت ای پدر بزرگوار چه حادثه شده است رسول صلی الله
علیه و آله و سلم گفت جبرئیل مرا خبر داد که در طبقهٔ اول دوزخ عاصیان
از امت من اینست که مرا گریه میدارد گفت ای پدر پرسیدی
که عاصیان را چگونه بدوزخ می برند گفت مردان را از محاسن شان کشند
و زنان را از مویها و بدوزخ شان کشند چون ایشان را بکنار دوزخ رسانند
دوزخ را به بینند فریاد برآورند وا ویلاه گفتن گیرند مالک دوزخ را
گویند ما را دستوری ده تا بر خود بگرییم مالک دستوری دهد چندان
بگریند که آب در چشم شان نماند بجای آب خون بگریند مالک گوید
چه نیکو بودی که این گریه در دنیا بودی از ترس امروز عاصیان بر خود بگریند
شعر الهی اجرنی من عذاب ابدانی اسیر ذلیل خائف لک خاضع
الهی لئن عذبتنی الف حجة فحبل رجائی منک لا یتقطع الهی
اذقنی طعم عفوک یوم لا بنون و لا مال هنالک ینفع پس
مالک عاصیان را در دوزخ اندازد ایشان یکبار آواز برآرند که لا اله
الا الله آتش از ایشان دور شود مالک بانگ بر آتش زند که یا نار خذیهم

ای آتش ایشانرا مگیر آتش گوید چگونه نگیرم که ایشان کلمه کریمه لا اله الا الله
برزبان میرانند مالک گوید مگیر ایشانرا که خدای تعالی منفرماید آتش
در ایشان افتد مالک گوید که رویهای ایشانرا مسوز که خدای تعالی را سجده
کرده اند و دلهای ایشانرا مسوز که ماه رمضان تشنگی کشیده اند پس
در دوزخ باشند انقدار که حق تعالی خواهد انکه بادشاه عالم جل جلاله
جبرئیل علیه السلام را گوید حال امت محمد بچه رسیده است گوید خداوندا
دانای بحقیقت توئی گوید من دانم تو برو و بنگر جبرئیل علیه السلام بدوزخ
اید مالک را گوید سرپوش از طبق بردار تا به بینم که حال عاصیان
امت محمد بچه رسیده است مالک طبق بردارد و عاصیان بر کنند
جبرئیل را به بینند بصورت خوب وی را گویند این کیست که
صورت خوب دارد گویند جبرئیلست که بمحمد وحی اوردی ایشان
چون نام محمد بشنوند بیکبار فریاد بر آورند که ای جبرئیل محمد علیه السلام
را از ما سلام برسان و بگوی که ما را شفاعت کند جبرئیل محمد
علیه الصلوة والسلام را خبر دهد رسول خدا بسجده در افتد و گوید
بارخدایا عاصیان امت مرا در دوزخ کردی ایشانرا بمن بخش

خطاب

خطاب در رسد که ای محمد ایشانرا بتو بخشیدم و لباس مغفرت
در ایشان پوشیدم خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم ایشانرا
از دوزخ بیرون آورد بعد از انکه چون انگشت سیاه شده باشند
ایشانرا بچشمه برند که انرا عین الحیوان گویند از ان چشمه آب
خورند و بر خود ریزند علت ظاهر و باطن از ایشان برود و پاک
و پاکیزه شوند و صورتهای ایشان نیکو شود اما بر پیشانی ایشان
نوشته بود که عتقاء الرحمن من النار ازاد کردگان خدا اند
از آتش دوزخ ایشانرا بهبشت فرمایند چون اهل بهشت ایشانرا
به بینند بدانند که ایشانرا از دوزخ بیرون آورده اند پس اهل
بهشت ایشانرا بیکدیگر نمایند که اینهارا از دوزخ بیرون اورده اند ایشان
گویند خداوندا چون ما را ببهشت فرستادی و بر ما رحمت کردی
این نشان را از پیشانی ما بردار حق تعالی آنرا زایل کرداند از کرم خود
چون مسلمانان بشفاعت از دوزخ بیرون آیند و بهبشت روند کافران
و منافقان در دوزخ گویند کاشکی ما هم مسلمان بودمی تا محمد ما را
شفاعت کردی قوله تعالی ربما یود الذین کفروا لو کانوا مسلمین همچنین

انانکه از امت محمد بوده باشند گویند کاشکی از امت محمد بودمی عزران
عظیم نعمتست که حق تعالی در حق ما کرامت کرده است که ما را از امت محمد
گردانیده انبیا گزین و رسل پسندیده تمنا کرده اند که از امت محمد
باشند آورده اند که موسی پیغمبر علیه السلام گفت خداوندا در لوح تورات
نظر کردم امتی می یابم که ایشانرا شفاعت دهند ایشانرا از امت
من گردان گفت ایشان امت محمدند گفت خداوندا امتی می یابم که
در شبانروزی پنج نماز بپا دارند و ماه رمضانرا روزه دارند ایشانرا
امت من گردان خطاب رسد که ایشان امت محمدند گفت خداوندا
امتی می یابم که هفتاد هزار ایشان بهشت روند ایشانرا امت من گردان
گفت ایشان امت محمدند موسی تمنا کرد که از امت محمد باشد گفت
خداوندا مرا از امت محمد گردان آورده اند که ترسایی بحضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا رسول الله اسلام بر من عرض کن
که مسلمان میشوم خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم گفت ترا چه چیز
راغب گردانید باسلام آوردن گفت یا رسول الله دوش در خواب
دیدم که قیامت برخاسته است و مردمان در زحمت هر چه تمامتر ناگاه

جماعتی را دیدم سفید رویان که در آمدند و بر صراط بگذشتند کالبرق
الخاطف و الریح العاصف گفتم اینها پیغمبرانند گفتند اینها پیغمبران نیستند
گفتم اوصیای پیغمبرانند گفتند نیستند بلکه اینها امت محمدند پس مرا باین سبب
باسلام آوردن رغبت شد خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم بر وی
اسلام عرض کرد آنکه خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم با جمعی از یاران
خود روی بصحرا نهادند بدر غاری رسیدند آوازی ازان غار بیرون آمد که
یکی گفت مرا از امت محمد گردان که بر ایشان رحمت کرده خواجه عالم
صلی الله علیه و آله و سلم یکی از یارانرا گفت که در رو و بنگر که کیست در رفت
شخصی را دید روی بر خاک نهاده میگفت خداوندا مرا از امت محمد گردان
بروی سلام کردم و گفتم تو کیستی گفت رسول خدایرا از من سلام
برسان و بگو که برادرت خضر است از حق تعالی در میخواهد که او را
از امت تو گرداند آورده اند که فردای قیامت دو کس را از امت محمد
حاضر آورند که ایشان مستحق دوزخ باشند یکی را گویند بدوزخ رو وی
بدوزخ آورده و دویدن گیرد بدو گویند نمیدانی که ترا کجا می فرستند گوید
دانم مرا بدوزخ میفرستند اما مستحق دوزخ هستم بسبب نافرمانی

اگر امروز نیز نافرمانی کنم عذابم میسر بود خطاب عزت در رسید که ورا
باز گردانید بهشت برید یکی دیگر را گویند بدوزخ روید وی در رفتن
درنگ کند گویند چرا میروی گوید خداوندا هرچند گناهکار و بدکردارم
اما ظن من بتو چنین نبود امید رحمت میداشتم خطاب عزت در رسد
که راست گفت بنده من بمن ظن نیکو برده است بازگردانید.
ویرا بهشت برید عزیزان ظن نیکو برده اند آورده اند که پیرزنی بود دو پسر
داشت یکی فاسق و فاجر و یکی صالح و عابد پسر صالحش وفات یافت
هیچ نوع جزع نکرد و پسر فاسق چون بمرگ رسید پیرزن فریاد برآورد
و زاری درگرفت پسر گفت این جزع و فزع از چیست گفت از
برای آنکه تو بدکردار بودی می ترسم که بهلاک دوزخت بسپارند گفت
ای مادر این چه حکایت است که اگر مرا بتو دهند بهلاک دوزخ سپاری
گفت نه پس گفت ای مادر خدای بهفتاد مرتبه از تو بمن مهربانتر است
وی نیز مرا بهلاک دوزخ ندهد بدین سبب خدای او را آمرزید که
وغفر الله له وفضله علی اخیه سبعین درجة حق تعالی بر وی رحمت کرد و
درجه ویرا هفتاد درجه برادرش گردانید فصل نهم روی عن

رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه قال سبعة یظلهم الله فی ظله
یوم لا ظل الا ظله امام عادل وشاب نشأ فی عبادة الله عز وجل قلبه متعلق
بالمسجد اذا خرج منه حتی یعود ورجلان تحابا فی الله اجتمعا علیه ورجل ذکر الله
خالیا ففاضت عیناه ورجل دعته امرأة ذات منصب وجمال فقال انی
اخاف الله رب العالمین ورجل تصدق بصدقة فاخفاها حتی لا تعلم
شماله ما تنفق یمینه صدق رسول الله مناجات پادشاها هر کجا بیچاره و درمانده است
پناه او بارگاه تست و هر کجا محنت زده سوخته ایست ملجا او بارگاه تست
ما سوختگان و قیم و محنت زدگان عهدیم رباعی با سوختگان بجز تو
سودا که کند گر لطف توام دست نگیرد امروز جز تو نظری بر
دل شیدا که کند تدبیر من سوخته رسوا که کند پادشاها شربتی
از شربت خانه فضل و احسانت و قطره از قطرات الطاف و انعامت
بحلق ما بیچارگان و سوختگان فسرده جگران مرهمی از دارو خانه رحمت بر
الم جراحت مادردمندان و مستمندان به جرم شقاوت گناهکاران
و بدبختان زمانه را بزلال رحمت بالکمال خود پاک گردان یا اله العالمین
و یا خیر الناصرین هر گرا آفتاب عشق از مشرق دل و دماغ علی حسب

ما اختلفوا فیه طالع شود چون آفتاب داند که سایه پروردگار را سایه
نباشد اما چون عادت رفته است که هرکرا از تاب آفتاب زحمتی رسد
از گرما سایه طلب کند و دران سایه رنج او براحت مبدل شود رسول
خدای صلی الله علیه و آله و سلم درین حدیث شریف راحت و رحمت خدا را
میانه استعارف کرده است و گفته دران روز که هیچ سایه نباشد
الا سایه خدای تعالی یعنی در آن روز هیچ رحمت نباشد الا رحمت خدای تعالی
یعنی در روز قیامت هفت کس در سایه رحمت خدای باشند اول
امام عادل که سایه عدل خود را بداشته باشد زیردستان را در سایه
عدل و رحمت خود بدارد پس بر زیردستان خود رحمت کن تا زبردستان
بر تو رحمت کنند که ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء
اگر ظالم هستی ظالم دیگر را بر تو مسلط کنند که وکذلک نولی
بعض الظالمین بعضا عدل چیست راستی کردن و براستی فرمودن
راست باش و راستی کن و براستی فرمای بیت راستان
رسته اندر روز شمار ؛؛ جهد کن تا از آن شمار شوی ؛؛ اندرین رسته
راستکاری کن ؛؛ تا در آن روز رستگار شوی ؛؛ آسمان و زمین

بعدل

بعدل ایستاده اند که وبالعدل قامت السموات والارضون عدل
یکساعت بهتر است از عبادت شصت ساله که عدل ساعة خیر من عبادة
ستین سنة دوم از آن هفت شخص که در سایه رحمت خدای باشند
وشاب نشأ فی عبادة الله جوانی که ایام جوانی خود را مستغرق طاعت
و عبادت خدای گردانیده باشد چون جوانان دیگر که در بطالت
و بیکاری و معصیت و خدا آزاری به پیری رسانیده باشند و این
جوانان که در طاعت و پرهیزکاری بسر برده باشند فردای
قیامت در سایه رحمت خدای باشند هان ای جوانان غافل
امروز جوانی خود را غنیمت دانند که اغتنم خمسا قبل خمس شبابک
قبل هرمک تقصیری که در طاعت کرده از آن تلافی کن نمازی که
بلهو و طرب بگذاشته از آن قضا کن پیش از آنکه پیر شوی و پیری بر تو
مستولی شود اگر خواهی که طاعتی کنی نتوانی و نتوانی فردای قیامت
از حسرت و ندامت این کلمه بر زبان رانی که یا حسرتا علی ما فرطت
فی جنب الله خطاب تو این باشد که اولم نعمرکم ما یتذکر فیه من تذکر
وجاءکم النذیر سیوم از آن هفت گروه رجل قلبه متعلق بالمسجد

اواخرج منه حتی یعود مردی که چون بمسجد رود و نماز بگذارد و بیرون
آید در دلش باشد که وقت نماز در آید تا باز بمسجد رود و تا در مسجدی در
خانه خدای وان المساجد لله در خانه خدای جز بطاعت خدای مشغول
مباش که فلا تدعوا مع الله احدا چون بمسجد روی هر گامی که برداری
حسنه در دیوان اعمال تو ثبت کنند و سیئه محو کرده اند و درجه بردارند
رسول صلی الله علیه وآله وسلم در بشارت تو فرموده که بشر المشائین
فی ظلمة اللیل الی المساجد بالنور التام یوم القیامة که ای محمد بشارت ده
کسانی را بمسجدها که میروند در شبهای تاریک بنور تمام روز قیامت
در پیش ایشان نور و بر راست و چپ ایشان که یسعی نورهم بین ایدیهم
و بایمانهم چهارم از ان هفت گروه و رجلان تحابا فی الله اجتمعا علیه
دو مرد که بایکدیگر دوستی کنند از برای خدای و چون جمع شوند بر
دوستی جمع و جدا چون شوند بر دوستی جدا شوند پس چون دوستی
کنی از برای خدا دوستی کنی با دوستان خدا دوستی کن هر که دوستی
از برای مال و جمال کنی آن دوستی خدا را [illegible] که مال و جمال بود
چون مال رود دوستی نیز از ساحت دل [illegible] بمنزل دیگر فرود آید

این

درین دوستی هیچ خیر نباشد و لا خیر فی ود امرئ متلون اذا الریح
مالت مال حیث تمیل پس اول دوست خدای را بشناس و با وی
دوستی کن و دشمن خدای را بشناس و با وی دشمنی کن و با دشمنان
خدای دوستی مکن که نهی کرده اند یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا عدوی
و عدوکم اولیاء دوست خدای کیست رسول و اهل بیت او و دشمن خدای
کیست دشمن رسول و اهل بیت او بدشمنی دوستان ایشان و دوستی
ایشان در متابعت و پیروی ایشان است که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله آورده اند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که دوستی
کنید با دوستان خدای و دشمنی کنید با دشمنان خدای یکی برخاست
و گفت یا رسول الله دوست خدای کیست تا با وی دوستی کنیم
و دشمن خدای کیست تا با وی دشمنی کنیم خواجه عالم صلی الله علیه
وآله وسلم اشارت بامیرالمومنین کرد و گفت هذا ولی الله و عدوه و هذا
عدو الله این مرد دوست خدای است و دشمن این مرد دشمن خداست
و گفت دوست این مرد را دوست دارید اگرچه کشنده فرزند و پدرت
باشد و گفت حبی و حب علی کنز من کنوز العرش و حب علی و اولاده

زاد العباد الی الجنه وحب فاطمه وامها خدیجه براة من النار میفرماید
که دوستی من و دوستی علی گنجی است از گنجهای عرش و دوستی علی
و فرزندانش زاد بندگانست به بهشت و دوستی فاطمه و مادرش
خدیجه برانست از اتش دوزخ حق تعالی بهشت و دوزخ را از برای
دوستان و دشمنان آفریده است آورده اند که روزی امیر المومنین علیه السلام
نشسته بود در پیش وی درخت انار خشک بود جماعتی دوستان و دشمنان
وی در آمدند امیر المومنین گفت در درخت انار نگاه کنید نگاه کردند
درخت در اهتزاز در امد و سبز شد و شاخی بکشید و انار بار آورد ایشان
تعجب میکردند گفت برخیزید بسم الله بگویید و انار بار کنید برخاستند
و بسم الله میگفتند و انار بار میکردند انانکه دوستان بودند انار بار میکردند
انانکه دشمنان بودند دست بهر انار که می آوردند بالا میرفت دست
ایشان بدان نمیرسید برای آنست که دوستان ما اند و انجماعت
که دست ایشان نمیرسید از دشمنان ما اند فردای قیامت نیز چنین
خواهد بود که در بهشت بر تختهای نشسته باشند تکیه کرده چون میوه خواهند
درخت سر فرود آرد تا میوه بار کنند بی زحمتی و ذلت قطوفها دانیه

ودشمن

و دشمنان ما در دوزخ به بهشتیان می نگرند و آن نعمتها می بینند
و دست ایشان بدان نرسد بهشتیان را گویند پاره آب بر ما ریزید با ازان
نعمتها که روزی شما کرده اند که وافیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله
اینها گویند فارغ باشید که ازین هیچ بشما نرسد که حق تعالی
این بر کافران حرام کرده که ان الله حرمهما علی الکافرین آورده اند
که روزی امیر المومنین علیه السلام در مسجد بود و امام حسن ازوی
انار خواست امیر المومنین دست بستون مسجد بمالید شاخی از ستون
بیرون آمد و بروی چهار انار بود باز کرد و بحسن و حسین داد گفتند
یا امیر المومنین این انارها از کجاست گفت از بهشت است گفتند تو
بران قادری گفت نه قسیم بهشت و دوزخم فردا دوستان خود را
در بهشت کنم و دشمنان خود را در دوزخ شعر علی حبه جنه ؛

قسیم النار والجنه ؛ وصی المصطفی حقا ؛ امام الانس والجنه ؛
یا ذا المعالی ان قصره فی علی ؛ وعنزتی من زمان کسر الاملی
واسئلی احمد وابنه الیک ثم الی امیر المومنین علی آورده اند
که فردای قیامت منادی ندا کند که این جیران الله کجا اند ایشان

خداکو برخیزند و بحساب بهشت روید جماعتی برخیزند و روی به بهشت آورند
فرشتگان پیش ایشان باز آیند من انتم شما کیستید کویند ما همسایگان
خدا چه کرده اید که بدین پایه رسیده اید کویند در دنیا با یکدیگر دوستی کرده ایم
از برای خدا کویند بروید بهشت مبارکم الجنه کوارنده شمارا بهشت
پنجم یاد کند در خلوت از خوف عقاب او و شوق ثواب او قطرات
عبرات بر صفحات وجنات او روان شود فردای قیامت در سایه
رحمت خدای باشد آتش دوزخ جز بآب چشم فرو ننشیند و کذرت بر دوزخ
خواهد بود در ظلمت منشین و بر عمر کذشته تباه خود و از نامه سیاه
یاد کن توبه بیار و قطره چند آب از دیده بیار و بترس از آتشی که
آتش ها انگیزدی فرود آمدم شبی در کوچهای کوفه میرفتم بدر خانه رسیدم
آوازی از آن خانه بیرون آمد که یکی میگفت خداوندا گناه کردم مخالفت
تو نمیخواستم و بعذاب تو جاهل نبودم اما شقاوتی روی نمود که
بدبختی حاصل شد شیطان و هوای نفس مرا از راه برداشتند خداوندا
اگر نیامرزی و بر من رحمت نکنی که مرا بیامرزد و رحمت بر من که کند
منصور گفت دهن بر شکاف در نهادم و این آیه برخواندم که فاتقوا النار

التی

التی وقوده الناس والحجاره آن شخص نعره زد و ساعتی اضطراب
کرد و ساکن شد در سرای ایشان کردم دیگر روز بامداد بدان
سرای شدم پیرزنی را دیدم جنازه در پیش او نهاده گفتم ای زن
این کیست که وفات کرده گفت جوانی بود خدای ترس از فرزندان
رسول خدای دوش در مناجات بود که یکی برین در بگذشت و آیتی
از قرآن برخواند وی ساعتی اضطراب کرد و جان عزیز بحق تسلیم نمود
گفتم طوبی له طوبی له چنین باشند اولیای خدا ایضا منصور عمار گوید
بمسجدی در شدم جوانی را دیدم که نماز میکرد با خضوع و خشوع گریه
گفتم ازین جوان بوی آشنائی می آید توقف کردم تا سلام
باز داد گفتم ای جوان میدانی که وادیست در دوزخ نام او لظی
نزاعة للشوی نعره زد و بیفتاد و بیهوش شد گفت زیادت
کروان گفتم یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا وقودها الناس
والحجاره آن جوان نعره زد و جان بحق تسلیم کرد بجنازه وی قیام نمودم
بر سینه وی نوشته بخط سبز دیدم که فهو فی عیشة راضیة فی جنة قطوفها دانیة
چون ویرا دفن کردم شبانه ویرا در خواب دیدم که می آمد تاجی بر سر نهاده

کفتم ما فعل الله بک خدای با تو چه کرد کفت ما را بدرجه شهادت برد و ما
تر کفتم زیادت تر چرا کفت لانهم قتلوا بسیف الکفار و قتلت بسیف الملک
الجبار ایشان بشمشیر کفار کشته شدند و من بشمشیر ملک جبار **رباعیه**

عاشق که بسینه جاه غم دوست درو ❊ غازی بغزا و دشمن اندر تک پوست
چون کشته شوند انچنین کی باشد ❊ کان کشته دشمنست و این کشته دوست

ششم ازان هفت تن که در سایه رحمت خدا باشند و رجل دعته
امراة ذات منصب و جمال فقال انی اخاف الله رب العالمین
مردی که زنی صاحب جمال اورا دعوت با خود کند و بکوید که
من از خدای میترسم که نرور و کار عالمیان است **خواجه حسن بصری**
کوید که در بغداد آهنکری را دیدم که دست در آتش میکرد و آهن تفسیده
بدست میکرفت و اورا کار میفرمود کفتم که این چه حالت است
کفت سالی قحط زنی صاحب جمال نزدیک من آمد کفت مرا طعامی
ده که کودکان یتیم دارم کفتم ندهم تا بمن راست نکردی آن زن
بدر رفت دیکر روز باز آمد و همان سخن کفت همان جواب شنید روز سیم
بیامد کفت ای مرد کار از دست رفت بدانچه کفتی تن در دادم اما در خلوتی

باید که کس ما را نه بیند اورا بخلوتی بردم کفت تو کفته بودم که کس ما را
نه بیند کفتم که می بیند کفت خدائی می بیند که پادشاه بعدل است
و چهار کواه بعدل دو که بر من موکل اند سخن آن زن در من اثر کرد و دست
از وی بداشتم و طعام وی را دادم آن زن روی سوی آسمان کرد
کفت خداوندا چنانکه این مرد آتش شهوت بر خود سرد کرد آتش دنیا و آخرة
بروی سرد کردان پس انچه می بینی به برکت دعای آن زن است
هرکه امروز آتش شهوة را بر خود سرد کرداند فردا که بر صراط کذر کند
آتش دوزخ بفریاد آید که جز یا مومن فان نورک اطفا لهبی ای مومن
زود بکذر که نور تو زبانه مرا فرونشاند **بیت** چو شهوت آتش است
ازوی بپرهیز ❊ بخود بر آتش دوزخ مکن تیز ❊ دران آتش
نداری طاقت سوز ❊ بصبر آبی برین آتش زن امروز ❊ هرکه امروز
در متابعت شهوات و لذات کند و از حرام و زنا پرهیز نکند
مرانیه فردا با آتش دوزخ کرفتار شود **حکایت** که عیسی پیغمبر علیه السلام
بکورستانی کذر کرد کوری را دید که آتش از وی بر می آید عیسی علیه السلام
دو کانه بکذارد و عصا بر کور زد کور شکافته شد شخصی را دید که درمیان

کفتم ما فضل الله بک خدای با تو چه کرد کفت مارا بدرجه شهادت بردو ناده
تر کفتم زیادت تر چرا کفت لانهم قتلوا بسیف الکفار و قتلت بسیف الملک
الجبار ایشان بشمشیر کفار کشته شدند و من بشمشیر ملک جبار رباعیه
عاشق که بسینه جاه غم دوست درو ؛؛ غازی بغزا و دشمن اندر تک پوست ؛؛
چون کشته شوند انچنین کی باشد ؛؛ کان کشته دشمنست واین کشته دوست ؛؛
ششم ازان هفت تن که در سایه رحمت خدا باشند ورجل دعیه
امراة ذات منصب وجمال فقال انی اخاف الله رب العالمین
مردی که زنی صاحب جمال اورا دعوت با خود کند و کوید که
من از خدای میترسم که پروردکار عالمیان است خواجه حسن بصری
کوید که در بغداد آهنکری رادیدم که دست در آتش میکرد و آهن تفسیده
بدست میکرفت و اورا کار میفرمود کفتم که این چه حالت است
کفت سالی قحط زنی صاحب جمال نزدیک من آمد کفت مرا طعامی
ده که کودکان یتیم دارم کفتم ندهم تا بمن راست نکردی آن زن
بدر رفت دیکر روز باز آمد و همان سخن کفت همان جواب شنید روز سیم
بیامد کفت ای مرد کار از دست رفت بد انچه کفتی تن در دادم اما خلوتی

باید که کس مارا نه بیند اورا بخلوتی بردم کفت تو کفته بودم که کس مارا
نه بیند کفتم که می بیند کفت خدای می بیند که پادشاه بعدل است
و چهار کواه بعدل دو که بر من موکل اند سخن آن زن در من اثر کرد دست
از وی بداشتم و طعام ویرا دادم آن زن روی سوی آسمان کرد
کفت خداوندا چنانکه این مرد آتش شهوت بر خود سرد کرد آتش دنیا و آخرت
بروی سرد کردان پس انچه می بینی به برکت دعای آن زن است
هرکه امروز آتش شهوة را بر خود سرد کرداند فردا که بر صراط کذر کند
آتش دوزخ بفریاد آید که صر یا مومن فان نورک اطفا لهبی ای مومن
زود بکذر که نور تو زبانه مرا فرو نشاند بیت چو شهوت آتش است
از وی بپرهیز ؛؛ بخود بر آتش دوزخ مکن تیز ؛؛ دران آتش
نداری طاقت سوز ؛؛ بصبر آبی برین آتش زن امروز ؛؛ هرکه امروز
در متابعت شهوات و لذات کند و از حرام و زنا پرهیز نکند
هر آینه فردا با آتش دوزخ کرفتار شود آورده اند که عیسی پیغمبر علیه السلام
بکورستانی کذر کرد کوری را دید که آتش از وی بر می آید عیسی علیه السلام
دوکانه بکذارد و عصا بر کور زد کور شکافته شد شخصی را دید که در میان

آتش گفت چه کرده که برین عذاب گرفتار شده گفت یا روح الله
من مردی بودم که پس نان رفتمی و ناشایسته‌ها کردمی چون وفات
کردم مرا دفن کردند آواز آمد که ویرا بسوزید از آن وز مرا می سوزند
عیسی علیه السلام نگاه کرد ماری عظیم سیاه را دید در گور وی پرسید
از مار چه کرده با این بیچاره گفت تا ویرا دفن کردند یکجا عتاب از وی
غایب نبوده‌ام با زهری که اگر قطره از آن بر رود نیل و فرات اندازند
همه زهر قاتل شود آن شخص گفت یا روح الله از حق تعالی درخواه تا بر
من رحمت کند عیسی علیه السلام درخواست کرد خطاب عزت در رسید
هر که آن کند که او کرد ما او را عذابی کنیم که کس را نکرده باشیم اما چون تو او را
از ما درخواستی او را بتو بخشیدم عیسی علیه السلام گفت که میخواهی که با من باشی
گفت یا روح الله عاقبت چه گفت مرگ گفت نمیخواهم که سیصد سال است
که مرده‌ام هنوز تلخی جان کندن در گلوی منست عیسی علیه السلام دعا
کرد تا گور وی آراسته شد معهم از آن هفت شخصی که در سایه رحمت خدای
باشند و رجل تصدق بصدقة فاخفاها حتی لا تعلم شماله ما تنفق
یمینه مردی که صدقه بدست راست دهد و پوشیده دارد چنانکه دست

چپ اورا

چپ او را از آن خبر نباشد و بر پا انگیخته نشود و فردای قیامت در سایه
رحمت خدای باشد آورده‌اند که چون حق تعالی کوهها را بیافرید
فرشتگان سنگ ندیده بودند گفتند خداوندا هیچ چیز نباشد که بر سنگ
غالب آید گفت آهن بر سنگ غالب است گفتند خداوندا چه چیز بر آهن آتش
غالب است گفتند خداوندا چه چیز بر آتش غالب آید گفت خاک
گفتند خداوندا چه چیز باشد که بر خاک غالب باشد گفت باد گفتند خداوندا غالب
عظیم‌ترین همه چیزها چه باشد گفت بنده که صدقه بدست راست
بدهد که دست چپ را از آن خبر نباشد یعنی پوشیده دارد و بر وی نک
من از همه عظیم‌تر است و بر همه چیز غالب‌تر هر که میخواهد که حق تعالی
او را از آفات و عاهات و بلیات نگاه دارد باید که بر صدقه مداومت
کند و اگر چه اندکی باشد که تصدقوا ولو بشق تمرة صدقه دهید اگر
نیم خرما بود آورده‌اند که در بنی اسرائیل قحط بود زنی لقمه نان در
دست داشت و در صحرا بود و کودکش هیزم جمع میکرد زن آن لقمه را
در دهن نهاد درویشی حاضر آمد گفت یا الله الجوع زن آن لقمه نان
از دهن بیرون کرد و در دهن درویش نهاد گرگی درآمد کودک

ویرا در بر بود زن فریاد بر آورد حق تعالی فرشته بفرستاد تا کودک ویرا
از گرگ باز ستاند و پیش وی آورد و گفت بستان این لقمه بعوض آن
لقمه است که در دهن آن درویش نهادی من کان لله کان الله له
و از امام جعفر صادق روایتست که در زمان پیشین عابدی بود که
هشتاد سال خدای را عبادت کرده بود اتفاقا نظرش بر زنی افتاد
و دلش ببرد و میل کرد زن را بخود دعوت کرد زن اجابت کرد تا از ان
خلوت کرد در حال ملک الموت گلوی ویرا بگرفت درویشی بوی بگذشت
عابد اشاره کرد که در زیر گلیم نانست بردارد درویش نان برداشت
و ملک الموت روح ویرا قبض کرد بسبب آن نان هشتاد ساله عبادت
ویرا باطل گردید و بدان نان که بدرویش داد حق تعالی بروی رحمت
کرد تا بدانی ❁ یک درم کان دهی بدرویشی ❁ بهتر از گنجهای
مدخر است ❁ هر چه دادی نصیب تو آنست ❁ وانکه گذاری روزی کسی
دگر است روی عن النبی صلی الله علیه واله وسلم
انه قال قدموا قبل ان تندموا فان لقمة بین ایدیکم خیر لکم من عشرة
الاف توصون بها بعد موتکم واعلموا ان خیر اعمالکم بعد موتکم الصدقه

وایاکم ان تخرجوا من الدنیا فان الطریق واضح وتعاهدوا الفقراء فان
لهم دولة بعد مماتین الله تعالی فلا یلوموا الا انفسکم صدق رسول الله
لغت روایتست از مدرس صفه رسالت مهندس حجره جلالت
فهرست مکارم اخلاق سلطان سروران آفاق خواجه فراز دست
لطیفه عهد الست مدار کار افلاک برگزیده ساکنان خاک عبارت سرانا
ارسلناک شاه رقعه نبوت ماه بقعه فتوت سید انبیا سرور اصفیا
محمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم میفرماید که ای مومنان و موحدان
خزانه طاعت را پر کنید پیش از انکه منشور عزل بر خوانید کار
روز درماندگی بسپارید پیش از انکه بحساب مستوفیان برگ دل درمانند
در مزرعه دنیا کشت طاعت کنید پیش از انکه اسرار یوم تشخص فیه الابصار
ظاهر شود و از مال خود بنفقه صدقه بهره بردارید پیش از انکه وارث
غارت کند مال جمع کرده خود بقیامت فرستید پیش از انکه دشمن
بخرابات فرستند زنهار دل بر وصیت منهید که وارث ذره او وصیت
نیندیشد حیله باد مراد بر دهید مهتر عالم صلی الله علیه واله وسلم
چنین فرموده است که بجلال ذو الجلال که یک لقمه بدست خود بگرسنه

رسانی فاضلتر بود از آنکه بده هزار دینار وصیت کنی زیرا که دار
دنیا دار اختیارست و دار عقبی دار اجبار کاری که به اجبار بود در
حضرت جبار بمقدار بود که ان الله تعالی لا یقبل الا طیبا آورده اند
که فردای قیامت چون بنده در تاریکی و سختی قیامت در ماند
صورتی زیبا بیاید که بیاید دست آن بنده گیرد و ویرا از ان سختی و تاریکی
بیرون آرد آن بنده گوید تو کیستی که چنین نیکوروی و خوشبوی
گوید که من آن صدقه توام که در دنیا داده از برای درماندگی امروز
ولو زدت لزدناک اگر بیشتر دادی مکافات بیشتر یافتی بنده حسرت
و پشیمانی خورد که چرا بیشتر نداده ام پس هرچه پیش فرستی فردا بگیری
نوبر شد و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله و در دار دنیا
یکی را ده عوضت دهند که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و هرچه نگاه
میداری فانی خواهد شد و هرچه پیش فرستادی باقی ماند نزدیک
خدایتعالی و ما عندکم ینفد و ما عند الله باق آورده اند که در روزگار پیشین
پادشاهی بود جبار و ستمکار درویشان را دشمن داشتی منادی فرمود
که هرکه درویشی را چیزی دهد دستهای ویرا ببرند اتفاق افتاد که در

وقت چاشت زنی طعامی در پیش داشت درویشی بوی بگذشت و ویرا
طعام خواست گفت می ترسم که دستهایم ببرند درویش الحاح کرد و سوگند
بوی داد زن دو گرده نان بدرویش داد خبر بپادشاه رسید بفرمود تا
هر دو دستش ببرند زن بیچاره و درمانده شد روزگاری برین آمد آن زن
کودکی در آغوش گرفته بصحرا بیرون شد بکنار آبی رسید خواست که آبی
بیاشامد دهن در آب نهاد و کودکش در آب افتاد و غرق شد زن فریاد
و اویلاه برآورد نگاه کرد دو شخص دید که پیدا شدند و در میان آب
رفتند و کودک ویرا بیرون آوردند هر دو دست وی درست
پیدا شد گفتند دستهای ترا چه رسیده زن حال قصه خود باز گفت گفتند
گفتند میخواهی که دستهای ترا بجا آریم گفت چرا نخواهم گفتند دستهای
در آستین کش در آستین کشید دعایی بگفتند و گفتند دستهای بیرون آر
بیرون آورد هر دو دست وی درست پیدا شد چنانکه در اول
گفتند مارا می شناسی گفت نه گفتند ما آن دو گرده نانیم که بدان درویش
دادی که بسبب آن دستهایت ببریدند بوقت درماندگی تو آمدیم
و کودک ترا از هلاکت برهانیدیم و دستهای ترا بجای آوردیم

من کان لله کان الله له ای عزیزان در سرای عنا و زندان
بلا اقتدا بمهتر عالم کن و صحبت با درویشان دار و الفت با ولیا ایشان
گیر ایشان را از خود دور مکن و لا تطرد الذین محبت فقرا در سرای فنا
اختیار کن که فردای قیامت کار کار ایشان خواهد بود فقرا اهل
بیتی و اهل الجنة اگر میخواهی که یکی را از پادشاهان جنت و سروران
سرای نعمت بینی در باب آن درویش بنگر پیش بی پا در و پدر بی مایه
نه در سرش دستار و در پایش افزار موی کالیده و شبها نالیده کس در پیش
در ایشان بنگر و جواب سلام ایشان باز ندهد ایشان اند که خدای تعالی
ایشان را زار نکند و هر چه میخواهند بدیشان رساند مهتر عالم صلی الله
علیه و آله و سلم چنین فرمود که درویشان امت من پیش از توانگران
بهشت روند ایشان را محلی و مزین کرده اند دست برنجنها را از زر و مروارید
و در لباس ایشان حریر باشد لقوله تعالی جنات عدن یحلون فیها
من اساور من ذهب و لؤلؤا و لباسهم فیها حریر آورده اند بزرگی گوید در ملیبار
شدم درویشی را گفتم که میگفت نعلینم باز ده و اگر نه قندیلهای خانه
را بشکنم گفتم دیوانه است یا مجنون در حال شخصی را دیدم که نعلینی بیاورد گفت

بگیر و پیش از این صفا مکن که نعلینت باز دادیم در وقت وی چون در
باغ روی گلبن لطیف و رخسار بی کلف نماید باشد تا روزی پدید آید
مشاطه بهار بر لب جویبار آرایش در جلوه آرد مردان گدای نه دو
را بینی که آینه الملک بمینه الا پوشیده ولا تعد عیناک
مسکینا ملامه فانهم اقسام ارزاق وکن له محبا تزاحم اسقاف عنت
فللمساکین یوم الحشر اشواق نیک از فقر است و اعتبر مدار زانکه
در وقت مرگ است و در گور اغبری دامن مکش صحبت ایشان که در بهشت
دامن کشان سندس و خضر ند و عبقری روی بین طلعت ایشان
منور است چون آسمان بزهره و خورشید و مشتری و درویشان
امت محمد را صلی الله علیه و آله و سلم چنین است که اگر جز آن هیچ
دیگر شان نبودی بایستی که عقلاهای عالم و امتان بنی آدم از خدای
فقر و درویشی خواستندی اول آنکه انبیا مرسل و رسل پسندیده شب و روز
دعا میکردند که خدایا ما را امت محمد گردان و محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم دعا میکرد و میگفت اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا
و احشرنی فی زمرة المساکین مسکینا دوم آنکه انبیا و رسل هر گاه که بلایی

مبتلا شدندی محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شفیع آوردندی
ویستفتحون علی الذین کفروا و محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
و درویشان صحابه خود را چون سلمان و ابوذر شفیع آوردی وکان رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم یستنصر بصعالیک المهاجرین سیوم آنکه فردای
قیامت جمله عباد و زهاد از تقصیر طاعات خود عذر خواهند و حق تعالی
بخودی خود بی کام و بی زبان و بی جارحه و ارکان از درویشان عذر
خواهد و گوید لم امنعک الدنیا لهوانک علی ادخار الجنة لتری ما
اعددت لک النعیم بنده مومن دنیات ندادم بیازار برای آنکه دنیا را
از تو دریغ داشتم و برای در بهشت تا به بینی آنچه آماده کردم از نعیم
بهشتی برای تو دنیات نداده ام نه از خواری تست کان
نیز فدای یکنفس زاری تست هرچند دعاکنی اجابت نکنم
زیرا که مرا مراد آن زاری تست امروز بدین صفهای قیامت برگذر
و درین اشخاص درمانده درنگر هرکرا با تو حق طعامی یا انعامی یا اکرامی
یا جواب سلامی است همه را بتو بخشیدم و دست شان بگیر و به بهشت بر
آورده اند که درویشان صحابه رسولی را بخدمت رسول خدا فرستادند

چون نزدیک رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسید گفت یا رسول الله
من رسول درویشانم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت مرحبا بک
وبمن جئت من عندهم من قوم احبهم الی الله از نزدیک قومی
آمده که محبوب ترین خلایق اند بنزدیک حق تعالی گفت یا رسول الله
درویشان ترا سلام میرسانند و میگویند هر خیری که بود توانگران
برده اند ایشان حج میکنند و ما نمیتوانیم صدقه و زکوة میدهند
و ما را دست رس آن نیست که فضل مال از پیش میفرستند و ما را مال
نیست پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت بلغ عن الفقراء السلام
وقل من افتقر منهم وصبر فله ثلث خصال لیس للاغنیاء منها شیء
درویشان اگر بر درویشی خود صبر کنند ایشان را سه خصلت کرامت
کنند که ازان توانگران را هیچ نباشد اما الخصلة الاولی ان فی الجنة
غرفة ینظر اهل السماء الیها کما ینظر اهل الارض الی النجوم لا یدخلها الا
نبی فقیر و شهید فقیر او مومن فقیر در بهشت غرفه ایست که اهل آسمان
بدان غرفه چنان نگرند که اهل زمین بستارگان آسمان دران غرفه
نرود دیگر پیغمبری درویش یا شهیدی درویش یا مومنی درویش واما الثانیة

ان یدخل الفقرا الجنة قبل الاغنیا بنصف یوم و هو مقدار خمس مایة عام
یتمتعون فیها حیث شیئاً و یدخل سلیمان بن داود الجنة بعد الانبیا
باربعین عام بسبب الملک الذی اعطاه الله تعالی خصلت دوم آنکه
درویشان پیش از توانگران به بهشت روند بمقدار نیم روز که پانصد سال
باشد از سالهای دنیا سلیمان بن داود بعد از پیغمبران بچهل سال به بهشت
رود بسبب ملکی که داده است او را خدای تعالی خصلت سیوم آنکه چون
درویشی باخلاص تمام بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر
و توانگر همین را نیز باخلاص بگوید بثواب درویش نرسد اگرچه هزار درم بان
بصدقه دهد فرستاده درویشان بازگشت و پیغام بدرویشان ساند
گفتند رضینا یا رب هان ای درویش هر که دنیی طلبد از عقبی بر اید
و هر که دنیی بگذارد و عقبی طلبد از مولی بر اید و هر که مولی طلبد دنیی
و عقبی بدست آورد من کان لله **طاوس یمانی** گفت سالی بحج
میشدم خواستم که سعی کنم میان صفا و مروه چون بر کوه صفا شدم
جوانی را دیدم با صفا جامه کهنه پوشیده آثار صالحان در وی مشاهده کردم
چون بر کوه صفا شد چشمش بر کعبه افتاد و روی سوی آسمان کرد گفت

انا

انا عریان کما تری انا جایع کما تری فما تری یا من یری و لا یری لرزه
بر اعضای من افتاد نگاه کردم دو طبق دیدم که از هوا فرود آمد
دو برد بر زیر آن نهاده طبقها در پیش وی نهاده شده میوها دیدم بر آن
طبق که مثل آن ندیده بودم وی بمن نگریست گفت یا طاوس
گفتم لبیک سیدی و تعجبم زیاده شد از آنکه وی مرا شناخت گفت
ترا بدین حاجت هست گفتم بجایی ام حاجت نیست ولیکن بدانچه
بر طبق است از وی مشتی دو و از ان بمن داد از آن بر طرف جامه احرام
خود بستم آنکه وی آن بردها را یکی ردای خود ساخت و یکی ازار خود
و آن کهنه داشت بصدقه داد و روی بمروه نهاد و میگفت رب اغفر
و ارحم و تجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاجل الاکرم من در عقب
وی برفتم زحمت بر دوم میان من و او جدایی افگند پیکی از صالحان
رسیدم وی را از آن جوان پرسیدم گفت ویحک یا طاوس او را نمی شناسی
او از آدم آل عباس او راست اثریست او مولانا زین العابدین علی
بن حسین است پس در فراق می بودم و حسرت میخوردم تا بخدمت
وی رسیدم و از وی تمتع بسیار گرفتم **از امام محمد باقر علیه السلام**

افتاد
است

روایتست که وی گفت که عبد الملک مروان آن سرای ها دیده و نیز آن طواف
خانه میکرد و پدرم در پیش وی طواف میکرد و گفت این کیست که در پیش
من افتاده است گفتند زین العابدین علی بن حسین است گفت ویرا
باز گردانید باز گردانیدند گفت ای علی بن الحسین من کشنده پدر تو نیستم
پس چه چیز ترا منع میکند از آنکه نزدیک ما آیی امام زین العابدین گفت پدر تو نیستی
کشنده پدرم بدانچه کرد دنیای خود بر خود تباه کرد و پدرم آخرت وی
بر وی تباه بر کرد اگر میخواهی که چنان باشی باش گفت نمیخواهم اما پیش
من آی تا از دنیای ما خیری یابی امام زین العابدین علیه السلام چون
سخن بشنید بنشست و ردا بگسترانید و گفت خداوندا بحرمت دوستان
نزدیک خود که بوی نمای که چون باز نگریستند آن ردای وی پر از درها
دیدند که نور آن در بصرها می تافت گفتند کسی را که حرمت وی نزدیک
خدای چنین است بدنیا تو چه حاجت دارد آنگه گفت فراگیر آنرا که مرا بآن
حاجت نیست چون باز نگریستند هیچ ندیدند فصل یازدهم

روی عن النبی صلی الله علیه و اله وسلم من اصبح معافی فی بدنه امنا
فی سربه عنده قوت یومه فکانما حیزت له الدنیا بحذافیرها مناجات

ای مصور بی قلم و ای مقدر بی ستم ای مدبر خزان و بهار و ای مقلب
دوران لیل و نهار آن پادشاهی را میگویم که بعزت ازلی و حشمت لم یزلی
بر همه ملوک جبار و سلاطین قهار و پادشاه پادشاهانست آن علیمی که بکمال
علم بی نقصانش از اسرار سالکان صادق و مومنان موافق و مخالفان
منافق آگاه است آن رحیمی که چون دریا رحمت بیکرانش موج مغفرت
زند شوینده چرک معاصی گناه نیکو کننده کارها تباست خوشا
صاحب دولتی که در سحرگاهان که هنگام وصال محب بمحبوب
و عاشق بمعشوق است او را بدرگاه لایزالش راهست دوای بر آن
جاهل غافل که سرمست شراب شهوت و غرقه دریای ظلم و گناهست
بیت
گفتم که یکی نام او الله است ٭ در سوز دل بنده خود آگاهست
هر بنده که بادرگه او روی آرد ٭ غفار گناه و رهنمای راهست
پادشاها از دلهای ما سوختگان مستمند آگاهی قطعه دلهای خستگان
بکرم مرهمی فرست ٭ ای اسم اعظمت در گنجینه شفا یارب بلطف
خویش گناهان ما بپوش ٭ روزی که رازها فتد از پرده بر ملا
پادشاها در آنحالت درماندگی و فرو ماندگی که امید از خویش منقطع

کردو مارا از رحمت خود منقطع مگردان یا آله العالمین و یا خیر الناصرین

حکایت روایتست ازان مدرس صفحهٔ رسالت و مهندس حجرهٔ جلالت
فهرست مکارم اخلاق سلطان سریر آفاق خواجه فرارویت
لطیفه عهد الست مدار پرکار افلاک برگزین سالکان خاک عبارت از سلک
شاه رقعهٔ نبوت ماه بقعهٔ فتوت سید ما سرور اصفیا محمد مصطفی صلوة الله
علیه و علی آله این خواجه که شمه از نعت و مناقب او بگوشت رسانیدم میفرماید
که هر که بامداد برخیزد و تندرست و ایمن باشد و قوت یکروزه دارد گویی که
همه دنیا ویرا جمع شده است بیت یکروزه خوراک و ایمنی خانهٔ خویش
یعنی بسلامت عزیزان در پیش ؛ دنیا همه هست نباشد زین بیش
من اصبح آمنا بکفهم معیشتش ؛ هر که بسلامت آب و نانی دارد
وز بهر نشست آشیانی دارد ؛ نی خادم کس بود نه مخدوم کسی
گو شاد بزی که خوش جهانی دارد ؛ این نعمتهای است که هیچ چیز در
مقابلهٔ آن نباید اما تو قدر این نعمتها را نمیدانی و شکرش چنانکه می باید
نمیگذاری اگر روزی تنت بیمار شود یا خوف مال و نفس و اهل و
عیالت بود لذت حیاتت نماند و اگر دولت مساعدت نکند

و محتاج همچون خودی گردی نانت ندهد و آبت نبرد پس قدر این نعمتها
بشناس و بشکر حق قیام نمای و با لطف حق جفا مورز و با فضل حق
راه خطا مرو که او از کمال فضل و لطف پادشاهی ترا بزرگ و گرامی
گردانیده است و بر بسیاری از مخلوقات خود تفضیل نهاده و بعقل و
نطق و تمیز و علم و حکمت و صورت نیکو و قامت راست و تدبیر امر
معاش چنانکه فرمود و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر
و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا پس
چنانکه او ترا بزرگ و گرامی گردانیده است تو نیز خود را بزرگ و گرامی
دار اگر عقل و تمیز و علم حکمت را کار فرمایی بدرجهٔ جبرئیل و میکائیل
برسی و اگر در راه جهل و جهالت قدم زنی از جملهٔ بهایم شمرند
بلکه کمتر و گمراه تر که اولئک کالانعام بل هم اضل پس چون زمام اختیار
در دست تست رضای او حاصل کن گرد هوا مگرد که هوای تو بلای
تست وفای او طلب کن که نفس تو رهزن تست و دستمال شیطان
مشو پایمال شهوات نشوی با لذات فخر شرع را شعار کن تقوی را
زاد کن بر مرکب شوق سوار شو با نفس اماره و شیطان خونخواره

جهاد کن دیده و گوش و زبان را مسمار حیا بر زن از شهوات و شبهات
و آمانی و جهانی بر گذر عاشق وار لبیک طلب بزن تا مگر ناله و زار
تو بشنود و بواسطه سعید ابدی گردی اگر گرد دشمنان نجهی و محنت
زندان بری با دوستان در بوستان قدح شراب انس بچشی اگر امروز
بهوای نفس زندگانی گذرانی فردا در رنج دراز مانی و اگر امروز رنج
کشی و زحمت بری فردا باغ و بوستانت وستانگاه ای رنج کشیده
دنی تماشا کن و ای در طلب رضای ما ضرب کن و فیها ما تشتهی الانفس و تلذ
الاعین امام جعفر صادق علیه السلام گفت ای دون همت تو خود را
نمی شناسی بنگر تا خود را به بهشت نفروشی که بهای تو بهشت که ان الله
اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة میفرماید حق تعالی
بخرید نفسها و مالهای مومنان را به بهشت درین بیع بایع و مشتری
و بها و دلال باید درین بیع مشتری خدای جبار است دلال محمد رسول الله
است بایع بنده مومن دین دار است بهای بهشت دار القرار است
نعم المشتری رب الرحیم و نعم الدلال الرسول الکریم و نعم الثمن جنة النعیم
بگفت بهشت را میفروشم گفت بنده که اگر گفتی بهشت میفروشم

گران نبودی که گفتی من میخرم بهشت ناخریده ماندی و بنده ازین
خیر بریده شدی پس باین پدید آمدی و افلاس پدید گشتی و گفت این
متابعت مرا با مومنانست از آنکه کافران مرا نشناسند و هر که کسی
را نشناسد چیزی قیمتی ازو بهای اندک تواند خرید و نیز کافران را مقدار
منزلت ننهم که با او مبایعت کنم تا از تو متابعت نبود در شرع اشرع
سرور و شارع خود درین میانه دلالست تا هر که با این متابعت رسول
ما نکرد و بگوای محمد فاتبعونی یحببکم الله دعوی دوستی او میکنی همت
بر میان بند تا ازو جزای محبت یابی هر که چیزی که بهای دارد بدلال
دهد تا آنرا عرض کند تا اگر در خور باشد ازو بخرند کافران را جان و بها
بهایی نیست لاجرم بدین درگاه مشتری واهی منسته هر چیزی بهایی دارد
درین درگاه بر بها دار و پس اول از تو معرفت باید تا ازو دلالت
شفقت بود کان بالمومنین رحیما از مشتری نصفت بود که ان الله
اشتری من المومنین تا تو بیگانه باشی او را چه کار که با تو بیع و
شرا کند و چون آشنا شدی او را چه منع کند که با تو بیع کند پس اول
قدم در نه و دست به بیعت ده تا بنوبت دویم دست بصفقه بیع بر

دستت زبند پای درنه ودست بده وجان ومال بردست نه تا چون
آشناسدی ملالت نباشد مالت باشد وچون جانت نباشد جانان
جانت باشد وچون از ملک خود بیزار شوی بملک من درآیی فردا
مالک را با ملک ملک من کار نبود وبر مملوکان من راه نبود ما علی المحسنین
من سبیل بیت تا تو از خویشتن سفر نکنی ؛ بسر کوی ما گذر نکنی ؛
تا نه بندی غلام وار کمر ؛ دست با عشق در کمر نکنی شعر الکنت
تطلب ان تفوز بوصلنا . فاترک تطلب عذر بالخطینا
الکنت زاد له بنشوه حبا فاملا کوسک من لذیذ شرابنا هذا
وما کشف الغطا فکنف لو نظروا الناعند کشف حجابنا رباعی
تا در طلبات همی کام بود ؛ مردم که برون ز مازنی دام بود ؛ کان
دل که در وعشق ولارام بود ؛ گر زندگی از جان طلبد خام بود ؛
عزیز مصر یوسف را بخرید وهمه خواص واهلش بخدمت وی مشغول کرد
اهلش را گفت اکرمی مثواه حق تعالی بخرید ملایکه ملکوت را فرمود
تا بعضی حافظان تو باشند وان علیکم لحافظین بعضی پیران تو
باشند کراما کاتبین بعضی وکیل و عذرخواهان تو باشند ویستغفرون

لمن فی الارض زلیخا یوسف را بخرید ودل بدو داد ونیز لت کرمش
فرود آورد ودر زندانش کرد وبعد از زندان مملکت وبادشاهی یافت
حق تعالی ترا بخرید وبانواع اعزاز وکرامت مخصوص کرد انید ولقد
کرمنا بنی آدم آنکه در زندان دنیات باز داشت که الدنیا سجن المومن
آنکه در زندان از سر باز با تو دراز آغاز نهاد که من دعانی اجبته ومن
سالنی اعطیته ومن اطاعنی شکرته ومن عصانی سترته ومن عرفنی
خیرته ومن احبنی ابلیته ومن احببته قتلته ومن قتلته فعلی دیته ومن علی
دیته فانا دیته هرکه مرا بخواند اجابتش کنم وهرکه از من چیزی خواهد بدهم
وهرکه اطاعت من دارد شکرش گویم وهرکه مرا عاصی شود بازپوشم
وهرکه مرا شناسد متحیرش گردانم وهرکه مرا دوست دارد ببلائش مبتلا
کنم وهرکرا من دوست دارم بکشم وهرکرا بکشم دیت دهم وهرکه
دیت او بر من باشد من دیت او باشم شعر ولقد همت بقتلها
فی حبها کیما تکون خصمی فی المحشر حتی یطول علی الصراط وقوفنا
فیلذ عینی من لذیذ المنظر بیت با درد بساز چون دوای تو منم ؛
در کس منگر که آشنای تو منم در کشته شوی بر سر کوی عشقم شکرانه

بده که خون بهای تو منم ∴ و آنکه پس از قتل و حبس ملک و پادشاهی تو دهد
عبد الواحد رازی گوید با جماعتی بسفر دریا شدم چون بمیان دریا رسیدم
بادی در آمد و کشتی ما بجزیره بینداخت دران جزیره غلامکی سیاه را دیدم
نشسته و صنمی در پیش داشت تراشیده شده و مخوفی را معبود ساخته
و معبود حقیقی را ضایع گذاشته گفتم ای غلام این معبود را نشاید گفت
پس معبود کدام است گفتم الذی فی السماء عرشه و فی الارض سلطانه
و فی البر و البحر سبیله لا یعزب عن علمه مثقال ذرة فی الارض و لا فی السما
گفت آخر این معبود را نامی و پیامی هست گفتم هو الله الذی لا اله الا
هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر من
این میگفتم و غلامک میگریست آنگه اسلام و شرایع اسلام بروی
عرض کردم قبول کرد و با ما در کشتی آمد و همه روز بعبادت مشغول
بود چون شب در آمد و ما هر یک از ادای فرض و فارغ گشتیم
در وی بخوابگاه آوردیم غلام بنظر تعجب در ما نگاه کرد و گفت ای قوم
خدای شما بخسپد گفتم حاشا و کلا لا تأخذه سنة و لا نوم گفت بئس العباد
انتم تنامون و مولاکم لا ینام فان اسم عن خدمته مولاکم نظم

بده انصاف کی روا باشد خواجه بیدار و بنده اندر خواب
شب همه شب در تضرع و زاری بود چون صبح صادق سر از دریچه مشرق
بر آورد حال بر غلام بگردید تا در سکرات مرگ افتاد و در غرغره و الابات
گرفتار شد زورق حیاتش در غرقاب قل یتوفیکم غرق شد جان عزیز
بحق تسلیم کرد و بکار وی قیام نمودم شبانه وی را در خواب دیدم در بهشت
بر کوشکی از یاقوت سرخ بر تختی از زمرد سبز نشسته و هزار ملایک در پیش
وی صف زده و روی سیاه غلام چون ماه شب چهارده شده تشت بر
و نظر بجاریه در وی نگاه کردم این آیه مکرر میکرد و میخواند که و الملائکة یدخلون
علیهم من کل باب سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار هر که بنده خود بعیب
او عالم بود رد نکند پادشاه عالم جل جلاله ترا بخرید و بجهانیان تو عالم
بود ترا رد نکند ما دام که در بندگی باشی و این بندگی تو آزادی دیگران
به بود ∴ آزاد مکن ز بندگی هیچ مرا ∴ کین بندگی از هزار آزادی به
ای بنده ما قدر ترا از ملکوت گذرانیدم و تو قدر خود ندانسته ای عاجز
گشته بدرگاه غیری مرد که خوار کردی و اگر تو امید باز گیری کیست
در همه عالم که اگر ما دری در بندیم وی بگشاید ما اگر بگشاییم وی در بندد

ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها شبلی مجلسی میداشت
جمعی عظیم حاضر بودند درویشی برخواست و گفت ای شیخ از برای
من سوالی برین قوم کن شیخ گفت ای درویش سورهٔ اخلاص میدانی
گفت دانم گفت برخوان برخواند گفت ثواب این سورهٔ اخلاص
بده درم فروختی گفت نه گفت به بیست درم گفت نه گفت بسی
درم گفت نه همچنین زیادت میکرد تا بهزار درم رسید گفت بهزار درم
فروختی گفت نه گفت چنین سرمایه داشتی چرا دعوی افلاس کردی
درویش برخاست و روی بجانب خانه نهاد در راه ابری برآمد و باران
باریدن گرفت از ترس آنکه جامه‌اش تر شود در دهلیز سرای رفت
شخصی درآمد جامهٔ سبز پوشیده گفت ای درویش تو بودی که ثواب
سورهٔ اخلاص بهزار دینار بفروختی گفت آری دست در آستین کرد
هزار دینار بیرون آورد و گفت بستان این هزار دینار زر و خرج عیال
خود کن و ثواب آخرت خود باقی است من کان الله له ان الله اشتری
من المومنین هرکه بنده بخرد او را فرماید مزدش ندهد پادشاه عالم
جل جلاله بنده خود را بمال خود بخرید و کاری فرمود و مزدش نیز

وعده

وعده فرمود که انا لا نضیع اجر من احسن عملا بنده را اگر مالی بود از آن
سید بود حق تعالی گفت بنده من انت لی نفس تو مراست و مال تو
ترا و ما تنفقوا من خیر فلانفسکم هرکه از کسی قرضی خواهد از برای مصلحت خود
حق تعالی از برای مصلحت تو از تو قرض خواست چون دانست که روزی
ترا بآن احتیاج خواهد بود تا از برای ذخیره نهد و ما تقدموا لانفسکم
من خیر تجدوه عند الله خیر هرچه ازین پیش فرستند فردا دستگیر شما باشد مردان
بوده‌اند که هرچه بدیشان رسیده است نفقه کرده‌اند و اگرچه بعضی بیگانه
بوده‌اند لاجرم تا قیامت نام نیک ایشان مانده است نوشیروان را
پادشاهی داده‌اند عدل نفقه کرد تا سید عالم بروزگار او فخر کرده است که
ولدت فی زمان الملک العادل حاتم طائی را مال دادند در سخاوت
نفقه کرد تا در حدیث معراج آمده است که خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله وسلم
گفت چون دوزخ و بهشت را بر من عرضه کردند نگاه کردم در دوزخ
تابوتی دیدم در و فراشی اخضر فرو کرده و جوانی بر و خفته و چهار فرشته
بر راست و چپ او ایستاده آتش را ازوی دور میکردند جبرئیل را گفتم
این کیست گفت کافریست نام وی حاتم طائی در دنیا سخاوت داشت

اما کافر بود حکم حق تعالی آنست که هیچ کافر را در بهشت نکنم اما بسبب
سخاوت وی بفرموده تا ویرا درین تابوت کرده اند واین دو شکار را
فرموده تا آتش از وی دور میکنند و ویرا عذاب نمیفرمایند از اینجاست
که خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تجاوزوا عن ذنب السخی
فان الله آخذ بیده کلما عثر از سر گناه جوانمردان درگذرید که حق تعالی
دستگیر جوانمردان است آورده اند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
از جنگ احد فارغ شد جابر بن عبدالله پدر خود را میجست گفتند ویرا
درحربگاه دیدیم جابر کوزه آب برگرفته و در میان کشتگان میگشت و پدر
خود را میجست از جایی آواز آمد که العطش العطش وی بدان جانب اشارت
کرد که اول آب بوی دهید شاید که وی از من تشنه‌تر باشد آب پیش وی بردم
وی نیز خواست که بیاشامد از جانبی دیگر آواز آمد که العطش العطش وی
نیز بدانجانب اشارت کرد همچنین تا بالین هشت تشنه مجروح بردیم
هر یکی بدیگری اشارت میکرد و آب نمی آشامید چون ببالین اول
باز آمدم جان بحق تسلیم کرده بود و ببالین دوم و سیم بگذشتم جان
بحق تسلیم کرده بودند همچنین هر هفت بجانان جان داده بودند و هیچکدام

آب نیاشامیدند جوانمردان بسیار بوده اند اما هیچ جوانمردی چون
شاه مردان و شیر یزدان نبود که جان را در راه حق بذل کرد تا در حق وی آمد
ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و آنچنان بود که
مشرکان قصد رسول صلی الله علیه وآله وسلم کردند جبرئیل آمد که یا رسول الله
حق تعالی میفرماید که امشب امیر المؤمنین علی را بر جای خود بخوابان
و خود برو که مشرکان قصد تو دارند خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم همه را
بخواند و حال باز گفت امیر المؤمنین بگریست خواجه عالم گفت مگر تو ترسان
بنودی این گریه از برای چیست گفت یا رسول الله از برای مرگ نمیگریم
از آن میگریم چرا یک جان دارم هزار جان بودی همه را فدای جان تو کردمی
پس چون شب درآمد رسول صلی الله علیه واله وسلم امیر المؤمنین علی
را بر جای خود بخوابانید و خود از سرای بیرون آمد جماعت مشرکان را
دید برگرد سرای خفته پاره خاک برگرفت و بر سر هر یکی قدری خاک
بریخت و این آیه میخواند که وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم
سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون چون ایشان از خواب درآمدند بر سر خود
خاک دیدند گفتند این خاک بر سر ما که کرده است کاری که اولش

بر سر خاک بود اخرش در دست باد بود جمله روی بسوی خانه رسول آوردند
امیرالمومنین علی خفته بود بر جای رسول صلی الله علیه واله وسلم و روی خود را
پوشیده و پایهای خود ظاهر کرده که پای وی مانند پای رسول صلی الله علیه
واله وسلم بود تا ایشان پندارند که رسول است بدان مشغول شوند و رسول
بمقام خود رود پس ایشان در آمدند هر یکی دیگری را می گفت که تو ابتدا کن امیرالمومنین
علی برجست و گفت شما را چه بوده است گفتند کجاست محمد گفت ما کنت رقیبا
علیه من نگاهبان وی نیستم که دانم کجاست خدای داند آن جمع کافران
خایب و خاسر بازگشتند از امام جعفر صادق روایتست که حق تعالی در آن شب
میان فرشتگان آسمان برادری داد جبرئیل با میکائیل گفت کدام یک از شما
جان خود را فدای جان برادر خود میکند هر یکی از ایشان توقف میکردند
گفت علی از شما جوانمردترست که جان خود را فدای جان برادر خود کرده است
بروید وی را از دشمن نگاه دارید فرشتگان بیامدند و میگفتند من مثلک
یا ابن ابیطالب سبقت علی الملائکة المقربین لست مانند تو که بر فرشتگان
مقرب سبقت گرفتی و چگونه چنین نباشد که خواجه عالم صلی الله علیه واله وسلم
فرموده شاه مردان را که یا علی لو وضع ایمان الخلایق و اعمالهم فی کفه

میزان

میزان و وضع عملک یوم احد فی کفه اخری لرجح عملک علی جمیع ما
عمل الخلایق اگر ایمان جمله خلایق اگر ایمان جمله خلایق را و عملهای ایشان را
در یک پله ترازوی نهند و عمل ترا که در روز احد کردی در یک پله دیگر
نهند عمل ترا راجح آید ایمان از عملهای جمله خلایق و لقد سمعت الله
عز و جل یقول علی ابن ابیطالب حجتی علی و نوری فی البلادی و امینی
علی علمی لا ادخل النار من عرفه و ان عصانی و لا ادخل الجنة من انکره
و ان اطاعنی گفت شب معراج پادشاه عالم جل جلاله که علی ابن ابیطالب
حجت منست بر خلقان من و نور منست در شهرهای من و امین منست بر عالم
من در دوزخ نکنم کسی که وی را اشناسد و اگرچه در من عاصی شده باشد
و در بهشت نکنم کسی را که انکار وی کند اگرچه فرمان داری من کرده باشد
[illegible] روی عن ابن عباس انه قال صلی بنا رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم صلوة العصر ثم قام علی قدمیه فقال من یحبنی و من یحب
اهل بیتی فلیتبعنی فاتبعناه باجمعنا حتی اتی منزل فاطمة فقرع الباب قرعا
خفیفا فخرج الیه علی ابن ابیطالب و علیه شمله و یده ملطخة بالطین فقال له
حدث الناس بما رایته امس فقال علی علیه السلام نعم فداک ابی و امی

یا رسول الله بینا انا فی وقت صلوة الظهر اردت الطهور فلم یکن عندی الماء
فوجهت ولدی فی طلب الماء فابطیا علی فاذا انا بهاتف یهتف
یا ابا الحسن اقبل علی یمینک فالتفت فاذا انا بقدس من ذهب معلق فیه
ماء اشد بیاض من الثلج واحلی من العسل فوجدت منه رائحة الورد
فتوضات وشربت جرعات ثم قطرت علی راسی قطرة وجدت
بردها علی فوادی فقال رسول صلی الله علیه وآله وسلم هل تدری من
این ذلک القدس قلت الله ورسوله اعلم قال القدس الجنة والماء
من تحت شجرة طوبی او قال من نهر الکوثر واما القطرة فمن تحت العرش
ثم ضمه الی صدره وقبل من عینیه ثم قال حبنی وقتره عنی من کان
خادمه بالامس جبرئیل علیه السلام صدق رسول الله ابن عباس
رضی الله عنه روایت کند که روزی خواجه کونین وفخر عالمین از فرض
نماز دیگر فارغ شد برخواست وگفت هر که مرا دوست میدارد
واهل بیت پاک مرا باید که متابعت من کند ودر عقب من بیاید
ما همه در عقب وی روان شدیم تا رسیدیم بمنزل آن سره فلک
نبوت نقطه خط رسالت چراغ اهل بینش مصطفی فاطمه زهرا علیها السلام

خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم دست بر حلقه بر نهاد وآهسته حلقه
بر حلقه بر در زد تاجدار سوره هل اتی شهسوار میدان لا فتی مشرف
بتشریف انما مخصوص بعنایت قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی علی مرتضی علیه السلام بیرون آمد گلیمی در خود پیچیده ودو تنها
گل آلوده کرده مهتر عالم صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا علی
حدث الناس بما رایته امس حدیث کن مردمان را بدانچه دی روز مشاهده
کردی ومعاینه دیدی گفت یا رسول الله پدر ومادرم فدای تو
باد وقت نماز پیشین خواستم که طهارتی کنم وفرض ایزدی بجا آرم
آب نبود وروی بدان دو دریای عصمت ودو گوهر کان عفت
دو نازنش کونین حسن وحسین آوردم وایشان را بطلب آب [illegible]
ساعتی تاخیر افتاد آوازی شنیدم که یا ابا الحسن بجانب راست
خود نظر کن بدان طرف نگاه کردم سطلی دیدم از زر معلق در هوا
در وی [illegible] آبی بود سفیدتر از برف وشیرین تر از عسل بوی گلاب
از آن بمشامم رسید از آن آب وضو کردم وجرعه چند آشامیدم
پس قطره آب بر سرم چکید که خنکی آن بدلم رسید مهتر عالم صلی الله

علیه وآله وسلم گفت یا علی میدانی که آن سطل از کجا بود وگفت خدا
ورسول خدا عالمترند رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت آن سطل
از سطلهای بهشت بود وآن آب از زیر درخت طوبی وآن قطره که برسر
چکید از زیر عرش بود بعد از ان مصطفی مرتضی را بسینه خود باز نهاد ومیان
هر دو چشم او را بوسه داد وگفت حبیب من وروشنی چشم من اکنون است
که دیروز خادم جبریل امین بوده است زهی بزرگوار بنده که جبریل را نجاد امینش
میفرستند گاه رسول را میفرماید که اگر فضائل وی بخلقان نرسانی فرمان بجا
نیاورده باشی که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل
فما بلغت رسالته بگوای محمد واز دشمنان مترس که ما ترا نگاه داریم والله یعصمک
من الناس اگر فاسقی با علی مفاخرت کند بروی بخوان که افمن کان مومنا
کمن کان فاسقا لا یستوون اگر ترسایان با تو ملاعنه کنند علی وفاطمه وحسن
وحسین را با خود بیر قل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا
وانفسکم اگر گویند کسی که چرا او را با خود ببردی جنانکه ویرا بگو که میراث دار
من اوست ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا اگر کفار انکار تو کنند گو کواه
تو من بسم ومعجزه قل کفی بالله شهیدا بینی وبینکم ومن عنده ام الکتاب

طاعه علی بر خلقان فرض کن اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم
دوستی او بر خلق واجب کردان قل لا اسئلکم اجرا الا المودة فی القربی
بگو که فردای قیامت بر صراط از دوستی علی خواهند پرسید وقفوهم
انهم مسئولون سبعه علی را تاج کرامت بر سر نه کنتم خیر امة اخرجت للناس
بگو که علم از وفرا گیرید که علم جمله کتابها نزدیک اوست ویازده فرزند
معصوم او که والراسخون فی العلم حبیب بن ازدی گفت پیش امیرالمومنین
علی شدم در کوفه بمن نگریست وگفت که دلت با اهل عیال است
که در مدینه اند گفتم آری یا امیرالمومنین علی گفت چشم برهم نه چشم برهم نهادم
گفت کجایی گفتم بر بام گفت باز گشای باز گشادم گفت کجایی گفتم بر بام
سرای خود در مدینه گفت فرو رو نزدیک اهل وعیال وعهد تازه کن فرو رفتم
وایشان را بدیدم وبیرون آمدم ودر پهلوی امیرالمومنین بنشستم گفت
چشم برهم نه برهم نهادم گفت کجایی گفتم بر بام سرای امیرالمومنین
در کوفه گفت یا هبیره نه عامه دعوی میکنند که زنی ساحر بیک شب
از زمین عراق بزمین هند میروند گفتم آری گفت اگر وی بگفت
خود وقادر است ما بایمان خود بران قادرتریم یا هبیره میدانی که من

از کتابخانهٔ حضرت ... مهدی ...

گیستم من علی بن ابیطالبم وصی محمد مصطفی ام صلی الله علیه وآله وسلم
نزدیک آصف برخیا یک علم بود از کتاب وی که قادر بود بر آنکه تخت
بلقیس را یکماهه راه بطرفة العین پیش سلیمان آورد و نزدیک من است
علم کتابها من قادر نباشم بر آنچه خواهم گفتم نباشی یا امیر المومنین یا وارث
التوریت والانجیل والفرقان والحکم التی لا یعقل لولاک ما خلق الزمان
ولا دجا غاسل اج الفجر نسل اللیل شعر یا قل الا ابصال مجدک للعدی
من ضد مجدیک المهند فسل   الکان دون محمد فیه المهدی   حقا
فحبک بابه والمدخل صلی علیک الله من مترسل   فضابهن سواک
لامترسل که چون حق تعالی موسی را فرمود که از خضر علم آموز و در آن وقت
که از پیش باز گشت برادرش هارون پرسید که از عجایب چه دیدی گفت
من و خضر بر کناره دریا نشسته بودیم مرغی از هوا درآمد و منقاری آب
برگرفته و بسوی مشرق انداخت و یکی برگرفت و بسوی مغرب انداخت
و یکی بسوی آسمان و یکی بسوی زمین و بر پرید ما از آن متعجب گشتیم و
متحیر فرو ماندیم فرشته آمد و گفت چرا متحیر گشته اید گفتیم از کار این
مرغ گفت معنی آنست که بدان خدای که مشرق را مشرق گردانید

ومغرب

و مغرب را مغرب و آسمان را برداشت و زمین را بگسترد که بعد از شما
پیغمبری بیرون آید که نام وی محمد بود و ورا وصی بود نام وی
علی علم شما نسبت با علی وی چون قطره بود از دریا چون از علمش شمه
شنیدی مستمع باش و از شجاعتش نیز شمه بشنو خواجه کونین و فخر
عالمین صلی الله علیه وآله وسلم چون بحرب خیبر رفت چشم آن چشمه
شجاعت دردمند بود خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم نگاه
فرمود در میان صحابه شاه مردان را ندید گفت مبارز دار السلام
کجاست که کار حرب او سازد و دل عدو را بقهر او گدازد گفتند او چشم
گرفتار است و اسیر رنج و بلاست خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم
رایت یکی از صحابه داد و بحرب فرستاد آن بزرگ برفت و بی فتح باز آمد
بدیگری داد و بفرستاد آن بزرگ نیز بی ظفر بازگشت خیبر حیدر میخواست و حصار
مردکاری میطلبید خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم گفت لاعطین الرایة
غدا رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله کرار غیر فرار فردا رایت
بدست کسی دهم که خدا و رسول خدا دوست دارد و کر زد و باز نگردد تا خیبر را
بگشاید منافقان گفتند از علی فارغیم دیگر روز مصطفی مرتضی را بخواند و گفت

ای علی چه رسیده است گفت یا رسول الله چشم درد مندست و کحل
شفقت تو میخواهد دیده ام مستمندست سر مرافت تو میطلبد گفت
بیا که آب دهن من آب جمله داروهاست و شفای همه دردها در چشم عدو
من تعبیه کرده اند خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم سر شاه مردان را
در کنار گرفت و میلی از لعاب دهن خود در چشم وی کشیده خواجه جهان
نوش داروی از مکحله دهان در چشم امیر مومنان کشید در حال صحت تمام یافت
و رنج براحت مبدل شد شاه مردان گفت دیگر هرگز بعد ازان درد چشم ندیدم
در معجزات رسول آورده اند که در حرب احد طعنه بر یک چشم قتادة النعمان
زدند که حدقه وی بیرون افتاد وی آنرا بر دست گرفت و پیش رسول آورد
و گفت یا رسول الله بعد ازین زن مرا دشمن دارد رسول صلی الله علیه و آله وسلم
آن حدقه را در چشم وی نهاد آب دهن خود در وی کرد درست شد و روشنتر
و خوبتر از چشم دیگر شد عذا ربقه کحل فلیس قتادة یا عمی ولا
لمو سی علی یا ربد پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم رایت بدست
حیدر داد و بخیبر فرستاد فردای محشر رایت دارا او هم خواهد بود هرکه امروز
در ولای او بود فردا در زیر لوای او بود امروز خلقان را بولای او فرمودند

تا فردا بزیر لوای او باشند القصه چون شاه مردان نزدیک حصار رسید
مرحب از حصن بیرون آمد و بر شاه مردان حمله کرد شاه مردان ضربت
وی را رد کرد و ضربتی زد وی را که چون خیار سرش بدو نیم کرد عامر بیرون آمد
و بالای او پنج درع بود امیر المومنین علیه السلام ضربتی بر ساق وی زد و وی را
بینداخت دیگران بهزیمت شدند آورده اند که بر بام حصار منجمی بود هر کس که
بدانجا میرسید نام و نسبش معلوم میکرد و میگفت این تو نه چون شاه مردان
بدانجا رسید نام و نسبش معلوم کرد و گفت اینست و خود را از بالای بام حصار
در افکند شاه مردان وی را در هوا بگرفت و آهسته بر زمین نهاد چنانکه
آزرده نشد و اسلام بر وی عرض کرد و مسلمان شد چون از کار منجم
بپرداخت آهنگ در کرد علی در حق بود چون آهنگ در باطن کرد زلزله
در وی افتاد و حلقه در بگرفت و چنان بجنبانید که جمله حصار بلرزید بقوة
ربانی از جای برکند و چهل گام بینداخت و بجوانمردی بر دوش گرفت
آورده اند که چهل مرد خواستند که آن در را باز کرد انند نتوانستند
بمردی برکند و باز او مردی بینداخت و بجوانمردی بر دوش گرفت
تا جمله صحابه بر وی بگذشتند یعنی گذر بر منست که من اراد العلم

فلیات الباب واتوالبیوت من ابوابها گفت یارسول الله تعجب میکنم
از دست و دوش علی که ان در را نگاه میدارد که خلقان بروی میگذرند
خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم گفت از دستش تعجب میکنی چرا از پایش
تعجب نمینمائی مردنگاه کرد امیر المومنین را دید در میان خندق در هوا ایستاده
خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای علی اگر نه انست که میترسم
که طایفه در حق تو آن گویند که در حق عیسی مریم گفتند من امروز در حق تو
آن گفتمی که هرجا که قدم برگرفتی خاک قدم تو برگرفتند و بدان تبرک
جستندی ولیکن ترا این بسست که تو از منی و من از توام که انت منی
وانا منک نفسک نفسی ولحمک لحمی ودمک دمی
گفت شنیدم از رسول که گفت ان الشمس فوجهین فوجه یضی لاهل السمار
ووجه یضی لاهل الارض وعلی الوجهین منهما کتابه ثم قال اندرون ومابک
الکتاب قلنا الله رسول عالم قال الکتاب الذی اهل السمار الله نور السموات
والارض والکتابه التی تلی اهل الارض علی نور الارضین گفت آفتاب را
دو روییست یکروی باسمان دارد و برو نوشته است که الله نور السموات
والارض وآن روی که بازمین است و برو نوشته است که علی نور الارضین

بزرگواری علی هذی هو النور الذی عد بابه
کانت بجبهه ادم تطلع ومیهات موسی حیث اظلم لیله رفعت
له الا وه تتشعشع یامن له ردت وکاد وهلم نفر نظرها من قبل
الا یواسع از عجایب قصه خیبر یکی آن بود که پیش از فتح صفیه دختر
حیی احطب بخواب دید که ماه از آسمان در کنارش افتاد از خواب
درجست شوهرش گفت ترا چه رسید صورت انواقعه بوی باز گفت
شوهرش طپانچه سخت بروی زد چنانکه رخسارش کبود شد گفت
هنوز خیبر ناگشاده دعوی دوستی محمد میکنی ندانی که ماه آسمان پیغمبر
آخر الزمان باشد القصه چون شاه مردان خیبر بگشاد چشمش بر صفیه افتاد
چادر عصمت بروی افکنده وی را بحرم مصطفی فرستاد خواجه عالم
صلی الله علیه وآله وسلم وی را قبول کرد و از نشان وی وی پرسید
وی را حیا مانع آمد جبرئیل آمد که یا رسول الله این ضربت بدوستی
تو خورده است واین رنج از برای تو کشیده ورسول را حکایت
کرد هان ای بنده مومن از برای ما رنج دنیا بکش محنت دنیا بچش
که چون زخم خورده پنجه اجل شوی و بلحد تنگ و تاریک در آیی چون

آن دو ملک مقرب در آیند چون گویند من ربک و من نبیک
اگر از جواب عاجز آئی چنانکه از برای صفیه جبرئیل را فرستادیم تا جواب
وی بگفت از برای تو مبشر و بشیر فرستیم تا جواب بصواب ترا تلقین کند
که رنج هیچ نیکوکار بر درگاه او ضایع نیست که انا لا نضیع اجر من احسن عملا
روی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال
صلوا خمسکم وصوموا شهرکم وادوا زکوة مالکم وحجوا بیتکم تدخلوا جنة ربکم صدق
رسول الله مناجات ای دستگیر درماندگان وای فریادرس بیچارگان ای
مونس غریبان و سرمایه مفلسان وای طبیب بیماران وای راحت جراحت
رسیدگان **رباعی** ای مهر تو در دلم چراغ افروزان وای یاد تو ام
ابجد عشق آموزان نوری ز تجلی جمالت بفرست زان هر چه سوی
ماست در هم سوزان بادشاها ابواب مغفرت و رحمت بر همه گشاده گردان
و توفیق بر مزید دار حلاوت ذکر خود همه را بچشان و بذوق معرفت
برسان آنچه نشاید از وقت ما بدور دار و ما را بحضرت خود نزدیک گردان
بانوار لطایف ایمان همه را بدار السلام جمع گردان یا آله العالمین خیر الناصرین
رو هیئت ازان در درج طه بدر برج بطحا شمع جمع آلهی صدف

الطاف نامتناهی رونق بازار آب و گل خلاصه سلاله جان و دل
سید سادات منبع سعادات شهسوار مروه و صفا محمد مصطفی
علیه افضل الصلواة واکمل التحیات میفرماید که نماز پنجگانه را بپای دارید و روزه
ماه رمضان را بدارید و زکوة مال خود بدهید و حج خانه کعبه بکنید تا به بهشت
خداوند خود در روید لفظ حدیث اینست اما حقیقت وی بشنو فرمود که نماز
بپای دارید و او را مقدم داشت زیرا که جمله طاعتها و عبادتها نماز است
نماز نظیر ایمانست رکن ایمانست عماد ایمانست فرق میان کفر و ایمان است
نور و برهانست قربت و قربانست کفارت کلیانست شفای بیمار است
درجات بندگان است نجات درماندگانست مناجات رحمانست
عادت بندگانست عبادت فرشتگانست میراث پیغمبرانست خواجه
عالم فرموده اول الفرایض بعد معرفة الله تعالی الصلوة واول
ما یحاسب به العبد الصلوة فان قبلت ما سواها وان ردت رد ما سواها
اولین چیزی که بنده را بعد از معرفت حق تعالی فرض شده نماز است
و اولین چیزی که بنده را بآن حساب کنند نماز است پس اگر نمازش قبول کند
باقی اعمال او قبول افتد و اگر نمازش رد کنند باقی اعمال او رد کنند و در خبر

نشان ایمان است
معراج مؤمن است
سبب قبول طاعات است
ستون دین و ایمان است
ماحی گناهان است

قبول نباید فرق میان کافری و مسلمانی نماز است که بین العبد و بین الکفر
ترک الصلوة نشان ایمان نماز است که علم الایمان الصلوة نماز ستون دینست
که الصلوة عماد الدین خانه بی ستون خراب باشد خانه دین مسلمانی
خود را به بی نمازی و کاهلی نمازی خراب مکن فردای قیامت دوزخیان را
سوال کنند ما سلککم فی سقر چه چیز شما را بدوزخ رسانید جواب دهند
که لم نک من المصلین نماز نمیگذاردم لاجرم بدوزخ گرفتار شدم خواجه
عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هرکه نماز گذارد حق تعالی از وی راضی
شود و فرشتگان ویرا دوست دارند عملهای ویرا بمحل قبول رسانند
نماز شفیع وی باشد، در قیامت تاجی بود بر سر وی ستری باشد میان
وی و دوزخ کلید بهشت نماز است فرمود که مثل نماز مثل جویست
که بر خانه یکی بود و آن شخص روزی در آن آب پنج وقت میرود و خود را میشوید
هیچ چرک و پلیدی بر اعضا وی نماند هرکه نماز گزارد نماز ویرا از شرک
و کفر پاک و پاکیزه گرداند و از شیطان دور و بحضرت رحمانی نزدیک سازد
و چون نماز گذاری شرایط و ارکان نماز را تمام بجا آر و خاضع و خاشع
باش تا نمازت بمحل قبول رساند قد افلح المومنین الذین فی صلوتهم خاشعون

آورده‌اند که هرگاه امام زین العابدین علیه السلام خواستی که وضو سازد
رنگ رویش بگردیدی و لرزه بر اعضای وی افتادی اشک از چشمهاش
روان شدی ویرا از آن سوال کردند گفت ساز آن میکنم که در پیش خداوند
بایستم و با وی مناجات کنم و چون بدر مسجد آمدی سر برداشتی و گفتی
الهی عبیدک ببابک یا محسن قد اتاک المسیء و قد امرت المحسن منا ان یتجاوز
عن المسیء افانت المحسن و انا المسیء یا متجاوز عن قبیح ما عندی بجمیل ما عندک
خداوندا بنده تو بدرگاه تو آمده است ای نیکوکار گناهکار بدکرداری
بحضرت تو آمده است خداوندا تو فرموده که نیکوکاران از سر گناهکاران
برخیزند ای درگذرنده از سر گناه من برخیز معصومی که هرگز گناه نکرده و طرفة العینی
در خدای عاصی نشده و معروف و مشهور است که یازده سال بوضوی
نماز شام نماز بامداد بگذارد و هفت پوست از موضع سجودش بیفتاد از
بسیاری نماز مولای از آن وی گفت روزی ویرا دیدم در صحرا
بر سنگی درشت سجود کرده میگریست و گفت لا اله الا الله حقا لا اله الا الله
تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا وی میگفت و من میشمردم
تا هزار بار تمام شد سر برداشت محاسنش در آب چشم وی غرق شده بود

وبا اینهمه خود را مقصر میدانست و بمقام گناهکاران فرود می آورد و در مناجاة

و بیت **شعر** وزادی قلیل ما اراه مبلغی   للزاد ابکی ام لبعد مسافتی

اتحرقنی بالنار یا غایة المنی ∴ فاین رجائی ثم این مخافتی ∴ یا من الی العدم

فی الندم   یا من اسدی و ادار الدار والنعم ∴ لا تقطعن رجائی فیک یا سیدی

یا غافر الذنب للراجین بالکرم **بیت** ای عفو تو بخشنده گناه چو منی ∴

وی لطف تو باز داده راه چو منی ∴ هستم بیقین که رحمت شامل تو ∴ موقوف

نکرده بگناه چو منی   ابوذر گفت شبی در صحرا بودم آوازی حزین بگوش

من رسید که یکی گفت خدایا اگر عمرم در نافرمانی تو دراز شد و گناهم

در صحف حفظه عظیم گشت جز راه آمرزش تو نپویم و جز رحمت امید ندارم

گفت برفتم تا بنگرم که کیست دیدم که امیر علیه السلام بود خود را از وی

پنهان داشتم تا چه میکند نماز میگذارد و هر چند رکعت نماز که بگذاردی گریه

وزاری آغاز نهادی و شنیدم که میگفت خداوندا در عفو تو نظر میکنم گناه

بر من خوار مینماید باز از سخت گرفتن تو می اندیشم بلا بر من عظیم می آید

پس گفت آه آه اگر من در صحیفه اعمال سیئه خود نگرم که از آن فراموش

کرده باشم و تو از آن دانسته انگه فرمائی که بگیرید وی را آه از آن روز گرفته

که خویشانش

که خویشانش نتوانند وی را نجات داد و قبیله وی او را نفع نتوانند

رسانید اهل جمع را بر وی رحمت آمده از آتش زبانه زننده

انگه ساعتی اضطراب کرد و ساکن شد گفتم مگر در خواب شد

که همه شب بیخوابی برده است بروم وی را از برای نماز بیدار کنم برفتم

وی را دیدم بر زمین افتاده پای آنحضرت بجنبانیدم نجنبید گفتم اه

مگر امیر المومنین وفات کرد بدر خانه فاطمه شدم و حال باز گفتم

گفت یا اباذر والله بیهوشی است از ترس خدای پس نزدیک

امیر المومنین علیه السلام آمدم و قدری آب بر روی وی افشاندم چشم

باز کرد و مرا بدید که میگریستم گفت یا اباذر واچون بدیدی اگر مرا دیدی

که بحساب گاهم بروندی و فرشتگان غلاظ شداد گرد من گرفته و دستان

مرا فرو گذاشته اهل جمع را بر من رحمت آمدی آنجا رحمت تو میسر بودی

ابوذر گفت آنچه از وی دیدم از هیچکس ندیدم با انکه وی را یقین بود

که بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم هیچکس را آن مقام و منزلت

نخواهد بود که بهشت و دوزخ در حکم وی نباشد بنگرید که طاعت

و عبادت و مناجات دلسوز وی چگونه بوده است دعوی دوستی

او میکنند دوستی او و در متابعت و پیروی اوست نه در معصیت و غفلت
و بطالت رباعی ای ترا دادکه اجل خواهد بود در غفلت و معصیت
خلل خواهد بود در علم و عمل کوشش که در روز پسین دست تو بدین
علم و عمل خواهد بود ای عزیزان از خدای بترسید و نمازی که بلهو
و طرب بگذاشته اید از او قضا کنید که روایت کرده اند که در آن وقت
که امام جعفر صادق علیه السلام از دار فنا بدار بقا رحلت خواست کرد
گفت جمله خویشان مرا جمع کنید جمع کردند گفت شما را وصیت میکنم
بنماز که هرکه فردای قیامت با ما رسد و نماز در گردن وی بود ما ورا
شفاعت نکنیم و نماز بجماعت گذارند هرکه نماز بجماعت گذارد پنج خصلت
کرامت کنند روزی بر وی فراخ گردانند و عذاب گور از وی دارند
و نامه اعمالش بدست راست دهند و بر صراطش بگذرانند کالبرق الخاطف
والریح العاصف و بی حسابش بهشت برند و در حدیث آمده است که هر که
نماز بجماعت نگذارد و بدان اعتقادش درست نبود حق تعالی بدوازده
خصلت عقوبت کند سه در دنیا و سه در وقت مرگ و سه در گور و سه روز
قیامت آن سه که در دنیا بود برکت از کسبش بر دارند و سیمای رویش برود

و مردمان ورا دوست ندارند و آن سه که در وقت مرگ بود تشنه و گرسنه
بمیرد و جان کندنش دشوار بود و آن سه که در گور بود تنگی گورش بود و تاریکی گور
و هول منکر و نکیر و آن سه که در قیامت بود حسابش دشوار و پرسش وی
بسیار بود و در خشم خدای جبار بود خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که من تشبه بقوم فهو منهم و شاه مردان فرمود که حق تعالی فرشتگان آفریده است
بعضی در سجود ایستاده که از صف خود پراکنده نمیشوند منهم سجد لا یرکعون
و بعضی در رکوع که ورکع لا ینتصبون و صافون لا یتزایلون پس جماعت
کنندگان را در حال قیام ماندگی هست با فرشتگان که در قیام اند و در حال
رکوع با فرشتگانی که در رکوع اند و در حال سجود با فرشتگانی که در سجود اند
پس اگر خواهی که از ثواب فرشتگان نصیب یابی نماز بجماعت بگذار و از
فرو مگذار و دیگر فرمود که و ادوا زکوة مالکم زکوة مال خود بدهید
که هرکه زکوة مال بدهد مالش را از تلف نگاه دارند حصنوا اموالکم بالزکوة
در نه چیز زکوة مال واجبست در زر و نقره و شتر و گاو و گوسفند و گندم
و جو و خرما و مویز اما محققان گفته اند که هر چیز را زکوة در خور وی است
زکوة مال مواسات با درویشان است زکوة عز تواضع و احسان است

زکوة شرف نصرت ضعیفانست زکوة پرهیز از گناهان است زکوة
قوت جهاد با کافرانست زکوة آواز خوش خواندن قرانست زکوة ناک
کردن از عصیانست زکوة زبان ناگفتن بهتانست زکوة چشم ناگرستن
به بیگانگانست زکوة دل تعظیم ایمانست امام [illegible] علیه السلام گفت
هرکه زکوة مال بدهد حق تعالی ازو خشنود شود و اگر زکوة مال ندهد روز قیامت
مالش را ماری سازند و در گردنش طوق کردانند و مغز سرش میخورده باشد
تا مردمان از حساب فارغ شوند سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة و هرکه
گنج نهد زکوة بیرون ناکرده روز قیامت آن درم و دینارها را چون
آتشی کرده اند و پیشانی و پشت و پهلوی وی را بدان داغ کنند
که الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم
بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم
عبد الله مسعود گفت پوستهای ایشان فراخ گردانند تا هر درم و دینار را
داغگاهی بود بتخصیص پیشانی و پشت و پهلو از برای چیست و قول گفته اند
یکی آنکه چون سایل را میدیده گره بر پیشانی میزده است و پهلو از وی تهی
میکرده پشت بر وی میگردانیده قول دیگر آنست که بدان مال گناه

پیشانی و قوی پشت و پهلو آورده است عزیزان اگر درویشی بهتر نبودی
انبیا و اولیا درویشی اختیار نکردندی خصوصا مصطفی و مرتضی و ائمه معصومین
صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین که جمله درویشی اختیار کرده اند
و بدان الفقر فخری زده حضرت مصطفی صلوات الله و سلامه علیه گفت مرا حق تعالی
فرمود یا احمد مجتبی محبة الفقراء الی آخره و آنان که بصیرتی بوده درویشی
اختیار کرده اند در دنیا زحمت و مشقت بسیار کشند و بقیامت حساب
بسیار بینند تا گویند که کاشکی ما را مال نبودی [illegible] که در عهد رسول
صلی الله علیه و آله و سلم یکی بود نام وی ثعلبه رسول را گفت یا رسول الله
از حق تعالی درخواه تا مرا مالی کرامت کند گفت ای ثعلبه قناعت کن که اندکی که
از آن شکر کنند بهتر باشد از بسیاری که شکر نکنند گفت یا رسول الله من
حق خدای را بگزارم و خیرات کنم و صله رحم را بجا آرم خواجه عالم صلی الله
علیه و آله و سلم گفت خداوندا ثعلبه را مالی بده ثعلبه گوسفندی چند داشت
حق تعالی بران برکت کرد و باندک روزگاری چندان شد که در مدینه جای
نماند که گوسفندان را بیرون برد هر روز نماز پیشین بیامدی با رسول علیه الصلوة
والتحیة نماز گذاردی و دیگر نمازها را در بیرون شهر ادا کردی تا گوسفندان

کفت برد

وی چندان جمع شد که انجام جای نماند بر اوی شد و هر جمعه بیامدی و نماز
بگذاردی تا از بسیاری مال از نماز جمعه نیز باز ماند چون آیه زکوة فرود آمد
رسول صلی الله علیه و آله و سلم دو کس را پیش وی فرستاد تا زکوة بستانند
ایشان آیه زکوة بروی خواندند گفت جزیه ایست که از ما میخواهند شما
جای دیگر روید تا درین کار اندیشه کنم ایشان پیش مردی سلمی شدند که
صاحب شتر بود نامه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بروی خواندند گفت
سمعا و طاعة و در میان شتران شد و هر شتری که نیکوتر بود بیرون آورد
و بدیشان داد ایشان باز پیش ثعلبه آمدند ثعلبه همان سخن گفت که این جزیه است
که از ما میخواهند جای دیگر روید تا من درین کار رائی زنم ایشان پیش
رسول شدند و حال باز گفتند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت
وای بر ثعلبه وای بر ثعلبه جبرئیل آمد و این آیه آورد که ومنهم من عاهد الله
لئن آتانا من فضله لنصدقن ولنکونن من الصالحین فلما آتاهم
من فضله بخلوا به وتولوا وهم معرضون خبر ثعلبه رسید بیامد گفت یا
رسول الله هرچه میخواهی بدهم گفت حق تعالی مرا فرمود که صدقه و زکوة تو
قبول نکنم ثعلبه بیرون شد و خاک بر سر میکرد و میگفت وای بر من

رسول گفت که ترا گفتم که قناعت کن نکردی لاجرم بخشم خدای
گرفتار شدی دیگر خواجه عالم فرمود که صوموا شهرکم روزه ماه رمضان
بدارید زهی بزرگواری ماه رمضان بزرگان رمضان را به بهار تشبیه کرده اند
که چون آید ابر در هوا ایستد و باران فرو بارد و نباتها بروید و سبزه ها بدماند
گلها بشکفاند صحرا را بساط عنبرین بگسترانند کوه را حله رنگین در سر کشد
درختان را عقدهای مروارید بر بندد همچنین چون ماه رمضان در آید مسجدها
منور گردد و دلها به نشاط آید قندیلها بفروزند منبرها را بیارایند حاجتها
باجوه شود مجلسها ساخته گردد خایفان در حرب آیند راجیان در طلب
آیند عارفان در طرب آیند مشتاقان در شغب آیند عاصیان براه
آیند گریختگان بدرگاه آیند جوانان از دیده اشکبارند پیران موی سفید
در خاک مالند ان الله عز و جل فی کل یوم من شهر رمضان اعتق الف
عتیق من النار فاذا کان یوم الجمعة ولیلة الجمعة اعتق الله فی کل
یوم من شهر رمضان اعتق الف عتیق من النار فاذا کان یوم الجمعة
اعتق الله فی کل ساعة الفا کلهم قد استوجبوا النار خواجه عالم صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که پادشاه عالم جل جلاله در هر روزی از ماه رمضان

بفروزند منبرها را بیا...

هزار عاصی را از آتش دوزخ آزاد کند و چون شب جمعه باشد در هر ساعتی
چندان آزاد کرداند که هر روز آزاد کرده شده باشد ماه رمضان بحریست
هرکه آلوده نجاست معصیت باشد چون بوی در آید پاک و پاکیزه کردد سلطانیست
که هرکه در سایه چتر او آید از همه عالم برسر آید هرکه در ماه رمضان خلعت
سعادت توبه نیافت در کدام ماه خواهد یافت هرکرا درین ماه عنوان
آزادی ندادند در کدام ماه خواهند داد مر زیدا ماه رمضانرا دو حرمتست
حرمت رمضان و حرمت قران شهر رمضان الذی انزل فیه القران
ماه رمضانرا دو عصمتست عصمتی از شیطان و عصمتی از نیران تغل فیه
مردة الشیطان وتغلق فیه ابواب النیران دیوانرا در بند کنند و درهای
دوزخ در بندند و ابواب بهشت بگشایند و دلهارا راحت دهند
ماه رمضانرا دو برکتست نور و برکت سحور تسحروا فان فی السحور برکة
برکت ماه رمضانرا دو هدیتست یکی نزدیک افطار و دیکری نزد
ملک الجبار للصایم فرحتان فرحة عند الافطار و فرحة عند لقاء الجبار
دیکر فرمود و حجوا تبلیکم حج خانه کعبه کنید تا به بهشت خداوند خود در روید
کفت هرکرا حاجتی ظاهر یا سلطانی قاهر یا بیماری مانع نباشد

ازحج

از حج وی نکند جهود میرد یا ترسا و هرکه حج کند با شرایطش از آتش
دوزخ ایمن شود و فرمود یک رکعت نماز در مکه برابر است با صد هزار
رکعت و یک صدقه با صد هزار صدقه و کفت بهر کامی که حاجیان میدارند
هفتصد حسنه بصد هزار حسنه از حسنات حرم در دیوان اعمالش ثبت نمایند
کفتند یا رسول الله حسنات حرم چه باشد کفت یک حسنه از حسنات
بصد هزار حسنه و هر روزی و شبی صد و بیست رحمت بخانه کعبه فرود آید
شصت از برای طواف کنندکان و چهل از برای نماز کنندکان و بیست
از برای کسی که در کعبه نظر کند نظر در کعبه عبادتست نظر در روی
علی عبادتست که النظر الی وجه علی عبادة آمده است که هرکه
در فضیلتی نکرد از فضایل علی هر کناه که بچشم کرده باشد حق تعالی بیامرزد
و هرکه فضیلت ویرا انکار کند یا در وی طعن زند از دنیا بیرون نرود
تا ببلا مبتلا نشود مردی را دیدند در شام یک نیمه روی وی سیاه
شده ویرا از آن پرسیدند کفت از علی طعن بسیار میکردم شبی
در خواب دیدم که شخصی پیش من آمد و کفت تویی که علی را طعن
میکنی و تو [illegible] رویم سیاه شد چنین که می بینی

حجوا

بیتسکم بد خلواجنته رکم ∴ حق تعالی ابراهیم را و اسمعیل را فرمان داد
که مرا خانه بنا کنید از سنک بوادی غیر ذی زرع از یکجانب ا دیا بان
بی نهایت واز دیکر جانب دریای بیغایت ونظاره کنند تا عشقبازی
عاشقان ما به بینید که آن سنکها مقناطیس دلهاست مشی سنک بهزار
فرسنک برنهاده وصد هزار اعرابی جلف برراه نشسته و اتش
عشق هر روز زیاده تر و تیز تر میشود [حکایت] بشیر بن محمد بن یاسر
کوید مردی کهل را دیدم در طواف روی وی زرد شده و رنج سفر
برروی پیدا آمده مرا پرسید که از خانه تو تا اینجا چند است کفتم
دو ماه راه کفت پس تو همسایه خانه هر سال بزیارت آیی کفتم که از خانه تو
تا اینجا چند راهست کفت پنج ساله راه کفتم زهی طاعت نیکو و محبتی
صادق بخندید واین ابیاتها بکفت **شعر** زر من هویت شطت
بکد الدار ∴ وحال من دونه حجب واستار ∴ لا یمنعک بعد من
زیارته ∴ ان المحب لمن یهواه زوار ∴ هر که بند دراه تو کام را
کی نکرد هر سر انجام را ∴ قبله اکر ساخته اند ناکسان ∴ سنک و
کل و اتش اصنام را ∴ نقش کنم نام تو بر جان خویش ∴ سجده برم

ادر بر

روز و شب آن نام را ∴ مردی که بکعبه رود اول احرام ∴ باید کرفت
احرام چیست آنکه غسل بیاورد و عمامه خواجکی از سر بنهد لباس تکبر و عنا
از بر بیرون آرد و دار آرزو دلهای بیحد روی بمقصد آورد و لبیک زند زین ندا
قصد حج است قصد حق احرام باطنست از جمله اغیار در این احرام
آزاری از نیاز و زاری بر باید بست و ردای از وفا بر دوش باید افکند
در عالم صدق لبیک عشق باید زد و وردی در بادیه فرا دنیا باید نهاد و
واین نعره میزد **بیت** یاد تو شمع است دل پروانه ∴ نام تو کنجی است
دل ویرانه ∴ تا شراب نام تو نوشم زشوق ∴ باید م از جان و دل
پیمانه ∴ هر قدح را زین خمی رنکی کجاست ∴ این قدح مردی
خورد مردانه ∴ آشنایی نام تو دانی که کیست ∴ زین جهان وانجهان
بیکانه ∴ هوشیار و هوشیار آنکس بود ∴ کو بود نزدیک تو دیوانه ∴
ابراهیم خلیل در ظاهر کعبه بنا کرد و جبار جلیل در باطن کعبه بنا کرد و دلها
در سینه بر مثال کعبه است کعبه ابراهیم از احجار کعبه جبار جلیل از اسرار آن
کعبه مطاف اصناف خلایق این کعبه مطاف الطاف خالق آن کعبه
قبله خلق این کعبه منظور نظر حق آنجا مسجد حرام اینجا مشهد کرام آنجا

هر ازین قدح رنگی کجاست

عرفات اینجا تحیات وکرامات انجا مقام خلیل اینجا مقام لطف
خلیل آنجا چشمه زمزم اینجا قدح الطاف و ما دم انجا رکن یمانی اینجا
کنوز معانی سر عالم صورت مسجد حرامست و سر مسجد حرام مکه و سر مکه
کعبه سر عالم حقیقت قرآنست و سر قران کلمه و سر کلمه الله بادیه لااله
بباید برید و در بادیه لااله بباید رفت و از سر شوق این بادیه را سپر باید برد
تا بکعبه الله برسی انکه مجرد وار طوفی از سر رجا و خوف بباید آورد و نفس
خود را پیش وقت خود قربان باید کرد اما این کار هر کس نیست این را
مردانی باید که سر بکونین فرو نیارند — آنها که درین راه کمالی دارند
از مایه کونین ملالی دارند .. مشتاق ملال جا بقرا شید ولیک ..
از فال کذشته اند حالی دارند فصل چهارم روی عن النبی صلی الله
علیه وآله وسلم انه قال یا بنی هاشم ان اولیاء یا بنی هاشم لا یفتیکم
تا توتی بالدنیا تحملونها علی ظهورکم ویاتون الناس بالآخرة صدق رسول الله
خداوندا هدف دل ما را از تیر وسواس ابلیس تلبیس نگاهدار لوح ضمیر ما را بنقوش
ورقوم معرفت خود آراسته کردان دیده دل ما را بمطالعه جریده اعتبار
کشاده کردان قارورة شمع ما را پیش از نداء بشارت الا تخافوا ولا تحزنوا

و بشر

وبشر بالجنة ار بینه غفلت خالی دار متجرعان کاس مرض را از دارو
رحمت خود شربت شفای فرست مسالک مسلک آخرت را که مقام
در مطورح لحد دارند از مایده مغفرت خود زله فرست مقصد و مطالب
همه را بر نهج خیر بر آورده کردان یا اله العالمین یا خیر الناصرین نعت
روایتست از ان چشمه خورشید رسالت کوهر کان طهارت سفیر آب
وخاک امیر لولاک لما خلقت الافلاک راهبر راه ایمان بدرقه دو جهان
شمع جمع انبیا چراغ باغ اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ان
مهتری که شمه از مناقب او بکوشت رسانیدم نزدیکان خود را پند میداد
تا از بندشان خلاص دهد که ای سالکان صلب بنی هاشم که با من از
یک پشتید اکر شما را هم پشتی من می باید و میخواهید که پشت شما من
کرم باشد پاره کناه از پشت بنهید ولباس تقوی فرا پشت کشید
که اکر بر طریق تقوی وید با من همراهان و بشارت باشید نخواهم دید
شما را که بیاید فردا بقیامت و اوزار دنیا بر پشت نهاده که لا الفینکم
یا تونی بالدنیا تحملونها علی ظ... ... ی آیید و روی جرت ورده
که یا توتی الناس بالاخره اوان ... ه دعوتش اجابت کرد شان همرا

و شیر یزدان بود گفت کمر خدمت بر میان بسته ام تا هرچه فرمایی
بدان قیام نمایم بیت من کمر بستم بجان و ایستادم منتظر تا چه
فرمایی مرا تو تا بجان من آن کنم دعوت اول نیز همین بود که روز
دوشنبه خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم آمد که من پیغمبرم روز سه‌شنبه
علی مرتضی آمد که جانان اگرم هزار جان خواهد بود فرمان تو
بر جمله روان خواهد بود من نه پیرم نه برنا نام من در جریده اطفال است
هنوز تجربه روزگار نکرده ام زان پیش که آب و گل ما ساخته اند
جان و دل ما بعشق پرداخته اند عشاق تو پیش از گل و دل با رخ تو
بی زحمت خویش عشقها باخته اند چون با یمان بر همه سابق بود که
سبقتکم الی الاسلام طرا غلاما ما بلغت اوان حلمی لاجرم
ولایتش بر همه وجب کردند فاوجب لی ولایته علیکم رسول الله
یوم غدیر خم وای بر کسی که انکار ولایتش کند که فویل ثم
ویل ثم ویل لجاحد طاعتی من غیر جرم اهل السموات
... ... هفته که با رسول صلی الله علیه و آله
و سلم نماز گزارده بود همچنین بسیار از مردمان ایمان نیاورده بودند

چنانکه رسول فرمود که صلت الملائکة علی علی سبع سنین لانه
لم یرفع الصلوة من الارض الی السماء الا منی و من علی جماعتی درویشان
سوخته روی از اطراف عالم بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
آوردند بلال از حبشه روی براه آورد و صهیب از روم دزنگ و بوی
افتاد و سلمان از فارس عاشق وار کمر خدمت بر میان بست و قدم در جاده
نهاد چون دررسیدند و بر سفره بنشستند و آن دولت دست در هم داد
آفتاب سعادت و ارادت بکمال رسید صنادید قریش سد لبتی
خود پدید کردند خواستند که ایشانرا از ان سفره برگیرند گفتند یا رسول الله
ما را عار می آید با اینان هم سفره گی کردن ایشانرا برانگیز تا ما بنشینیم
شوری در شهر نبوت افتاد خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم
از غایت حرصی که داشت بر ایمان ایشان خواست که دو وقت
آمدن ایشان و رفتن اینان بود خطاب عزت دررسید که
و لا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة و العشی یریدون وجهه
یا محمد گردی از دل درویشان مکن دگر ما را عادت نبود که گدایان
را از سفره برانگیزند با ایشان باش و ایشانرا از خود دور مگردان

ولا تعد عیناک عنهم تا این دولت ایشان از کجا یافتند ازانجا که
قدم بعشق و صدق براه نهادند لاجرم این مرتبه یافتند بیت
گر در ره عاشقی قدم راست نهی ٭ معشوق تبارک سر اید پیشت
وانها که بعد از ایشان بتبع ایشان در ایمان آمدند هر گز بمرتبه ایشان نرسیدند
ایشان شکستگان بودند قدم بصدق در قدم خواجه عالم صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که دل ملول مدارید که حق تعالی را با شما عنایتهاست
و فرموده است که انا عند المنکسرة قلوبهم من نزدیک شکسته دلانم
پادشاه عالم جل جلاله آیت فرستاد که و اذا جاءک الذین یؤمنون
بایاتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة ای محمد چون آن مومنان
دل سوختگان درگاه ما بیایند بگو ایشان را که سلام بر شما باد و از همه فتنها
شما را سلامت باد خوشا کسی که تو ایشان را سلام فرستی رباعی
روزی که ز تو سلام باشد ما را ٭ از نور فلک غلام باشد ما را ٭
از تو نکنم توقع پرسیدن ٭ اندیشه تو تمام باشد ما را ٭
من کیم کاندیشه تو همنفس باشد مرا ٭ تا تمنای وصال چون تو کس باشد مرا
هر زمان دل را بامید وصالت خوش کنم ٭ باز گویم نی چه جای این هوس باشد مرا

چون خیال خاک پای تو نه بیند چشم من ٭ بر وصال تو چگونه دسترس باشد مرا
کتب ربکم علی نفسه الرحمة حق تعالی رحمت بر خود نوشته است از
برای شما نویسندگان چهار اند کراما الکاتبین که اعمال تو می نویسد
آنچه قلم نویسد از او محو بود و یمحو الله ما یشاء و یثبت آنچه کرام الکاتبین
و حفظه از او نویسند از او بدل بود فاولئک یبدل الله سیئاتهم
حسنات آنچه خود نویسد از او محو نکنند و تغیر و تبدیل بدان راه نیابد ما
یبدل القول لدی و ما انا بظلام للعبید گفتیم آنچه کرام الکاتبین و حفظه نویسند
از او بدل بود چگونه بود مستمع باش و بشنو هر گاه که بنده از گناه توبه کند
توبه نیکو کار خود با صلاح آرد حق تعالی گناهان وی را با حسان حسنات
بدل کند ٭ که چون آیه تحریم خمر فرود آمد خواجه عالم صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود تا منادی کردند که خمر نخورند روزی اتفاق افتاد
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بکوچه میرفت از سر کوچه یکی درآمد خیک
خمر در دست آن مرد چون رسول را بدید بترسید و توبه کرد و گفت
خداوندا بتو عهد کردم که هرگز خمر نخورم بر من پوشیده گردان چون نزدیک
رسول رسید خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم گفت چیست درین قرابه

کفت سرکه است یا رسول الله رسول صلی الله علیه وآله وسلم کفت چیست
دست پیش داشت وکفت قدری دست من نه بر دست رسول
صلی الله علیه وآله وسلم ریخت سرکه بود کفت یا رسول الله بدان خدای
که ترا برسالت بخلقان فرستاده است که این سرکه نبود بلکه خمر بود اما
من بترسیدم و توبه کردم حق تعالی خمر را سرکه کردانید کفت
چنین باشد پس هرکه توبه کند حق تعالی سیات او را بدل کرداند
که اولیک یبدل الله سیاتهم حسنات آورده اند که زنی کیسه بحضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم کفت بستان این سیصد دینار زر
زن کفت یا رسول الله زر نیست بلکه نقره است خواجه عالم صلی الله
علیه وآله وسلم در خشم رفت وکفت حق تعالی تصدیق من کند
و تو تکذیب من کنی کیسه برکرفت و فرو ریخت زر بود زن کفت
یا رسول الله من درم نقره درین کیسه کرده بودم کفت راست
میکوئی اما چون بر زبان من جاری شد که زر است حق تعالی آن را زر
کردانید هرکاه که بموافقت کفتار رسول صلی الله علیه وآله وسلم
نقره را زر میکرداند اکر از برای موافقت کفتار خود که کفته است اولیک

یبدل الله

یبدل الله سیاتهم حسنات آورده اند که زنی کیسه بحضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم آورد وکفت یا رسول الله این سیصد درم است بدرویشی
ده درویشی حاضر بود خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم کفت بستان این
سیصد دینار زر زن کفت یا رسول الله زر نیست بلکه نقره است خواجه
عالم صلی الله علیه وآله وسلم در خشم رفت وکفت حق تعالی تصدیق
من کند و تو تکذیب من کنی کیسه برکرفت و فرو ریخت زر بود زن
کفت یا رسول الله من درم نقره درین کیسه کرده بودم کفت راست میکوئی
اما چون بر زبان من جاری شد که زر است حق تعالی آن را زر کردانید
هرکاه که بموافقت کفتار رسول صلی الله علیه وآله وسلم نقره را زر میکرداند
اکر از برای موافقت کفتار خود که کفته است اولیک یبدل الله سیاتهم
حسنات اکر کناهان ما را حسنات بدل کرداند هیچ غریب و عجیب
نیست حق را با مومنان عنایت است مومن را با ذات مقدس و عنصر
پاک انبیا در سلک عزت کشیده است که ولله العزة ولرسوله و
للمومنین هرکه در مذلت وخواری مومن کوشد با حق عز وجل بمخاصمت
و منازعت بیرون آمده باشد امام جعفر صادق علیه السلام کفت

من مثلی ورب العرش معبودی مانند من که باشد وخداوند عرش معبود
من باشد من مثلی وانت لی مانند من که باشد وتو مرا باشی یعنی تو که
پروردکار منی مرا باشی امام حسن را علیه السلام کفتند که مردمان میکویند
که تو را تکبری هست کفت این تو را نه تکبر نیست که آن عزتست که

والله العزة ولرسوله وللمؤمنین ولکن المنافقین لا یعلمون لیس للمؤمن
این ترک نفس مردان راه وکزیدکان درکاهش را دو دیده داده اند که
بیک دیده صفات آفات نفسانی ببینند وبیک دیده صفار لرا منت
یزدانی مشاهده نمایند کاه عرش وکرسی را شراک نعلین خود ببینند
وهیکل علوی ومرکز سفلی را بخاک اخمص خود برنکیرند حالت دیکر
شان را آنکه همه کس را از خود بهتر دانند [illegible] چنانکه می شد
و در پیش کاروان میرفت تا کسی وی را نشناسد پیران حرم خبر یافتند
به پیش وی باز رفتند چون بوی رسیدند وی را نشناختند کفتند
ابراهیم ادهم کجا رسیده است کفت چه میخواهید ازان زندیق ایشان
وی را جفا کردند وسیلی زدند که چکونه ابراهیم را زندیق خوانی ابراهیم
کفت هان ای نفس خواستی که خلقان استقبال تو کنند باری

اینقدر

انقدر سیلی خوردی الحمد لله که بکام دلت ندیدم مردان راه حق چنین باشند
زیرا که مقصد ایشان درکاه الله است دست صدق شان از کونین کوتاه است
پای عشق شان همیشه در راه است ودل شان در قبضه عشق الله است
مثنوی بیاد حق از خلق بکریخته ÷ چنان مست ساقی که می ریخته
بیک نعره کوهی زجا برکنند ÷ بیک ناله شهری بهم برزنند
الست از ازل همچنان شان بکوش ÷ بفغان قالوا بلی در خروش
سحرها بکریند چندان که آب ÷ فرو شوید از دیده شان کحل خواب
ایشان بزخارف دنیا مغرور نکردند وبزور او مسرور نشوند جز حق را
نخواهند وجز حق را ندانند که الحق والباطل لا یجتمعان عزیزی از عزیزان
کفته سنت رسول را سرپوشیده دنبالهٔ خود آوردم مارا افسردکی
پدید آمد شبی در خواب دیدم که قیامت برخواسته است علمها دیدم
نصب کرده ودر زیر هر علمی جماعتی پرسیدم که این علمهای کیست کفتند این
محبان وعارفان وصادقان علمی دیدم در سایه وی جمعی کثیر کفتم آن علم
کیست کفتند آن محبان من خویشتن را در میان ایشان افکندم
دستم کرفتند واز میان آن جماعت بیرون کردند کفتم من نیز از [illegible]

بودی چون ولت بدان فرزند میل کرد نامت از جریده ایشان
محو کردند گفتم خداوندا فرزند مانع راه است جانش در ساعت بردار
خروش زن بگوشم رسید از خواب در جستم گفتم چه بود گفتند فرزند
از بام افتاد و جان بداد شعر او اسعل اللاهون بسعلهم حبلک
اسعالی ما ینتهی بعلی و وصالک روحی اب ریحانی
فی الهوا دستانی للناس شان و بقیه و منی وانت ما عا
سانی جان و دل من فدای خاک در تو گر فرمای
بدیده آیم بر تو وصلت گوید که تو نداری سر ما بی سر با دا
هر که ندارد سر تو آورده اند یکی از بزرگان طریقت شبی میگذشت
روشنائی دید که از روزنی بیرون آمد و آواز زنی شنید که با
شوهر گفت اگر نان و ایم بدهی شاید و اگرم بزنی و برنجانی
شاید اما اگر دیگری را بر من بدل کنی و روی از من بگردانی از من
بگذرم کل ذنب مغفور سوی الاعراض عنی آن بزرگ نعره برد
و بیفتاد و بیهوش شد چون بهوش آمد گفتند ترا چه رسید گفت
بگوش من فرو خواندند که اگر هزار گناه کنی بیامرزیم و عقوبت نکنیم

امااگر

اما اگر بدرگاه غیر روی از توبه نپسندیم و نیامرزیم ان الله لا یغفر ان
یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء مردان راه حق درین راه
قدم بعلت ننهادند محبت بنهادند طاعت از بهر بهشت و طمع نکردند
بلکه از بهر رضا و قرب حق کردند و گفتند لیس للجنة شغل معنا
و لا للنار سبیل الینا لانه فی قلبنا الا السرور بر ما بهشت را با ما تعلق
و دوزخ را با ما کاری زیرا که شادی ما جز بپادشاه خداوند ما نیست
این سخن بلندی همانست این گفتار محبان و عاشقانست ایشان
بدنیا و اهل دنیا التفات نکنند که هر وجود ایشان ارکان و بلاست
غزل عشق که هر زا برون از کون کانی دیگرست گشتگان
وصل را از وصل جانی دیگرست عشق بی عین است بی شین است
بی قاف ای پسر عاشق عشق چنین هم از جهانی دیگرست
دانه عشق حمایش چینه هر مرغ نیست مرغ آن دانه پرنده آسمانی
دیگرست بر سر هر کوچه هر کس داستانی میزند داستان
عاشقان خود داستانی دیگرست بی زبانا نرا که بادی در
سحر گویند راز جز زجسمانی در و جانی زبانی دیگرست این

گدایان که دم از عشق رویش میزنند هر یکی چون بنگری صاحبقرانی دیگرا ست

نشان شوق و محبت آنست که چون کارها برمراد بود روزگار مساعد

و یار موافق ترا از روی رفتن کند حضرت یوسف علیه السلام را

در چاه افکندند بجهت بوقتی بهر ده درم فروختند بگفت بوقتی

در زندانش کردند بجهت بوقتی چون ملک مصر شد و دولت عظام

گرفت گفت بوقتی مسلمانا بار خدایا بحضرت خودم بر اکنون که نعمت

تمام شد و شادی بکمال رسید ایمیزته مقربان است

پایه محبانست که طعم قرب چشیده اند و شراب محبت نوشیده

شراب محبت شرابیست در قدح فرح ریخته احباب را بواسطه

داده که فاذا شربوا طلبوا اطربوا اذا طربوا طاروا واذا طاروا

وصلوا واذا وصلوا انفصلوا واذا انفصلوا اتصلوا واذا اتصلوا

حصلوا چون دوستان حق در بوستان لطف این شراب نوشند

در طلب آیند وچون در طلب آیند در طرب آیند وچون در طرب آیند

از نقش کونین بر پرند آنکه بر سند چون برسند خود را گم کنند و او را

یابند ما را خواهی [illegible] دست بشوی خود را ... کن

پس انکه ما را جوی روی عن النبی صلی الله علیه وآله

وسلم من خصه الله بمحبته فقد امنه من بطشه ونقمته فان المحب لا یعذب

محبوبه بصدق رسول الله خواجه کونین و فخر عالمین صلی الله علیه

وآله وسلم میفرماید که هرکه محبوب حضرت حق بود از سخط و عذابش

ایمن گردد زیرا که محب محبوب خود را عذاب نکند اما بنده وقتی

محبوب حضرت حق شود که صد هزار رجای عنا و آسیای بلا بر دل

و جگرش بگردانند اگر زهر دهند نوش شد و اگر قهرش کنند بحرو شد

هر گرا بوی از گلزار اندیشه بمشام وی رسید صد هزار جام بلا و ساغر

قهر و قدح محنت نوش کرد که کس نه انست که آن جام قهر بود

تا جام لطف در مذاق او افتد شیرین تر بود و میگفت هر چه از

تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم که موسی

علیه السلام بکوه طور می شد برهنه را دید که عبادت میکرد گفت

یا کلیم الله حق تعالی را از من سلام رسان و بگو که مرا چندان کهنه

فرستد که عورت پوشم و گنم موسی علیه السلام پیغام رسانید

خطاب عزت در رسید که برهنه را بگو که کهنه نمیدهد نخواهم داد

در روز قسمت نصیب تو همین دوستی ما آمده است اگر دوستی ما نخواهی
تا کهنه ات فرستم موسی باز آمد پیغام برسانید برهنه روی بر خاک نهاد
و گفت الهی لو قرضنی بالمقاریض ما ازددت الا حبک اگر بمقراض پاره
پاره کنی جز دوستی تو نفزایم ای جان جهان چه جای ناساختن است
جای طرب و شکر بر انداختن است با عابدان و زاهدان و صایمان
و قایمان محابا نیست و با هیچ درروزه محابا نیست حق را با دردکشان
کارهاست گاه در توبه ابتلا ایشان میگذارد و گاه بر مسند عطا ایشان
می نشاند عاشقان از حیات آنگه لذت یابند که به تیغ او کشته شوند
از جان و دل آنگاه برخورند که جان و دل در راه او در بازند
تا مرد به تیغ عشق بی سر نشود در حضرت معشوق مطهر نشود هم
عشق طلبی و هم سر خواهی آری خواهی ولی میسر نشود
همه جهان در طلب رضاء اویند اما عاشقان در کاهش انند
که اگر کونین و عالمین را بر ایشان عرضه کنند بهیچ یک سر فرو نیارند
و گویند مقصود ما دیگر است هر کسی را سر چیزی و تمنای کسی است
ما برون از تو نداریم و تمنای دگر ایشان کیستند ولیکن الاقلون

عددا و لا یعظمون قدرا عدد شان اندکست و قدر شان عظیم شاه
مردان صفت ایشان کرده است خلفاء الله فی ارضه والدعاة الی
دینه آه آه شوقا الی رؤیتهم ایشان خلفای خدای اند در زمین خوانندگان
با دین پیش آه آه آرزوی که مراست بدیدن ایشان خدا را دوست دارند
و خدای ایشان را دوست دارد [illegible] گفت با جماعتی از عباد
چون ایوب سختیانی و صالح مرّی و حبیب فارسی و مالک دینار
به حج رفتیم اهل مکه پناه بما آوردند و گفتند استسقا کنید که امسال
باران نیامده است تا باشد که ببرکت شما حق تعالی باران [illegible]
طواف کردیم و زیارت نماز گزاردیم و دعا کردیم هیچ باران [illegible]
جوانی را دیدیم که می آمد آثار صالحان در وی شاهد کردیم یکیک را
بنام بخواند گفت در میان شما کسی نیست که او را خدای دوست دارد
گفتیم ای جوانمرد بر ما دعاست بر وی اجابت گفت دور شوید یا دور
شدیم وی روی بر خاک نهاد و گفت خداوندا بحق دوستی تو مرا
که ایشان را باران فرستی ناگاه باران در ایستاد چنانکه آب
از سر مشکها روان شد پرسیدیم که این جوان کیست گفتند علی بن الحسین

وی برخاست و میگفت شعر من عرف الرب فلم تغنه معرفة الرب
لهذا اسعی حاضر فی الطاعة ما ناله فی طاعة الله وفیما اتقی
ما یصنع العبد بعز الغنی والعز کل العز للمتقی قلبی بذکرک
مشغول البشر ولست انساک ما یسمع و ما یبصری لو ان عینی الیک الدهر
ناظرة حتی الوفاة فلم تسع عن النظر رباعی احرام درش گیرد
لا فرمان کن واندر عرصات نیستی جولان کن خواهی که کند گفته
ترا استقبال ما ی و منی وای منی قربان کن هر کس بدین
پایه کی باشد این مرتبه مقر با ثبت اما باید که چون مرد خود در سمت مومنی
آشکارا کرد و زیور ایمان بر گردن روزگار خود بست و دست در عروة
وثقی توحید زد که در تصدیق بهایت تحقیق بسد و در حدایق ایمان
باقدام صدق و ایقان بخرامد توبه و انابت در دیده دین کشند
گوشوار خشوع نوع در گوش یقین کند به تیغ قران سر غوغای هوا
ببیند ازو تا در دعوی مومنی صادق آید و با اینهمه باید که از کید شیطان
ایمن نباشد و بسا پیر مناجاتی که هفتاد سال در طاعت بقدم
استقامت بسر برده باشد چون رشته عمرش تاریک شود روز

روز امیدش تاریک گردد که و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون و بسا رند
خراباتی که در وی جذب شیطان بالیده و درخت وجودش در خمر
در پرورده ناگاه رسول قبول و صلح بدر خانه او آمده و گفته الحمد
بعزتک السلام یقول لی معک الکلام که موذنی بود
چند سال بانگ نماز گفته بود و شرایع اسلام ورزیده ناگاه نظرش
بر جمال زن ترسا افتاد و دلش از دست برفت چندانکه با خویشتن
بر او بحیث باخود برساند بدر سرای آن زن ترسا رفت و قصه با وی
بگفت زن بگفت اگر در دعوی صادقی زنار بر باید بست که در محبت
موافقت شرط است زنار بر بست و خمر خورد چون بدمست شد
قصد زن کرد زن از پیش وی بگریخت و در خانه رفت و در ببست
آن خاکسار بر بام برفت تا بحیله خود را در خانه اندازد از بام در افتاد
و هلاک شد چندین سال موذنی کرد و شرایع اسلام ورزید عاقبت
کافر مرد و بمقصود نرسید بسا پیر مناجاتی که با مرکب تازی فرو ماند
و بسا رند خراباتی که زین بر سر بر نشد و حکایت پیر مناجاتی شنیدی
از آن خراباتی نیز بشنو مالک دینار گفت در جوار من جوانی بود

فاسق و فاجر روز و شب بارتکاب فواحش مشغول اهل محله
بشکایت از وی نزدیک من آمدند کس فرستادم و اورا حاضر کردم
و گفتم همسایگان از تو شکایت میکنند باید که محلت بروی گفت خانه
خانه منست از خانه بیرون نمیروم گفتم بفروش گفت ملک خود
نمیفروشم گفتم شکایت تو با سلطان کنم گفت سلطان جانب مرا
نیکو مراعات کند گفتم دعای بدت کنم گفت خدا مهربانتر است این
کلمات وی مرا خوش آمد در شب بنماز برخواستم خواستم که ویرا
دعا بد کنم فهتف لی هاتف لا تدع علیه فانه من ولی من اولیاء الله
اوازی آمد که ای مالک گرد جوان مگرد و دعا بدش مکن که او
دوستی از دوستان حضرت برخواستم و بدر حجره آن جوان رفتم
جوان بدر آمد گمان برد که آمده ام تا از محلش بیرون کنم بر سبیل عذر
کلمه بگفت گفتم ای جوان آگاه باش که من نه از بهر آن آمده ام که تو
گمان می بری ویرا خبر دادم جوان در گریه آمد گفت چون لطف حق با ما اینست
بر دست تو توبه کردم و بخدای بازگشتم و ترک غیر او کردم روز دیگرش
دیدم با گریه و زاری که از شهر بیرون میرفت دیگر اثرش ندیدم تا که

بحج رفتم جوان را دیدم ضعیف نحیف زار و نزار گشته جماعتی گرد وی
درامد ناگاه آوازی درامد که مضی الشاب چون درگذشت و جان
بحق تسلیم کرد طالب بمطلوب رسید و عاشق بمعشوق من یعمل سوا
او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما هر که بدی از وی در وجود آید
یا بر نفس خود ظلم کند بعد از آن پشیمان شود و بدرگاه حق رجوع
کند و استغفار آمرزش و بخشیدن خواهد خدای را غفور و رحیم یابد
آورده اند که در زمان پیشین مردی گناهی کرد و نزدیک پیغامبر آن زمان
شد که گناهی کردم از حق تعالی درخواه تا عفو کند درخواست نمود
خدای تعالی عفو کرد بار دیگر آمد که گناه دیگر کرده ام درخواه تا عفو کند
درخواست نمود عفو کرد بار دیگر آمد که گناه کرده ام درخواه تا عفو کند
درخواست نمود عفو کرد مرد بار چهارم آمد پیغمبر از وی باز پرسید
گفت مرا شرم می اید از حضرت عزت که سه بار درخواستم و حق تعالی
عفو کرد مرد بصحرا رفت و دوگانه بگذارد و روی بر خاک نهاد و گفت
خداوندا مرا امنی باید که گناه کنم اما شیطان و هوای نفس مرا این
میدارند اگر بیامرزی من نیز گناه کنم حق تعالی فرشته را فرستاد

تا در مقابل وی بایستاد و گفت ما نیز بیا مرزیم ما نیز بیا مرزیم ما نیز بیا مرزیم
حق تعالی توبه گناهکاران را دوست میدارد ان الله یحب التوابین
و یحب المتطهرین از گناهان توبه کنید و بدرگاه او رجوع کنید
تا خلعت محبت یابید حق تعالی بداود وحی کرد که ذکری للذاکرین
وجنتی للمطیعین و زیارتی للمشتاقین وانا خاصه للمحبین ذکر ذاکران است
و بهشت مطیعان و زیارت من مشتاقان را من خاص محبان را اجلاس میکوید
من از آن تو ام تو از آن کیستی مصرع در عجبم از آن تو تو از آن کیستی
چرا نعره شوق آمیز سوز انگیز بر نیاری و نگویی که من که باشم که زنم
لاف هواداری تو؛ حیف نباشد چو تو معشوقی عاشق چو منی
پادشاه عالم جل جلاله گفت داود را بگو بنی اسرائیل را چرا خود را بغیر من
مشغول میکنند و بدرگاه این و آن میروید و دل امروز در غیر می بندید
من مشتاق شما صد هزار اضافت کرام و انواع نعم اشکار اکرده ایم
و دشت بهشت را بیاراستم و ملک مخلد و نعیم موید بشما وعده کردیم
آخر شما را با هیچ آرزو نه بیت تا کی از این جور و جفا آخر زمایان شرم
من دوست ندارم که ترا دوست ندارم؛ تو شرم نداری که زمن

شرم نداری؛ درون داغ ما داری و دل در غیر می بندی چو وقت آید
بسا شرم انکه از نعمای ما داری؛ عزیزا جهد کن تا ملازم درگاه حق باشی
و بغیر وی التفات نکنی تا مقرب حضرت گردی آورده اند که سلطان
محمود روزی بعزم شکار بصحرا بیرون رفته بود با لشکر بسیار ناگاه همای
از طرف هوا پیدا شد جماعت را چون چشم بر صورت هما افتاد و نظر
در باطن شان پیدا شد و طلبی از شاهر شان بر جوشید گفتند بروم
و خود را از سایه او پایه حاصل کنیم سلطان نگاه کرد جماعتی را دید که مسارعت
مینمودند و خود را بسایه آن مرغ می انداختند و ایاز از جای خود می جنبید
سلطان گفت ای ایاز چرا نمیروی تا همای سایه ات بر سر افکند و ترا
سعادت حاصل شود از آنجا که عقل و کیاست غلام بود روی بر زمین
نهاد و گفت کدام سعادت بهتر از این باشد که خود را در سایه سمند
پادشاه عالم افکنده ام سلطان ادب و مراقبه غلام چون دید
شفقتی در باطنش پدید آمد مهری در دلش پیدا شد با ندک روزگاری
او را متصرف مملکت خود گردانید بجلال ذو الجلال که اگر ترک غیر او کنی
و قدم در میدان بندگی او نهی ترا سعادت حاصل شود که هرگز شقاوت

هرشم

مبدل نکردد لطف خود را بدرقه راه تو سازد و هو معکم اینما کنتم
از صراطشان بگذرانند المومن یمر علی الصراط کالبرق اللامع در
هشت بهشت بر تو بگشایند حتی اذا جاؤها وفتحت ابوابها خازنان
بهشت را باستقبال تو فرستند که وقال لهم خزنتها سلام علیکم
جنت از حور عین کنند کامثال اللولو المکنون امروز از خبیثات
دنیا برکناره باش که اگر نباشی فردا الخبیثات دوزخ گرفتار شوی
که الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات واجتناب کن و پاک رو و طیب
باش تا فردا طیبات هشت بهشت در کنارت نهند که الطیبات
للطیبین والطیبون للطیبات **فصل شانزدهم** روی عن النبی صلی الله
علیه وآله وسلم انه قال کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل
وعد نفسک من اصحاب القبور **مناجات** بادشاها دلهای ما از سطوت
قهرت خراب شد جگرهای ما از غمهای ما کباب شد تو رحمن و رحیمی
از رحمت تو نومید نه ایم بکمال قدرت بیافریدی بفضل و رحمت
بخشای ما بیچارگان درماندگان را دستگیر و از ما بر دست مگیر
از فضل تو هیچ بنده محروم و نومید نشد ـ مقبول تو خود مقبل جاوید نشد

لطفت

لطفت بکدام ذره پیوست دمی ∴ کان ذره به از هزار خورشید نشد ∴
بادشاها از بحار زخار فضل و انعام عام خود قطره در حلق امیدواران
و اعتراض و امال همه را بحصول موصول گردان یا اله العالمین یا خیر الناصرین
نعت روا نیست از آن شمس فلک رسالت سرو چمن جلالت
سلطان بارگاه نبوت والی خطه فتوت مردم دیده آدم قسیم جمال ب
چهره عالم مقتدای انبیا پیشوای اصفیا محمد مصطفی علیه افضل الصلوة
واکمل التحیات میفرماید که در دنیا چنان باش که غریبان باشند چنانکه
رهگذران و خویشتن را از جمله مردگان شمار بزرگی را پرسیدند که تعریف
غربت چیست که خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرموده آن بزرگ
گفت ترک الوطن وطن و مسکن فرو گذاشتن یعنی دنیا وطن و مسکن
ست دنیا را فرو گذار و دوست از لذات و راحات و آسایش
و آرایش او بدار دل در حشمت و نعمت و حرمت و زر و سیم
و تجمل و زینت او مبند و بدانکه نهایت مرادها رفتن است و حاصل
عمر هر آفریده مردن است شربت مرگ شربتی است که هر زنده را
باید چشید ضربت مرگ ضربتی است که هر آفریده را بخواهد رسید سلطنت

سلطانان ضربت او را دافع نه وحرمت وحشمت ملکان خدنگ او را
مانع نه واگر برچرخ برین جای سازی طپانچه قهر حرکت کند ونگونسار
دراندازد که اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیده واگر در
زیر هفتم زمین آهنین ورویین سازی صرصر قهر حرکت بیرون آرد پس
چون حالت چنین است ومرجع ومآل همین صواب آنست که اقتدا
بانبیا واولیا کنی ومحبت دینی بکنی ونامرادی دنیا بچشی که این
محنت بسر آید وراحت وآسایش بدر آید در وقتی که سماع سلام
باریتعالی بگوش هوش تو رسد که سلام قولا من رب رحیم محققان
گفته اند که چون مومن بدر مرگ رسد وعزرائیل بقبضه قهر جان را از سینه
آرد جان از سینه که محل معرفتست بر نیاید خطاب عزت در رسد
که این جان را سلام ما کنید وسماع لطف ما برآورید فیقول الله تعالی
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة جان مومن
چون بشارت سلام بشنود چنانکه مرغ از قفس بیرون پرد از قفس
قالب بیرون آید وچون روز قیامت شود که جانها بقالبها باز آیند
تن با روح گوید که چون تو رفتی مرا حیات نماند چون تو برفتی مرا ثبات

نماند

نماند مرا از صحرای دنیا بزندان گور آوردند ودران لحد تنگ وتاریک
خوابانیدند عیال مهربان مرا بی تو در خانه بگذاشتند آن تیمار پرورد
من یک لحظه با من الفت نگرفت روح گوید که من چون از تو جدا شدم از زمین
بسما شدم وازانجا بافق اعلی شدم ودر فضای جنت پریدم واز مراتع
نعیم چریدم اما بی وجود تو یکدم قرارم نبود وبی وصل تو یکساعت
آرامم نبود وهر دو با یکدیگر غم دل میگویند چنانکه عاشق معشوق غم دل گوید
یا یعقوب غم زده در پیش یوسف شرح احوال هجران ومحنت بیت الاحزان
کند عزیزا حکایت حال تست وتقریر احوال شماست تا بار دیگر روح ترا
از قفس قالب بیرون برند وجان جهانگیر ترا بعالم بالا برند وقالب غم فرسوده
را در زیر خاک پنهان کنند عزیزا چند غم زن وفرزند خوری وبراحوال زن
وفرزند چند گریی براحوال خود بگریی که تو اهل بسیار را در پیش گرفته
وخطبه ازل وابد برخود میخوانی بنگر تا آدم صفی با چندان صفوت وکرامت
کجا شد نوح نبی که نوحه کرد وواعظ عصر بود کجا رفت خلیل صاحب
کرامت وکلیم صاحب رسالت ویعقوب ماده محنت وایوب باده
بلیت کجا رفتند پادشاهان عصر وجباران دهر کجا شدند این الاکاسره

الجبابرة الاولی کنز والکنوز فمایقین ولا تقوا النظر والی الامم الماضیة
والملوک الغایبة کیف افنتهم الایام و وافاهم الحمام والمحن فیها
من الدنیا آثارهم وبعت اخبارهم **شعر** فاضحوا رمیما فی التراب واقفرت
مجالس منهم مقطرة عطلت ومقاصره ٭ وحلوا بدور لا مدار بینهم
وان السکان القبور تداور فمان ی الاحسی قد تواها مسیه تسقی
علیها الاعاصر آدم صفی که پسندیده وگزیده حضرت حق بود در اول خلقت
خلعت یافته بسجود ملایکه مقرب بوده و اطراف واکناف بهشت در تصرف
آورده نقش ثم اجتباه ربه بنوک قلم کرم بر منشور ظلمنا کشیده و اصطفینا
من عبادنا طراز اعزاز لباس فرزندان او کرده صد هزار اند و هزار نقطه
مطهره نبوت در صلب او ودیعت نهاده آخر الامر موت مار نیش گازش
مار موت از دست قوت نوشش گردان دم که بت برنهاده آدم
مستولی شد ضعف در منزل قوت او رخت اقامت نهاد و عجز خیمه
در صحرا اوات او زد لرزه بر اعضای ادم افتاد گفت ای جبرئیل همه
محنتهای دیدم فراق فردوس اعلی کشیدم زهر جدایی دوست خود
چشیدم دویست سال بر سر کوه سرندیپ گریستم عمری با لها کردم

ابنا

ربنا ظلمنا از عرش مجید درگذرانیدم با اینهمه رنج هیچ درد بدین نرسید
این را چه خوانند و بچه کارش فرستاده اند گفت ای آدم این رسول مرگ نخست
این نشان فناست این موکل در سرای بقاست گفت ای جبرئیل مرگ
چه باشد گفت موکلی که جان برده عقل را غارت کند حواس را ببندد
تن از خدمت و حرکت فرو ماند گیرایی از دست برود روایی
در پای نماند هان ای عزیزان یاد کنید آن ساعتی را که اشک حسرت زیاده از
باریدن گیرد عرق ندامت از پیشانی روان شود زبان را قوت و صحت نماند
چشم گشاده بفرزندان می نگرد امکان سخن گفتن نه سامان آرزو خواستن
نه کار خود بساز پیش از آنکه کودکان خانه ات جامه چاک کنند و بر سر خاک
تو بینند و تو در زیر لگدکوب عنا مانده باشی روزنامه فنا برخوانده
نه اشک مانده نه رشک مادر در گوشه فریاد میزند فرزندان در زاری
ناله بر میدارند و برادران حیران [illegible] دان شده یاران حزین
و دل بریان شکسته [illegible] زان پیش که از جام اجل مست شوی
زیر لگد حوادث پایمال شوی کاری بکن و توشه فردا بردار
نافع نبود دریغ در آخر کار لانا من الموت فی طرف و فی نفس

وسمعت بالحجاب والحرس واعلم بان سهام الموت نافذه
فی کل مدرع منا ومترس ما بال دینک ان ترضی مدنسه وثوب
نفسک مغسول من الدنس بیت گر کاخ تو بر سپهر اعظم سازند
ور کار تو چون سلسله درهم سازند هم عاقبت این حجره فانی ترا
ترکان اجل سرای ماتم سازند آدم گفت خداوندا من از مرگ میترسم
مرگ را بمن نمای گفت ای آدم مرگ بانواع است اما در نیکوترین
صورتی بتو نمایم ای جبرئیل و میکائیل بروید و آدم را یاری دهید بر دیدن
مرگ فرشتگان بیامدند و مرگ را بآدم نمودند بر صورت کبشی املح پرها باز
کشاده یکی بمشرق و یکی بمغرب و دهن و چشم باز کرده دنیا در پیش
وی چون دانه بامانی آدم بترسید و بیفتاد و بیهوش شد چون بهوش آمد
ملک الموت را دید که قبض روح وی میکرد گفت ملک الموت
هر این همه بدید و بدید گفت این آسان ترین است بر عاصیان فرزندان
تو هفتاد بار چندین خواهد بود آدم گفت خداوندا جان مرا از ان
برمن و فرزندان من آسان کنی موسی پیغمبر علیه السلام روزی
ملک الموت را دید گفت بچه کار آمده بزیارت یا بقبض روح گفت

بقبض روح گفت چندانم امان ده که عیال را وداع بکنم گفت ملکا
ملک الموت را فرمای تا چندان مهلت دهد که عیال را وداع کنم
دستوری یافت بدر خانه آمد که ای ما در سفر دور در پیش آمد گفت
گفت چه سفر است گفت سفر قیامت ما در بگریه درآمد و بسیار
بگریست بدر خانه عیال و اطفال آمد و ایشانرا نیز آگاه کرد و فریاد و زاری کردند
پس وداع میکردند کودکی خورد بود موسی را دست در دامن
زد و میگریست خطاب آمد که ای موسی بدرگاه ما می آیی این گریه
و زاری از برای چیست گفت خداوندا برین کودکانم رحمت می آید
گفت ای موسی دل فارغ دار که من ایشانرا نیکو دارم ابیات
گفت از دهنی که بیواسطه با خدای سخن گفته ام یا از دستی که بدان الواح
برگرفته ام یا پایی که بدان بطور مناجات رفته ام پس ملک الموت
ترنجی بوی داد بیک بوییدن روح وی را قبض کرد فرشتگان
گفتند یا اهون الانبیاء موتا کیف وجدت الموت قال کشاة
تسلخ وهی حیة گفتند ای آسان ترین پیغمبران بمرگ مرگ را چگونه
دیدی گفت چون گوسفندی را پوست کنند زنده اورده اند

که عیسی مریم با مادر بهم در کوهی بودند و روزه میداشتند و از گیاه
کوه افطار میکردند عیسی شبی بطلب گیاه رفت مریم برای نماز
برخواست ملک‌الموت را دید که بر وی سلام کرد گفت کیستی که
درین شب تاریک بر من سلام میکنی که دلم از تو میترسد
گفت ملک‌الموتم گفت بچکار آمده گفت بقبض روح تو گفت
چندان امانم ده که پسرم عیسی باز آید گفت مهلت نیست گفت چندانکه
ماه برآید تا فرزند خود ببینم گفت مهلت نیست و روح او را قبض کرد
عیسی باز آمد مادر را دید افتاده پنداشت که خفته است بر سر بالین
وی بنشست تا نزدیک بود که وقت افطار ایشان درگذرد
عیسی آواز داد که ای مادر برخیز تا روزه کشاییم مونس من تو که
یا روح الله المخاطب المیت از بالای سر خود آوازی شنید که
ای عیسی با مرده خطاب میکنی خدایت مزد دهاد بمرگ مادر عیسی
بگریست و بکارها در قیام نمود چون وی را دفن کرد بر سر خاک وی
میگریست از بالای سر خود آوازی شنید نگاه کرد مادر را دید در بهشت
در کوشکی از یاقوت سرخ بر تختی از زمرد سبز گفت ای مادر سخت

اندوهگینم

اندوهگینم بی دیدار تو گفت ای فرزند مونس خدای را دان
تا هرگز غمناک نگردی گفت ای مادر روزه ناگشاده از دنیا بیرون
رفتی گفت حق تعالی مرا روزه گشادنی فرمود که بر خاطر هیچ آدمی
نگذرد گفت ای مادر هیچ آرزو داری گفت آری آرزوی من آنست
که یکبار دیگر بدنیا آیم تا یک روزه روزه دارم و یک شب با نماز بصباح
آرم ای پسر اکنون که می توانی در نام اختیار در دست تست عمل
کن پیش از آنکه بچنگ مرگ گرفتار شوی الیوم عمل و لا حساب و غدا
حساب و لا عمل پس چون دنیا چنین است که با کسی وفا نکرده است
با تو نیز نکند دل بدنیا منه بدنیای غدار ناپایدار فریفته مشو
که او عاشقان بسیار را کشته است و مبارزان بیشمار کشته
دنیا حریفی است که جز شطرنج رنج و نرد درد نبازد ظریفی است که
جز خیل خیال و جمل امل نتازد خیمه ایست بی عماد سرادقی است بی
اوتاد دستانیست بی پناه بنایی است بی ثبات بازاریست بس کاسد
سوادیست بس فاسد خالی ظلمانی بادیست در سر گردانی آتشیست
بی قرار آبیست ناپایدار ای خداوندان طاق مطرق

شد

صحبت دنیا می ارزد فراق	اندک اندک خان و مان ارستن
بس سبکسار از سر شر خواستن ∴ خواجه عالم صلی الله علیه وآله
وسلم پرسیدند که بهترین مردمان کدام اند گفت ازهدکم فی الدنیا
وارغبکم فی الآخرة آنها که از دنیا روی گردانیده اند و دست
در عقبی زده سلمان فارسی در ان حال که بجوار حق انتقال میکرد میگریست
ویاران پرسیدند گفت گردن وجودم گران بار است می ترسم
که بخواجه نرسم که او فرموده من اراد ان یلحقنی فلیکن زاده
کزاد الراکب چون سلمان درگذشت هرچه داشت از قیمت کردند
بشانزده درهم بر نیامد بدین قدر محقر خود را گران بار میدید حق تعالی و
بود که شاه مردان گفته است که دنیا و عقبی با یکدیگر جمع نیایند و دنیا
و آخرت را مثلی زده است و گفته است که ان الدنیا والآخرة
عدوان متفاوتان وسبیلان مختلفان من احب الدنیا وتولاها
بغض الآخرة وعاداها وهما بمنزلة المغرب والمشرق ما شی بینهما کلما
قرب من واحد بعد من الآخر فرمود که دنیا و آخرت دو دشمن متفاوت اند
و دو راه مختلف اند هر که دنیا را دوست دارد آخرت را دشمن داشته

باشد

باشد و دنیا و آخرت بمنزله مشرق و مغرب اند و رونده در میان
ایشان هرگاه که روی در مشرق آرد هرچند بوی نزدیک میشود
هر آینه از مغرب دور می ماند اگر رو بمغرب آرد از مشرق دور ماند
آورده اند که پادشاه عالم جل جلاله موسی را گفت دوستی از دوستان
من در فلان ویرانه وفات کرده برو و کار وی بساز موسی
بدان ویرانه شد مردی را دید وفات کرده خشتی در زیر سر و پاره پلاس
بر عورت وی پوشیده موسی بگریست و گفت خداوندا دوست
خود را چنین میداری و دشمن را چون خواهی داشت خطاب عزت
در رسید که ای موسی بعزت و جلال قدر ما این که دوستی است از دوستان
ما فردای قیامت که بر خیزد نگذارم که قدم از قدم بردارد تا از
عهده خشت و پلاس بیرون نیاید موسی برفت و جماعتی از بنی اسرائیل
حاضر کرد تا کار وی بسازند چون بدان ویرانه در آمدند آن شخص را
ندید گفت خداوندا آن دوست کجا شد و اگر بر زمین فرو رفت
یا باسمان شد یا سباع او را خورد گفت ای موسی این چنین نخواست
که بدوستان ما می بری دوستان ما را سباع نخورد و بر زمین فرو نشود

ودوست کجا باشد جز نزدیک دوست فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر **فصل هفدهم** روی عن النبی صلی الله علیه واله وسلم
انه قال لو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة ما سقی کافر
شربة ما وصدق رسول الله خواجه کونین فخر عالمین صلی الله
علیه واله وسلم میفرماید که ای امت من وای دوستان ویاران
من بدانید که دنیا را نزد حضرت هیچ قدری و منزلتی نیست
که اگر بمقدار پر پشه قدر داشتی هیچ کافر را از وی شربتی آب
ندادی پادشاه عالم جل جلاله حال دنیا را وقلت نفس وسرعت زوال
وی را شبیه کرده است بگیاه در یک آیه چنانکه فرموده واضرب
لهم مثل الحیوة الدنیا کما انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض
در دیگر آیه انما مثل الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة وتفاخر وتکاثر
بینکم فی الاموال والاولاد کمثل غیث میفرماید که حیوة دنیا
وزندگانی در وی بازی کودکانست لهو وبطر وبی کاری جمع آبانست
زینت وارایش وگلگون روی نانست شادی پارس
اقران وهمسرانست تفاخر وتکاثر توانگرانست بمال وفرزندان آنکه کمثل غیث

چون بارانست که بارد وگیاه برویاند بانظاره وطراوت چنانکه برگرا
بشکفت دارد انکه چون روزگاری چند براید گیاه خشک شود
وریزه گردد وباد ویرا در عالم پراکنده کند چنانکه از وی هیچ اثر
نماند مال ودنیا روزی چند سبزی کند انکه بحرارت افتاب فنا
خشک ریزه شود وباد حوادث متلاشی گردد حال مردمان چنین است
مردی را بینی بعیش وعشرت وکامرانی ومال بسیار وخدم وحشم
بیشمار کارها ساخته کرده ومرادها حاصل نموده ناگاه چون دیگر
کار او برگردد ونعمت بمحنت مبدل گردد شادی به غم توانگری بدرویشی
وتندرستی به بیماری زندگانی بمرگ تا مرده وی دیده باشی بخلاف آن
بینی مال وبال گشته تخت تابوت شده وکوشک گور گردیده **شعر**

تالله ربک کم بیت مررت به — قد کان یعمر باللذات والطرب
طارت عقاب والمنایا فی جوانبه — فصار من بعدها للویل والحرب

خالد بن ولید دختر نعمان بن منذر را پرسیدند که حال شما چگونه
بدینجا رسید گفت مجمل گویم یا مفصل گفت مجمل بگوی گفت روزی
افتاب براید مگر که در خور ما بود همه زیر دست ما بود همان روز افتاب

فرورفت تا چنان شدیم که زیر دستان ما را بر ما رحم آمد پس چون
بدولت و اقبال دنیا اعتمادی نیست در طلب او حرص منمای
پیش از کفاف طلب مکن در طلب مغفرت و رضای او کوشش
سابقوا الی المغفرة من ربکم وجنة عرضها کعرض السماء والارض
اگر بدنیا و جمع مال دنیا مشغول شوی از طاعت و عمل صالح باز مانی
و از بهشتی که پهنای وی پهنای آسمان و زمین است که محروم مانی از
نعمتهای که هیچ چشم چنان نه دیده و هیچ گوش نشنیده و بر خاطر هیچ
آدمی نگذشته بی بهره گردی گفت از امام جعفر صادق
علیه السلام پرسیدم از حوض بهشت گفت میخواهی که آنرا ببینی گفت
آری دست من بگرفت و مرا بیرون مدینه برد و پای بر زمین زد من
جویی دیدم که کنارهای وی پیدا نبود از یکجانب آبی دیدم سفیدتر
از برف و از دیگر جانب شیری در غایت سفیدی و در میانهٔ آن جوی خمر
چون یاقوت سرخ گفتم یا ابن رسول الله جویها از کجا می آید گفت این آن است
که حق تعالی در قرآن وعده کرده و بر کنار جوی درختان دیدم و بر آن
درختان کنیزکانی که از آن نیکوتر کس ندیده باشد در دست هر یک

قدحی که بیننده مثل آن ندیده باشد امام جعفر صادق علیه السلام
بیکی اشارت کرد و آب خواست وی بخنید درخت نیز با وی بخنید
وی آب بر داشت و با امام جعفر صادق داد امام جعفر صادق علیه السلام
بیاشامید و بمن داد و من نیز آشامیدم هرگز از آن خوشتر و خوشبوی تر
هیچ نیاشامیدم گفتم یا ابن رسول الله مرا ظن نبود که کار تو
چنین است گفت این کمترین چیزیست که از برای شیعهٔ ما ساخته است
مومن چون وفات کند روح وی را بدانجا آرند و از این شراب
میدهند و دشمن ما چون وفات کند روح وی را برهوت برند
و حمیم و زقومش دهند پناه بخدای برید از وادی برهوت
خدای تعالی بهشت را از برای دوستان ما آفریده است و دوزخ
برای دشمنان ما آفریده است شعر فی الاصل کنا نجوما تستضاء بنا

و فی البریة نحن الیوم برهان نحن البحور التی فیها لغائصنا
در ثمین و یاقوت و مرجان منازل الخلد والفردوس نملکها
فنحن للقدس والفردوس قران من سد عنا فسبوت منازله
و من اتانا فمحیات و ولدان این همه هست اما در آن کوشش

که ازین محروم نمانی و زندگانی چنان کن که فردا از معصومان و مطهران
شرمت نماند و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خجلت
نبری و در حضرت عزت شرمساری نکشی امام محمد باقر علیه السلام
گفت کونوا لنا زینا ولا تکونوا علینا شینا مارا زینت و آرایش باشید
بر ما عیب و عار مباشید بخدای که حیا ما از گناهان شیعه ما
بیشتر بود خواهد بود از انکه حیا ایشان از گناهان ایشان فردا
قیامت یکی را از شیعه ما نزدیک تر از مصطفی را ببیند که ویرا گوید
بد امتی بودی مرا چون بجانب چپ نگرد مرتضی را ببیند که وی
نیز گوید بد شیعه بودی مرا از کرده تو شرم می اید مطهران را از
کرده تو شرم می آید و ترا از کرده خود شرم نه آه از ان ساعتی
که مجرمان سر از خجالت در پیش دارند که ولو تری اذ المجرمون ناکسوا
رءوسهم آه از ان ساعتی که در پیش خداوندشان بدارند
از برای حکم قاضی که رشوت نستاند گواهان که میل نکنند حسابی
که در و غلطی نباشد محاسبی که او را سهو نباشد حفظه‌ای که در و
لغو نباشد نقد معامله هر یک را بر محک امتحان تمیز کنند و بر صحرا

ظهور

ظهور می نهند که یوم تبلی السرائر دفتر حساب هر یک میگشاید که و اذا الصحف
نشرت دخل و خرج مدة عمر هر یک را فاش کرده و اگر مشن در وند
شان آورده هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون بعضی
از ان صحیفه‌ها بر گناه پیش نخوانده باشند که دموعشان بخون دل
مجروح شود و فریاد و ناله بر آورند که یا ویلتنا مال هذا الکتاب لا
یغادر صغیره ولا کبیره الا احصاها اگر نجات و خلاص مطلبی
توبه کن و در نیم شبان روزی روی بدرگاه آور و قطره چند بار
ان صافی شده یکشبی تو گریان نالان :: برخیز بخدمت خداوند جهان
اشکی بده آلوده گنجی برگیر :: آهی بکن آهسته ملکی بستان :: بر لذراست
کاروان ساز سفر چه میکنی :: دیده تر روا بود و من تر چه میکنی
بر در دوستان شدن دست تهی خطا بود :: تحفه شب چه ساختی نقل
سحر چه میکنی :: عزیزا بکدام قوت بار گناه بر پشت میگیری و بکدام سحر
عصای عصیان در مشت میداری کتاب خدای بارزش پس پشت افکنده‌ای
اگر فردای قیامت کتاب تو هم از پس پشت تو آید فاما من اوتی
کتابه بشماله و اما من وراء ظهره فسوف یدعوا ثبورا فریاد و اویلاه

برارمی و بعذاب سعیر و خشم خداوند خبیر بصیر در مانی ما ان ای عزیزان تجارت
خود را چه نهاده اید خلاص خود را چه ساخته اید بیت ای مسلمانا چه داری
روز رستاخیز را چون فرو کوبند ناگه طبل خیز را خیز را چون سحرگه
عابدان منشور دولت بستند جز غم و حسرت چه باشد مردیکه خیز را
بتحقیقت بدانکه هوا پرستی با خدای پرستی راست نیاید بندگی با خواجگی
هم بنا باشد یکدل با دو تن عشق نتوان باخت ما جعل الله لرجل من
قلبین فی جوفه بظاهر دعوا محبت مولی و در باطن عشق لذت
دنیا بصورت در مسجد و بمعنی در کلیسا هر کرا در باطن محبت الله بود
باید که ظاهرش در موافقت فرمان الله بود و چنان مستغرق حضرت
الله بود که کونین و عالمین را فراموش کند نشنیده که شاه مردان را
تیر وی بر ساق پای آمده بود و از ان رنجی عظیم می یافت زیرا که
پیکان در استخوان مانده بود و نمی توانستند که بیرون کنند که طاقت
نمی داشت امام حسن علیه السلام گفت شما را این وقتی میسر شود
که وی در نماز بود که او را در انوقت چنان استغراق حضرت
صمدیت حاصل میکردد که از خود بی خبر می شود پس چون در نماز

الستاد پیکان برون کردند چون از نماز فارغ شد ویرا خبر دادند
گفت بدان خدای که جان پسر ابو طالب بفرمان اوست که مرا نه از کان
خبر بود نه از ان کس که بیرون میکرد نماز اینست و دوستی این
انکه دعوی دوستی میکنی و خلاف فرمان می نمایی بعضی للاله
وانت تظهر حبه هذا و مجال فی القیاس بدیع لو کان
حبک صادقا قاطعته ان المحب لمن یحب مطیع که شبی
امیر المومنین علیه السلام را میهمان رسیده بود و طعام در پیش
وی نهاد چون مهمان از طعام خوردن فارغ شد جامه خواب
از برای وی بگستر انید آن مرد غافل وار تا بروز بر ان جامه خواب
خفته بود و شاه مردان در محراب روی بحضرت حق جل جلاله آورده
و بطاعت خداوند مشغول شده چون روز شد مرد برخاست
و گفت ما کانت لی لیله مثل لیلیک فی الیقظه والعباده مرا هرگز
شبی نبوده است چون شب تو در غفلت و بطالت
نهارک یا مغرور سهو و غفلة و لیلک نوم والردی لک
لازم و سعیک فیما سوف تکره غبه کذلک فی الدنیا تعیش البهائم

شب رفت و نگشته ایم بیدار هنوز ** در غفلت سهو بر سر کار هنوز **
خورشید فنا بر سر دیوار رسید ** ما تا در بامداد و بیدار هنوز **

اوحی الله داود من طلبنی وجدنی و من طلب غیری لم یجدنی
کذب من ادعی محبتی و اللیل نام عنی فرمان معبود کارساز و مقصود
بنده نواز بداود پیغمبر از آنجمله است که هرکه بامداد مرا جوید باید هرکرا
روی بقبله رضای ما بود طلب وی عین وجود کرد و غیبت محض
شود و دروغ گوید هرکه دعوی دوستی ما کند و شب بخسپد و دوستان
ما را با خواب و خور چکار است ای داود من دل دوستان
می بینم شوق مشتاقان میدانم مرا بندگان اند که چون شب
درآید نفس ایشان آسمانها را نور دهد اندیشه ایشان ارواح
مقربان را سرور بخشد چشمها از دیدن برمی دوزند مرا از شمع شوق
محبت در دلها برفروزند ضربت بلا چون شربت عطا نوش
قدح بنوشند و هرگز نخروشند شنیده قصه ایوب مستمع باش
تا بعضی از آن با تو تقریر کنم که ایوب پیش از محنت
چهل سال در نعمت بود و چهار صد غلام شبان و ساربان داشت

جبرئیل روزی آمد که ای ایوب چهل سالست که در نعمتی سلطان قلب چنین اید
بود نعمت بمحنت بدل خواهد شد توانگری بدرویشی و تندرستی
به بیماری ایوب گفت باک نبود ما تن در قضا نهیم چون رضای او بود رباعی
گر پاره کنی ز فرق سر تا بقدم ** موجود شوم بعشق تو من ز عدم **
جانی دارم فدای تو کرده رقیم ** خواهش شادی کش و خواهش بغم
ایوب چندگاه منتظر بلا می بود تا روزی نماز بامداد بگذارد و پیش محراب
رسالت بار نهادند ناگاه فریادی برآمد نگاه کرد شبان را دید
که می آید فریاد کنان گفت ای شبان چه افتاد گفت سیلی
از دامن کوهسار درآمد و گله را بدریا راند در این حکایت بود که ساربانی درآمد
جامه چاک کرده و بر سر خاک ریخته گفت ای ساربان چه افتاده است گفت سموم
درآمد که اگر بر کوه زدی صحرا کردی و اگر بر خورشید زدی ثریا ساختی
بر شتران زد و همه را هلاک کرد باغبان درآمد نوحه کنان که ای
ایوب صاعقه درآمد و جمله درختان را بسوخت ایوب می شنید و تسبیح
حق بر زبان میراند ما که اتابک پیران درآمد برسینه زنان که ای آتو
پسرانت مهمان برادر مهین بودند سقف خانه بر ایشان فرود آمد

بعضی را لقمه در دهان و بعضی را در دست ایشان بلقمه مشغول که دست
قضا ایشان را لقمه وسن فنا کرد که یکی از ایشان زنده نماند ایوب پشت
بمحراب باز داد کریه بر روی افتاد در حال خود را دریافت و بسجده در افتاد
و کفت باکی نبود چون ترا دارم همه چیز دارم بیت کر مرا هیچ نباشد
نه بدنیا نه بعقبی ؛ چو تو دارم همه دارم دکرم هیچ نباید ؛ چون مال و
فرزندانش برفت انواع بیماری و بلا روی بوی نهاد او شخص خود را
سپر کرد و دل را هدف کرد و اهید جان را جام ساخت زهر قهر بلا
نوش میکرد و تا شخص سلامتش دام ملامت شد نکته عطا نقطه بلا
کشت او بقوت نبوت صبر میکرد و چون زخم متواتر شد دزدان
بلا شبیخون آوردند رخنه در دیوار قالبش افکندند یکی از ایشان قصد
کنج خانه او کرد که دلست فریاد مسنی الضر بر آورد و کفت خداوندا طلسم
براورد و کفت خداوندا طلسم جسمم می شکست صبر میکردم که حق
من بود اکنون که قصد خانه معرفت و خزانه محبت تو کردند خزانه
خود را بتاراج مده شعر احرق سوقلبی و دعه فانی
اخشی علیک و انت فی احشائه ؛ چو تو در جانی بحر جان جمله را

ناخن کن

ناخن کن ؛ تا بجز جانان من چون دکس ننشیند جا من ؛ در کفتار مسنی الضر
که ایوب کفته است قولها ، دیکر کفته اند یکی انکه چون ایام بلیتش دراز
شد شیطان کوته اندیش خام طمع ایوب را کفت اکر میخواهی ازین بلا
برهی فنجد لی سجده مرا سجده کن ایوب بانک بر وی زد و ویرا براند
آن ملعون چون نا امید شد زنش رحمه را وسوسه کردن کرفت
دل مبارک ایوب از غیرت بسوخت کفت از بلا ننالم از طمع خام
اعدا نالم قولی دیکر آنست که ایوب از بلا بنالید او کشف بلا نالید
زیرا که ایوب را وحی رسیده بود که ای ایوب هفتاد کس از انبیا
ورسل این بلا را از حضرت ما التماس کردند ما بلطف خود این بلا
بکلیه تو فرستادیم چون بلا قصد رفتن کرد ایوب از فراقش
بنالید و کفت انی مسنی الضر لاجرم پادشاه عالم جل جلاله خلعت
انا وجدناه صابرا در وی پوشانید القصه چون مدت محنت
بسر آمد جبرئیل آمد که ای ایوب پای بر زمین زن ارکض برجلک
هذا مغتسل بارد و شراب پس ایوب پای بر زمین زد دو چشمه آب
پیدا شد یکی سرد و دیکری کرم و بعضی کفته اند که یک چشمه بود.

دروقت اشامیدن سرد بود ودروقت غسل کردن کرم
اب پاره برخود ریخت وشربتی بیاشامید علت ظاهر وباطن برفت
جوانی وصورت نیکو بوی باز آمد جبرئیل حله آورد ودروی پوشانید
وتاجی برسرش نهاد رحیمه غایب بود چون باز آمد وی را نشناخت
درصحرا میکشت ومیکریست ونوحه میکرد ایوب ع بدیدش ایوب کفت
ای ضعیفه کرا میطلبی کفت بیماری داشتم که مونس روزکار من بود
وی را کم کرده ام ونمی یابم ∴ کم کرده ام ارام دل خود را زان کم
کرده ام ∴ از خویشتن سیرم که من پیوند جان کم کرده ام ∴
ایوب کفت ای بیمار تو باکه ماننستی کفت دروقت جوانی وصحت
با تو ماننستی کفت نام وی چه بود کفت ایوب کفت بیا که ایوب
منم رنج براحت مبدل شد محنت بدولت پس حقتعالی مال وفرزندان
وچندان دیکر بازداد چنانکه فرمود ووهبنا له اهله ومثلهم معهم
رحمة منا حدیث شریف روی عن النبی صلی الله علیه واله وسلم انه قال
العلم خلیل المومن والحلم وزیره والعقل دلیله والعمل قایده والرفق
والده والبر اخوه والصبر امیر جنوده صدق رسول الله مناجات

بادشاها

بادشاها برکات کلمات سید رسل را بروزکار اهل ایمان دررسان
مرکرا جاذبه حق بدین مکان جمع کرده از تفرقه نکاه دار وبرصراط مستقیم
همه را ثابت دار ودرفرادیس چنان با مصطفی ومرتضی وفرزندان
ایشان جمع کردان یا اله العالمین ویا خیر الناصرین نعت
روایتست ازان مهر سپهر اصطفا دردریای اجتبا ساکن صفه صفا
مرکز دایره وفا شهسوار سبحان الذی اسری مقرب مقام دنی فتدلی
فکان قاب قوسین او ادنی خواجه هردوسرا محمد مصطفی صلی الله
علیه واله وسلم میفرماید که علم دوست مومن است حلم دروزیر اوست
عمل کننده او عقل دلیل ورهبر او ونرمی وخوشخوبی پدر او
ونیکوکاری وکم آزاری برادر او وصبر وشکیبائی امیر همه لشکر او
ظاهر حدیث اینست اما درین هفت اشارت هفت بشارتست
که موجب هشت بهشت است فرمود که علم خلیل المومن علم دوست
مومن است ازانجاکه اکر مومن را عزیمت بدکاری واندیشه
خدای ازاری افتد علم نصیحت وعاقبت اندیشی اروش
واورا ازان اندیشه بازدارد که انما یخشی الله من عباده العلما

هیچ مرتبه نیست از علم شریف تر هیچ درجه نیست از طلب دانش رفیعتر
خیر داود بین العلم والملک فاختار العلم فاعطاه الله تعالی الملک معا
داود میان جهانبانی و دانستن معانی کتب آسمانی مخیر ساختند
منبر شریعت و مسند سلطنت بوی نمودند داود از یکجانب در نگریست
صورت ملک را دید تاج سلطنت بر سر دواج مملکت در بر لذات
و مرادات دنیوی در نظر اما موکل غزل بر در یکجانب دیگر نگریست
علم را دید عمامه وقار بر سر دراعه بهاء در بر منشور بقا بر درجات دو جهانی
در نظر رجیح بر دولت برگزید و کم ابصرت من حسن و لکن علیک
من الوری وقع بذا الاختیار بیت بسیار نگه کرد چپ و راست دلم
حب داد تا راه ورا خواست دلم چون اختیار داود بر علم
قرار گرفت پادشاه عالم جل جلاله ملک و پادشاهی بوی داد
آوازه خطبه خلافت او را بمسامع مجامع اهل علم رسانیدند
که یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض تا عالم را معلوم شود که ملک
تبع راست و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که یکساعت
که عالمی بر بستر خود تکیه کند و در علم خود نگرد بهتر است از عبادت

عابدی

عابدی که هفتاد سال خدای را پرستد و گفت علم بیاموزید که آموختن
آن حسنه است و درس او تسبیح و بحث او جهاد و آموختن بکسی را
که نداند صدقه است و فرشتگان در نماز استغفار میخواهند از برای
عالمان و هر تری و خشکی که هست تا ماهیان دریا و سباع زمین
آمرزش میخواهند ایشان را فقره دوم از حدیث اینست که والحلم
وزیره حلم وزیر مومن است یعنی چون نفس در ولایت باطن سرکشی
بردارد و خواهد که خشمی براند حلم چون وزیر صلاح ناصح زبان
بنصیحت برگشاید و اگر توقفی نمائی مکنت فوت نشود و اگر خشم
برانی فرصت عفو درگذرد پس چون حلم که وزیر است به نیکوترین
وجهی وی را ازان باز دارد خوشا عالمی که علمش حلم بود و حلیمی با معبری
دارد که کاد الحلیم ان یکون نبیا آورده اند که امام موسی
جعفر را علیهم السلام دشمنی بود که هرگاه امام موسی را بدیدی
دشنام دادی موالیانش گفتند ما را اجازت ده تا آن ملعون را
بکشیم گفت نه عالمان حلیمان و رحیمان باشند صبر کنند اتفاقا
روزی آنمرد بمزرعه خود رفته بود امام موسی علیه السلام صد دینار

زر سرخ برگرفت و بدان مزرعه شد و بروی سلام کرد و گفت این
سیصد دینار بستان و پدران ما را ببخش و ایشان را دشنام مده
وی بستد و پای امام را بوسه داد و گفت زهی کریمی و حلیمی تو
گواهی میدهم که تو از اهل بیت نبوتی و معدن رسالتی و بعد از آن
هرگاه امام را دیدی بتعظیم و توقیر کردی عالم چنین باید که بعلم
عطا بخش و بحلم خطا پوش باشد فقره سیم از حدیث اینست که
والعقل لبابه عقل دلیل و راهبر مومنست راه خطا از صواب باز نماید
درجات از درکات جدا میکند عقل با علم موافقت مینماید و علم
با عقل در دلایل توحید و حدوث عالم و اثبات صانع عقل
در پیش ایستاده است علم بر اثر وی میرود و در احکام شرعی
و اوامر و نواهی تا بدانی که میان علم و عقل هیچ خصومت نیست
هر جا که خصومت مبنی از جهل باشد یا از جنون هر چند که عقل راهبر است
اما نفس مقلد در راه نابیناست نابینا را دست کشی باید که بمقصود
رساند فقره چهارم از حدیث اینست که والعمل قایده عمل دست کش
و پیشرو مومن است بنگر تا عملت کجا میرود و تراسه دوست است

مال و فرزند

مال و فرزند و عمل چون وفات کنی مالت برود و حق دیگری شود
و فرزند تا لب گور بیاید بعد از آن بازگردد و عمل تست که همیشه
با تو خواهد بود مثنوی دوستان آمدند تا لب گور ؛ قدمی چند
زود برگردند ؛ وانکه زو دوستر میداری ؛ مال و ملک و قباله
بود کلید ؛ وانکه پیوسته با تو خواهد بود ؛ عمل تست و نفس
پاک و پلید ؛ و لم یرد الرحیل و قد دنا ؛ و انت علی حال و شکا
مسافر فیا لهف نفسی کم اسوف توبتی و عمری فان
والردی لی قاهر و کل الذی اسلفت فی صحف مثبت یجازی
علیه عادل الحلم قادر فقره پنجم از حدیث اینست که والرفق والده
اشارتست بدانکه مرد را فخر به پدر باشد که مومن را فخر بنرمی
و خوشخویی باشد شنیده که صحابه تقریر حسب و نسب خود میکردند
سلمان را گفتند تو نیز تقریر کن گفت انا ابن الاسلام من پسر اسلام
و مسلمانی ام نسبت من بدین و اسلام است خواجه عالم
صلی الله علیه و آله و سلم چون بشنید خلعت سلمان منا اهل البیت
در وی پوشانید تا بدانی که اصل پرهیزکاری و پارسایی است

بیت پارسا زاده کی هنر بود ان اکرمکم عند الله اتقیکم فقره ششم
از حدیث اینست که البر اخوه نیکوکاری و کم آزاری برادر مومنست
مومن باید که به نیکوکاری قوی پشت و کم آزار باشد هر که
نیکوکار بود مقامش بهشت و دار القرار بود که ان الابرار لفی نعیم
حشرش با آن ابرار بود که ان الابرار یشربون من کاس کان
مزاجها کافورا فقره هفتم از حدیث اینست که والصبر امیر جنوده
صبر امیر همه لشکرهای مومنست از علم بی صبر نتوان خورد و خشم
بیصبر فرو نتوان خورد صبر دل سخت را نرم کند و مرکب
مراد را کرم کند بیصبری توانکر انرا در معصیت اندازد و درویش را
در کفر خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود الایمان
نصفان نصفه صبر و نصفه شکر ایمانرا بدو قسمت کرده است
یک نیمه صبر و یک نیمه شکر و صبر را مقدم داشته کفته اند در
تقدیم شکر و لیل تفضیل چیست کفته اند به پنج وجه صبر را تفضیلست
بر شکر اول انکه عبادت شاکر برای حظ و بهره نفس خودست
تا نعمت عاجل را قید کند و نعمت عاجل را صید و عبادت

صابران

صابران برای محبت پروردکارست و رضاجویی ملک قهار دوم
انکه بر ذمت شاکر دون مولاست که شکر النعم واجب و صابرانرا
دیونست بر مولا که سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار سیوم انکه
بادشاه عالم جل جلاله شاکرانرا زیادت کفت که لئن شکرتم لازیدنکم
و صابرانرا مزد بیحساب در عقبی است که انما یوفی الصابرون اجرهم
بغیر حساب چهارم انکه شاکر اعتماد بر نعمت دارد که ما دامت النعم معی
فلا ابالی پنجم انکه اکثر انبیا و اولیا از نعمت و راحت دنیا روی بکردانیده اند
و محنت و معصیت را بجان خریداری کرده بلا و محنت از بهر دوستانست
نه بینی که چه بلاها و محنتها بانبیا رسیده است خصوصا به خلیل الله و حبیب الله
چه رسید خلیل الله روزی در اسمعیل نکاه کرد که از شکار باز آمده بود
با قدی چون سرو خرامان و خدی چون ماه تابان رخساری چون
مرجان رنکین و کفتاری چون جان شیرین ابراهیم را مهر پدری تحرک
محبت پدید آمد محنت کفت اینک من در عقب می ایم شعر فلما صار
الصبح فرق بیننا وای نعیم لا یکدره الدهر مردم فلک از دهر
زوالیم دهد هر لحظه نه بر مراد حالیم دهد با هر که بناید فراقی فکند

با هرکه نبادیم وصالیم دهد ∴ آنست که حضرت ابراهیم در خواب دید
که امر حق است که اسمعیل را قربان کن چون روز شد اندیشه کرد
که تا امریست رحمانی یا وسوسهٔ شیطانی ازین روز را روز ترویه نام نهادند
چون دیگر شب شد در خواب دید بدانست که آن حقست آنشب ز شب
عرفه و روز را روز عرفه خواندند ابراهیم خلیل بفرمان جبار جلیل مادر اسمعیل را
گفت این فرزند دلبند را جامهٔ نیکو در پوش و شانه کن تا رکن مبارک
برار که ویرا نزدیک دوستی می برم هاجر جامه اش در پوشید و سرش
شانه کرد و ویرا در بر گرفت و بوسه داد و گفت از دلم بر نمی آید که ترا از خود
جدا کنم که از گیسوان تو بوی فراق می شنوم رباعی ای بر دل من
غمت بخروار مرو ∴ رحم آر برین دل شده زار مرو ∴ گر مرگ من از
رفتن خود میخواهی ∴ من پیش تو می میرم زنهار مرو ∴ خلیل گفت
ای هاجر کاردی و رسنی بمن ده گفت یا خلیل بزیارت دوست
میروی کارد و رسن چه میکنی گفت باشد که گوسفندی یارم ابلیس
پر تلبیس خبر یافت گفت وقت آنست که مکری سازم و خاندان خلت بر اندازم
پیش هاجر آمد و گفت میدانی که ابراهیم اسمعیل را کجا میبرد تا بکشد هاجر گفت

کدام پدر پسر را بکشد ابلیس گفت میگوید که مرا خدای فرموده است
هاجر گفت هزار جان هاجر و فرزندش فدای نام الله و رهروان
راه او باد بیت چون هست وراجان من و مانی ∴ اندر ره
وصل او چه باشد جانی ∴ ابلیس لعین گفت چون از
هاجر نومید شدم ابراهیم را گویم شاید که پشیمان شود پیش ابراهیم
رفت و گفت یا خلیل الله فرزند خود را بدست خود مکش که آن
خواب ترا شیطان نموده است ابراهیم بانگ بروی زد
که ای ملعون شیطان توئی خواب انبیا رحمانی بود شیطانی
نباشد گفت آخر دلت میدهد که جگر گوشهٔ خود را بدست خود بکشی
گفت بدان خدای که جان خلیل بفرمان اوست اگر مرا از شرق
تا غرب عالم فرزند بود و دوست فرماید که قربان کن همه را
قربان کنم و اندیشه نکنم رباعی شوریده نباشد آنکه از سر ترسد
عاشق نبود آنکه ز خنجر ترسد ∴ تا چند ز سر بریدنم ترسانی
آنرا که سر تو باشد از سر ترسد ∴ ابلیس لعین چون از خلیل نومید
شد روی سوی اسمعیل کرد و گفت پدر ترا میبرد تا بکشد اسمعیل

کفت سبب کشتن من چه باشد کفت میکوید که خدای فرموده است
کفت حکم حق را کردن باید بهفاد هرچه او فرماید بدان فتوح ماست
بیت دلدار بمن کفت که خونت ریزم ؛ کفتم که فتوح است از ان
نکریزم ؛ یکدل چه بود هزار جان می باید ؛ تا میکشدم بار دکر میخیزم ؛
اسمعیل دانست که شیطانست سنک برکرفت و بوی انداخت
وآن سنک را بسنک دور کرد دران موضع که وی سنک انداخت
حقتعالی واجب کرده است که حاجیان سنک اندازند اسمعیل
پدر را آواز داد که ای پدر توقف کن تا من در پیش روم که شیطان
در عقب منست و مرا وسوسه میکند اکرچه من نمیترسم واز کشتن
باک ندارم ؛ بر سر بازار عشق آسوده نتوان آمدن ؛ بنده باید بود و
در تیغ جانان آمدن ؛ همشب پنهان بکوی دوست کمنامان شوند
شهره نام را اسلم نیست پنهان آمدن ؛ عاشقان را سر بریدن بهر
جانان منت است بر سر نطع ملامت پای کوبان آمدن ؛
چون پدر و پسر بمنی رسیدند ماهی و منی نکذاشتند ابراهیم اسمعیل را
خبر داد و کفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری

ای پرک

ای پسرک من در خواب دیدم که ترا قربان باید کرد پس بنکر
که چه می بینی اسمعیل کفت یا ابت افعل ما تومر ای پدر بکن انچه
ترا فرموده اند ابراهیم کفت تو چکونه صبر کنی کفت ستجدنی ان شاء الله
من الصابرین ای پدر سه وصیت دارم بوصیتهای من قیام
نمائی اول انکه دست و پای من سخت به بندی ابراهیم کفت
اجر عامن القدوم علی الله تعالی ای پسر جزع میکنی که بحضرت
دوست میروی کفت نه ای پدر از ان میترسم که چون تیر کاردی
بحلق من رسد حرکتی کنم بلکه از انکه جامه تو خون الوده شود و در حضرت
عزت عاصی شوم بیت کفتی بکشم ترا از ان نکریزم ؛ آلوده شود دست
تو زان پرهیزم ؛ تعجیل مکن مریز خونم تا من ؛ از دیده باستکیش
میریزم ؛ وصیت دوم آنست که چون بخانه باز روی سلام و خدمت
بیشمار بمادر دل افکار من برسانی و در صباح و رواح که هنکام کریه
او باشد مدارا کنی وصیت سوم اینست یاران و رفیقان و دوستان
مرا بکوئی که در وقت کل و لاله چون بکلزار و لاله زار روند از کلرخسار من
یاد کنند و فراموش نکنند ؛ یاران بسر خویش که یادم دارند

چون شمع سوی زخاطرم مگذارید ای هرکه زما غبار در دل دارد
اینک رفتیم غبارها بردارید ابراهیم گفت ای جان پدر رفیقان
دیگر بیتو بگل و لاله زار بروند ای منم بی تو چه پروای تماشا دارم
که فسرم گر سر باغ و دل صحرا دارم در گلستان گذرم بیتو شرم ماند
در ریاحین گذرم بیتو و یادت نارم آنگه اسمعیل گفت ای پدر زود باش
و امر حق را بجا آر تا عاصی نشوی ابراهیم بدل قوی دست و پای
اسمعیل را ببست خروش از ملایکه ملکوت برخاست که زهی
بزرگواری بنده که از برای خدا او را در آتش انداختند در چنان وقتی
پناه با جبرئیل نیاورد و این ساعت از برای رضای خدای فرزند خود را
بدست خود قربان میکند پادشاه عالم جل جلاله گفت ساکن باشید
که او خلیل منست پس ابراهیم کارد بر حلق اسمعیل مالید و هرچند قوت
کرد نبرید اسمعیل گفت ای پدر زود فرمان بجای آر گفت چکنم
هرچند قوت میکنم کارد نمی برد گفت ای پدر در روی من نگاه میکنی
شفقت پدری نمیگذارد که قوت کنی روی من بر خاک نه و کارد
بر قفا ام نه ابراهیم روی اسمعیل بر خاک نهاد و کارد بر قفا وی نهاد

هرچند

هرچند قوت کرد کارد بر میگردید و تیزی بالا میشد و کندی بسوی
اسمعیل میشد ابراهیم گفت ای فرزند هرچند قوت میکنم کارد بر میگردد
و تیزی ببالا میشود گفت ای پدر طعنه کن سر کارد بر حلق من فرو بر
بعد ازان ببر ابراهیم خواست که سر کارد بحلق اسمعیل فرو برد
آوازی آمد که یا ابراهیم خواب خود را راست کردی دست از اسمعیل
بدار و این گوسفند از برای وی قربان کن ابراهیم نگاه کرد جبرئیل
را دید گوسفندی آورده چون گوسفند را بر زمین نهاد ابراهیم خواست
که گوسفند را بگیرد گوسفند بجست ابراهیم در عقب وی رفت ویرا بگرفت
چون باز آمد اسمعیل را گشاده دید گفت ای فرزند ترا که بگشاد گفت
آنکه از کشتن نجات داد از بستن خلاص داد جبرئیل گفت ای ابراهیم
اسمعیل را بگو تا دعا کند که هر دعا که این ساعت خواهد کرد اجابت خواهد
بود اسمعیل گفت خداوندا از امروز تا بقیامت هر که ترا یکی داند
و یکی خواند و برسولان تو ایمان آرد بر وی رحمت کن و ویرا بیامرز پادشاه
عالم جل جلاله گفت رحمت کردم بیامرزیدم فضیل بن شاذان
روایت کرد از جگر گوشه مصطفی و مرتضی علی بن موسی الرضا علیهم التحیة

و الشاکه چون حق تعالی گوسفندی فرستاد و از برای فدای اسمعیل و ابراهیم
آنرا ذبح کرد بخاطرش گذشت که اگر بدست خود فرزند خود را
قربان کردمی ثوابی عظیم و درجه رفیع مرا حاصل شدی پادشاه
عالم جل جلاله بوی وحی فرستاد که ای ابراهیم از جمله خلقان کرا دوست
داری گفت محمد را که حبیب تست و نزدیک تو از ان دوست تر
داشته کسی نیست گفت محمد دوست تر داشته یا نفس تو گفت محمد
فرزند او را که نامش حسین است گروهی ظالمان وی را بکشند
بخواری و زاری هر چه تمامتر بعد از انکه فرزندان وی را در پیش او
بعضی را به تیغ کشته باشند و بعضی را به تشنگی هلاک کرده ابراهیم
بگریست گریستنی سخت پادشاه عالم جل جلاله وحی فرستاد که ای
ابراهیم این گریستن تو بر حسین و المی که بدل تو رسید این حکایت واقعه
وی در مقابل وی نهادم که فرزند خود را بدست خود قربان کرده باشی
و ثواب و درجه آن قربانت کرم کردم عزیزان بنگرید که ثواب
گریستن تو بر حسین و المی که بدل تو رسید این حکایت چگونه است در تفسیر
امام حسن عسکری علیه السلام آورده اند که چون آیه با تهدید و وعید

در حق جهودان فرود آمد که اولیک الذین اشتروا الحیوة الدنیا
بالآخرة فلا یخفف عنهم العذاب ولا هم ینصرون رسول صلی الله
علیه و سلم الا او منکم بمن یضاهیهم من یهود هذه الآیه شما را خبر دهم
بکسانی که مانند ایشان باشند از جهودان این امت ایشان گروهی باشند
از امت من که فرزندان مرا بکشند گفتند یا رسول الله یعنی فرزند
ترا کسی بکشد گفت جگرگوشه ام حسن را زهر دهند تا هفتاد و دو پاره
جگرش از وی جدا شود و نور دیده ام حسین را با فرزندان وی
بخواری و زاری بکشند وای بر کشندگان امام حسین از عذاب خدای
و گفت بدانید که حق تعالی لعنت کرده است بر کشندگان امام حسین
و دوستان ایشان که بر ایشان لعنت روا دارند و صلوة میدهند بر کشندگان
امام حسین و بر آنانکه بر کشندگان وی لعنت کنند و اتباع و اشیاع ایشان
از دین خدای بیزارند و خدای از ایشان بیزار است و چگونه چنین نباشد
انچه آن ظالمان و کافران کردند با جگرگوشگان رسول و نور دیدگان
بتول   که نابینایی بود دستها و پایها بریده و میگفت خداوندا
مرا از آتش دوزخ نجات ده گفتند هیچ نمانده است که با تو نکرده اند

وبا اینهمه از آتش نجات میطلبی گفت بیائید و قصه من بشنوید
من با آن جماعتی بودم که امام حسین علیه السلام را شهید کردند من
نگاه کردم حسین زیر جامه داشت بندی نیکوروی من خواستم که آن
بند بیرون کنم دست راست برآورد و آن بند را محکم بگرفت و دست
راست وی را ببریدم خواستم که بند بیرون کنم دست چپ برآورد
و بند بگرفت دست چپش نیز ببریدم هوا تاریک شد و رعد و برق
برخاست و زلزله پدید آمد من بترسیدم و خود را میان کشتگان
افکندم خواب بر من غلبه کرد مصطفی و مرتضی و فاطمة الزهرا علیهم التحیة
والثنا را دیدم برگرد حسین بنشستند و نوحه و زاری کردند امام حسین
علیه السلام گفت ای مادر شمر ملعون سرم را ببرید و این ملعون
که اینجا خفته است دستهایم ببرید فاطمه بمن نگریست و گفت خدای تعالی
کورت گرداناد و دستها و پایهات ببراد و جاوید در آتش دوزخت
کناد گفت از خواب برخاستم دستها و پایها بریده هر دو چشمم کور
شده از دعای فاطمه هیچ نماند الا آتش دوزخ فصل نوزدهم
روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال تقبلوا الی بست القبل

لکم الجنة اذا احدثتم فلا تکذبوا و اذا وعدتم فلا تخلفوا و اذا ائتمنتم فلا تخونوا
و غضوا ابصارکم و احفظوا فروجکم و کفوا ایدیکم صدق رسول الله
مناجات پادشاها بنا دانی ما دانا هم و بحاجت ما بینا ار گناه ما درگذار
و پرده از روی کار ما برمدار بنظر رحمت بما نگر و آبروی ما مریز ار رحمت
در من نگر امید بتو داریم از آتش دوزخ ما را نجات ده ما را بباد
بی نیازی بر بده خاکپا شان کمی توایم ما را خاکسار دنیا و آخرت
مگردان و بنعیم مقیم برسان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین
روایتست از آن چشمه خورشید رسالت گوهر کان
طهارت سفیر آب و خاک امیر مسند لولاک لما خلقت الافلاک رهبر
شاهراه ایمان بدرقه قافله دوجهان شمع جمع انبیا چراغ باغ
اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم این مهتری که شمه
از نعت او بگوشت رسانیدم میفرماید که انانکه بیگانگی حق اقرار
آورده اند درین دو سه روزه عمر اعتماد بر چهار عنصر نیست خود مکنید
پیش از انکه پنج حس شما از کار مانده بر اقامت شش خصلت قیام
نمائید تا مقبل باشم که هفت دوزخ را بر شما حرام گردانند

وهشت بهشت را جای شما کنند اول آنکه در سخن گفتن چون
صبح صادق مروم که زنید تا نام صادق بیابید دوم هر وعده
که دهید دل در آنجا نهند تا به بیوفایی مشهور نشوید سیم هر کس که
شما را در امانت امین شمرد شرط امانت و دیانت بجای آرید
تا روح الامین بهر دعا که کنید آمین گوی شما باشد چهارم روسای
چشم خود در آن دارید که چشم از حرام برهم نهید که از این حرام و حلال
اثری نبینید پنجم فرج خود را در حفظ فرج خود شناسید که والحافظوا
فروجهم ششم دست خود را از حرام کشیده دارید و نفقه کردن حلال
فرمایید تا فردا نور الصدقه نور المومن بر یمین و یسار شما بود که
یسعی نورهم و بایمانهم اصحاب یمین را باز جویید و ایشان آن
درویشانند که هرچه از یسار شما بیمین ایشان رسد ضایع نباشد
امروز که دست شماراست دستگیری ایشان کنید تا فردا که
روز دولت ایشان بود شما را دست گیرند واتخذوا عندهم ایادی
فان لهم دوله گفتند یا رسول الله و ما دولتهم چه دولت است
که ایشان را خواهد بود انضا حبه دولت بحقیقت زبان درافشان

کرانند

که ایشان جمعی اند که امروز نیکبختی ایشان را بهند وی این درگاه مبارکباد
گفته اند مقبل بهر در گشته اند چون ایشان بندگان به حقیقت حق اند که
وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا فقر و اقبال را
فرمان بردار ایشان کرده اند تا هر که نظر کند دولتی بوی فرستند
چون ایشان امروز از لذات دنیی دست کشیده اند فردا همه دست
ایشان را بود خطاب بدرویشان رسد که برخیزید هر که شما را دست
گرفته است در دار دنیا او را دست گیرید هر که نان پاره بدست شما
نهاده است ولایت بهشت را با قطاع نان پاره بر دست او نهید
هر که بشربتی آب ساقی شما بوده است ساقیان ویطوف علیهم ولدان
مخلدون را بفرمایید تا جام ویسقون فیها کاسا بر دست او نهند
هر که شما را بجامه بپوشانیده در ضوان را بفرمایید تا بجامه داری او
برخیزید و از جامه خانه وفیها ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین خلعتها
حریر و استبرق که عالیهم ثیاب سندس خضر و استبرق درپوشانند
دست درویشان دستی است که هرچه امروز بر وی نهی فردا
که دستها فرو بندند که یوم لا تملک نفس لنفس شیئا والامر یومئذ لله

خود را از آن دست دستی تهی بینی در مملکت فردوس نهاده و از آنست
ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا از بهار تا بچشم حقارت در درویشان نگاه نکنی
که اگر هزار فسق و فجور از تو در وجود آید در دین تو چندان نقصان نکند
که بنظر حقارت در مردان راه او نگاه کنی یکی از بزرگان راه حق گفت
مدتی در شهر واسط بودم جوان ترک چهره عجمی زبانی را دیدم که در هفته
یکروز در مزدورگاه آمدی و کار طلبیدی و تا هفته دیگر نیامدی در وی
نگاه کردم مهابت ابناء ملوک از ناصیه وی می‌تافت و آثار احترام
و دلایل احتشام از جبین مبین او می‌تافت هفته بگذشت او را ندیدم
شوق دیدار او در دلم جا گرفت رغبتی در طبع من بمطالعه جمال او
ظاهر شد مواضعی که منازل و مساکن غریبان بود وی بقدم طلب پیمودم
تا از حدود عمران بگذشتم بخرابه رسیدم ناله بسمع من رسید برابر آن
ناله برفتم جوانی را دیدم بر خاک مذلت خفته ناتوانی بر وی مستولی شده
چهره ارغوانی زعفران گشته قد صنوبری کمان شده دیده نرگسش
از آب حسرت پر شده لبان لطیفش از باد حسرت خشک گردیده
غریب وار بی‌مونس و یار در آن گوشه خرابه منتظر حکم الهی و مترصد قضای

سماوی

سماوی گشته بروی سلام کردم جواب سلام من باز داد و تیز در من
نگاه کرد خوشدل شدم که هنوز قفس قالبش از مرغ جان خالی نشده است
مگر وصیتی کند تا بجای آرم یا آرزوئی خواهد که بدان قیام نمایم گفتم
ای جوان هیچ آرزوی داری گفت آری مهره بازوی من بسته است
نامی بروی نوشته و نشانی بروی کشیده آن مهره را از بازوی من
باز گشای و بعد از وفات من بوالی ماوراءالنهر نوح بن منصور رسان
و بگو که خدایت از خداوندان مزد دهاد و دیگر وصیت من آنست
که در پس این خرابه کوهی است که هر شب وحوش آنجا طلب قوت
میکنند چون روح از تنم مفارقت کند پای من بگیر و بکوهسار در آن
کو انداز که می‌ترسم که خاکم قبول نکند تا بزخم دندان سباع متلاشی شوم
و از خجلت خاک ایمن گردم پس چون وصیتش تمام شد آفتاب عمرش
بمغرب فرو شد جان عزیز بحق تسلیم کرد بحکم وصیت مهره از وی
باز کردم یاقوتی بود نام نوح بن منصور بروی نوشته وی را برگرفتم و بکناره
کوه بردم تا وصیت دیگرش بجای آرم آوازی آمد که اما علمت
اولیاء الله لا یهانون دست از وی بدار ندانسته که با دوستان

حق خواری نکند با خاصکیان درگاه او گستاخی نمایند هزار جان
شیرین فدای خاکپای کسی باد که بر درگاه کبریا این قدر دارد و مدعیان
اینحدیث بسیارند برنگ و بوی صادقانه پیدا می شوند و از معنی
خبری ندارند میخواهند که بتکلف بر خود بندند نمیدانند که بر خود
بندد و بر خود خندد و **بیت** دعوی عشق جانان در هر دهان نگنجد ::
وصف جمال رویش در هر زبان نگنجد :: عز و جلال صنعش جبریل
در نیابد :: منجوق کبریایش در لامکان نگنجد :: عکسی ز تاب رویش
آفاق بر نتابد :: فیضی ز فضل جودش در لامکان نگنجد :: سیمرغ
قاف عشقش از بیضه چون بر آید :: مرغیست کاشیانش در دو جهان
نگنجد :: یک شعله نار قهرش هفتم سقر بسوزد :: یک لمعه نور لطفش
هشتم جنان نگنجد :: خوناب عاشقانش روی زمین نگیرد ::
و افغان بیدلانش در آسمان نگنجد :: انرا که بار یابد در بارگاه
وصلش :: در هر مکان نیابی در هر زمان نگنجد :: شکرانه چون
گذارم کامروز یار با من :: ز انسان شده که موئی اندر میان نگنجد ::
بگذار حدیث وصلش ز نهار تا نگوئی :: کان عقل در نیابد و اندر جهان نگنجد

آنکه

جوان در معرکه در آمد و حرب میکرد و گرد دشمن میگشت و هر ساعت
روی سوی آسمان میکرد و خوش خوش میخندید و بنشاط هر چه تمامتر
میرفت گفتم آخر بوقت جان دادن خندیدن و خوش ایستادن
چیست گفت **نظم** خوبرویان که پرده بر گیرند :: عاشقان
پیش شان چنین میرند :: منصور عمار گفت ای جوان مراسم حرب
ندانی دلیری مکن تا چشم بدی بروزگارت نرسد گفت ای
شیخ آنچه می بینم اگر تو بینی سعی بیشتر کنی ناگاه در ان کوشش زخمی
بر جوان آمد و شربت شهادت نوشش کرد منصور گفت در انشب
میان کشتگان میگشتم جوانرا دیدم خون از جراحتش می رفت
و نور از رخسارش میدرخشید او را دفن کردم چون بشهر باز آمدم
مادرش را خبر دادم گفت در انشب در خواب دیدم در بهشت
گفتم ای پسر مرا خبر ده تا بعروس خود رسیدی گفت ای مادر
در انساعت که زخم بمن رسید فرمان آمد تا حوری از فردوس
پیش من آمد پیش از انکه بر زمین رسم در کنار وی افتادم
این عاشقی عقبی بود عاشقان مولی کیشند سابقان که مقربان

حضرت حق اند والسابقون السابقون اولیک المقربون عمل ابرار برای
حق کنند روح ایشان سابق ارواح بوده بتخصیص یحبهم مخصوص و
مشرف کشته تاج کرامت یحبونه بر سر ایشان نهاده و صد هزار تیر
بلا از جعبه قضا بر دل و جگر ایشان زده و ایشان بار وی کشاده لب
خندان پیش جام بلا زهر نوشیده و آهی نکرده اگر انتقاله
را التصدیق و تحقیق میطلبی در احوال و مقامات انبیا و اولیا نظری
کنی تا حسرت آدم بینی فریاد نوح شنوی اره بر فرق زکریا و سر بریده
یحیی در طشت بینی و جگر سوخته دل محمد مصطفی بنگری تیغ بر فرق علی
مرتضی و جگر پاره حسن رضا و حلق بریده و سینه شکسته و فرزندان
بغارت برده حسین شهید کربلا بینی که البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیا
ثم بالامثل فالامثل امام حسین بدرجه رسید که ازان رفیع تر نباشد
و بثوابی که ازان عظیم تر نباشد اما وای بران ظالمان و گمراهان
از عذاب خدای تعالی اگرچه چند روز دنیا طغاة بغات را صافی
شد و اسباب دنیوی مران کلاب النار را منتظم گشت و بر بلاد
و عباد مدتی مسلط شدند اما هیچ یک از ایشان از دنیا بیرون نرفت

تا بلای

تا بلای مبتلا نگشت و بعد ازان بعذاب ویل و عویل طویل درماند
اِنَّ وَرَاءَهُم يَوْماً ثَقِيلاً يَوْمَ لا يَنفَعُ خَلِيلٌ خَلِيلاً وَلا يُغْنِي فَتِيلاً
که نابینایی را دیدند که مردم را خبر میداد از سبب نابینایی خود
گفت من با آن جماعت بودم که امام حسین را شهید میکردند و ده کس
بودیم و من هیچ بر حسین نزدم شبانه در خواب دیدم که یکی پیش من
آمد و گفت رسول خدای را اجابت کن گفتم مرا با وی چکار آن شخص
گریبان من گرفت و مرا بصحرایی برد رسول را دیدم نشسته حربه در دست
و نطعی فرو گذاشته و آن نه کس را بزانو آورده اند و فرشته بر بالای
سر ایشان ایستاده و تیغی آتشین در دست ایشان را میکشت هرگاه
که تیغ بر یکی زدی آتش بر وی افتادی چون نوبت بمن رسید گفتم یا
رسول الله بخدایی که من هیچ بر حسین نزدم فرمودند راست گفتی اما
با ایشان بودی و بسیاری ایشان را زیادت کردی پیش من آی
پیش آنحضرت رفتم طشتی دیدم پر از خون گفت خون جگر گوشه من
حسین است میلی بدان خون آلوده ساخت و در چشم من کشید
من از خواب در جستم همچنین هر دو چشم نابینا شد

از امام رضا علیه السلام آورده است که از واقعه امام حسین و آنچه
باو رسیده یاد کنید تا سوزی بدل شما رسد و قطرهٔ آب از دیده
بیارید که هرکه بر امام حسین بگرید هر گناهی که کرده باشد حق تعالی
بیامرزد و هرکه او در خاطر گذرد که کاشکی من آنروز بودمی تا در پیش امام
حسین جان فدا کردمی مثل ثواب کسی که در پیش امام حسین شهید شده باشد
در دیوان اعمال او بنویسند شنیده که در نهج است که چون امیرالمؤمنین
علی علیه السلام از حرب جمل فارغ شد یکی گفت کاشکی برادر من
حاضر بودی تا بدیدی که حق تعالی ترا نصرت داد بر دشمنان امیرالمؤمنین
علی گفت برادرت دوست ماست گفت آری گفت او حاضر بود
بعد از ان بقسم موکد گردانیده گفت والله لقد شهدنی لسکرنا هذا
قوم فی اصلاب الرجال و ارحام النساء سیرعف بهم الزمان ویقوی
بهم الایمان گفت بخدای که حاضر بودند درین لشکر ما قومی که
در صلبها پدرانند و رحمهای مادران که بعد ازین ظاهر شوند ایمان
بدایشان قوی گردد پس اگر میخواهید که باین کرامت رسید
و از ثواب شهدا نصیب یابند تمنا آنحال کنند و جهد کنند

که قطره

که قطرهٔ آب از دیده بیارید والله که مومنان خاک قدم خادمی
از خادمان او را تعظیم میکنند و آن ظالمان گمراه روا داشتند
و با جگرگوشگان او آن همه جور و بیداد میکردند ابیات چه گویند آن
لعینان روز محشر ∴ که خصمی شان کنند زهرا و حیدر ∴ شفیع
امتان بخروشد آنروز ∴ که شبیر مرا کشتند و شبر ∴ دل و جان
حسن را زهر دادند ∴ زدند بر فرق آن معصوم خنجر ∴ بالماس
جگر کردند پاره ∴ چگویم من ازان قوم ستمگر ∴ حسینم را ندادند سیر
آب ∴ بریدند حلق آن ساقی کوثر ∴ رخ چون ماه را کردند مجروح ∴
شکسته سینه آن خوب منظر ∴ خداوندا تو بستان داد ما امروز
بعدل خویش با قهار اکبر ∴ احادیث روی عن النبی صلی الله
صلی الله علیه و آله و سلم انه قال اذا کان یوم القیامه یقعد
علی ابن ابیطالب علی الفردوس و هو جبل قد علا علی الجنة
و فوقه عرش رب العالمین و من سطحه تتفجر انهار الجنة و تتفرق
فی الجنان و هو جالس علی کرسی من نور تجری من بین یدیه
التسنیم لایجوز احد الصراط الا و معه براة بولایته و ولایة اهل بیته

مشرف علی الجنة فید خل محبه الجنة و مبغضه النار صدق رسول الله

مناجات ای قادر بر کمال و ای صانع ذو الجلال ای مبدع بعلت و ای صانع بی آلة ای حسبی الله درماندگان و ای نعم الوکیل بیچارگان ای کارسازی که صفتت اینست که نعم المولی و نعم النصیر ای بی نیازی که نعتت این که لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر

بیت
ای عقل نبرده سوی عرفان تو راه :: علم تو بسر فکرت آگاه ::
هر پشه بر انتقام قهر تو دلیل :: هر ذره بر انتظام لطف تو گواه ::

پروردگارا بجود و جلالت و بوجود بی زوالت و بذات بی نشانت و بصفات بی پایانت که نور ایمان از دلها ما ثابت گردان با ما آن کن که از عدل تو سزد و اگرچه مستحق آن نیستیم با ما آن کن که از فضل تو سزد اگرچه مستحق آن نیستیم یا اله العالمین و یا خیر الناصرین

نعت
رو ثنیت از آن سلطان عالم رسالت صاحب قران جهان جلالت دُر صدف کاینات شاه بیت قصیده موجودات مبلغ مکتب ادب و علمک ما لم تکن تعلم فصیح محفل انا افصح العرب و العجم خطیب انجمن ادای و جی

عندلیب

عندلیب گلشن نوای امر و نهی صدر صفه اصطفی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم این خواجه که شمه از نعت او بگوش تو رسانیدم میفرماید که چون روز قیامت شود شاه مردان علی ابن ابیطالب شاه وار بر فردوس بنشیند و آن کوهست بالا بهشت بر آمده و جویهای بهشت از انجا آید و در بهشت پراکنده شود در حدیث آمده است که در بهشت صد درجه است که درجه تا درجه دیگر چندان مسافت هست که از زمین تا آسمان بلندترین درجهای بهشت فردوس هست و بالای آن عرش پروردگار عالمیان و فردوس جای مقربان حضرت است و آن بالای درجات علیین است خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که علی ابن ابیطالب بر فردوس که بالای درجات علیین هست بر کرسی از نور نشسته باشد در پیش وی تسنیم روان و تسنیم شراب مقربان است که ایشان را از ان صرف و خالص دهند و دیگران را ممزوج چنانکه فرمود مزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون شاه مردان از انجا باهل عرصات می نگرد و هر کرا باید براه دوستی او و دوستی اهل بیت او بود بفرماید ترا بر صراط بنشانند

و به بهشتش رساند و اکر براه دوستی نداشته باشد بدوزخش فرماید
که فیه خل محبته الجنة ومبغضه النار زهی بزرکی و بزرکواری علی آن علیّا
علا الی شرف لوازنه والوهم ذل مرقات من لم یغارن سمو رتبته
فان ضعف الیقین اعاده واقدی کوید روزی پیش هارون رشید
شدم شافعی و محمد یوسف و محمد اسحق حاضر بودند رشید شافعی را
کفت چند حدیث از فضایل علی یاد داری کفت چهار هزار تا پانصد
محمد یوسف را کفت شما چند روایه میکنید کفتند هزار یا زیادت محمد اسحق
را کفت تو چند روایت میکنی کفت فضایل وی نزدیک ما بسیار است
اکر خوف و ترس نبودی کفتمی که چند است کفت خوف و ترس
از کیست کفت از تو و عمال تو کفت بکو که تو ایمنی محمد اسحق کفت
یازده هزار حدیث مسند و یازده هزار حدیث مرسل هارون کفت
من شما را خبر دهم از فضیلتی از آن وی که به چشم خود دیده ام و شما
نیز نمایم بهتر از آنکه یاد دارید کفتند بفرمای کفت عامل دمشق
بمن نامه نوشت که اینجا خطیبی است که علی را دشنام میدهد
کفتم ویرا بند برنهد و پیش من فرستد ویرا فرستاد کفتم چرا علی را

دشنام

دشنام میدهی کفت زیرا که پدران ما را کشته است کفتم ولیک
هر کرا علی کشت بحکم خدا و رسول کشت کفت اکر چنین است من
ویرا دشمن میدارم و دشنام میدهم جلاد را بفرمود تا ویرا صد
تازیانه زد و در خانه انداخت و در خانه مقفل ساخت چون شب
درآمد اندیشه میکردم که ویرا چکونه عقوبت کنم به تیغش بکشم
یا بآبش غرق کنم یا بآتش بسوزم درین اندیشه در خواب شدم
دیدم که در آسمان کشاده شد و رسول ما صلی الله علیه و آله و سلم
فرود آمد پنج حله پوشیده و جبرئیل را دیدم که قدحی در دست
داشت آب صافی در وی رسول خدا از وی بستد و در سرای
من قریب پنجاه هزار خلق بودند رسول صلی الله علیه و سلم کفت
هر که شیعه علی است باید که برخیزد دیدم که چهل تن برخاستند
و من ایشان را میدانم رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را آب داد
و کفت آن دمشقی را بیارید ویرا از آن خانه بیرون آوردند
شاه مردان را چون چشم بروی افتاد کفت یا رسول الله این ملعون
بی جرمی مرا دشنام میدهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم کفت ای

ملعون چرا علی را دشنام میدهی پس گفت خدایا ویرا مسخ کن
و صورت او بگردان وی در حال سگی شد بفرمودند تا ویرا دراستخانه
کردند من از خواب درآمدم گفتم درخانه بازکنید بازکردند سگی بود و
اکنون در آنخانه است بفرمود تا بیاوردند سگی بود اما گوش او بآدمی
مانست ویرا گفتند چون دیدی عذاب خدا را سر در پیش افکند
و آب از چشمش روان شد شافعی گفت ویرا ازینجا بیرون برید که
مسخ است از عذاب وی ایمن نتوان ویرا درخانه کردند صاعقه درآمد
و در آنخانه افتاد و سگ دمشقی و هرچه در آن خانه بود بسوخت این
عذاب دنیا بود و در آخرت بعذاب الیم گرفتار خواهد بود و دوزخ
را از برای دشمنان علی آفریده است و بهشت از برای دوستان
وی خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود لو اجتمع الناس علی
حب علی ابن ابیطالب لما خلق الله النار اگر جمله خلقان بر دوستی
امیر المومنین علی ع جمع شدندی حق تعالی آتش دوزخ نیافریدی
ان علی ابن ابیطالب خیر الوری والطالب الغالب یا طالبا
مثل علی وهل فی خلق مثل الطالب فتوی رسول الله ان لا فتی

بترزن فی البلدان للنظار هذا روس بنی علی رفعت فوق
الرماح تدار فی الامصار انظر الی افعال اولاد الزنا فی کربلا
بالبر اظهار کعب الاخبار روزی اهل مدینه را از ملاحم و قصهای
که در کتاب خوانده بود خبر میداد گفت عظیم ترین واقعه و بزرگترین ملحمه
کشتن امام حسین علی ع خواهد بود چنین خوانده ام که آنروز که امام
حسین را شهید کنند فرشتگان هفت آسمان خون بارند و در شبانگاه
آنروز سرخی در آسمان پیدا شود که تا بقیامت بماند گفتند یا ابو اسحق پیغمبران
و رسولان بسیار کشته اند از برای هیچکس از آسمان خون نباریده و برکس نگریسته است
گفت ولیکن ان قتل الحسین امر عظیم وای بر شما کشتن حسین امری عظیم است
پسر خاتم پیغمبرانست پسر سید رسولانست پسر سید اوصیاست پنجم
آل عباست نور دیده زهراست بدانخدای که جان کعب بدست قدرة
اوست که چنین خوانده ام که آنروز که ویرا شهید کنند گروهی از فرشتگان
بر سر خاک او بایستند و میگریسته باشند تا روز قیامت شود و در هر شب هفتاد
هزار فرشته فرود آیند و بر سر خاک او نوحه وزاری کنند و فضل اورا
یاد کنند و اهل آسمان اورا ابو عبد الله المقتول خوانند و فرشتگان

دریا حسین مظلوم آن روز که امام حسین را شهید کنند آفتاب و ماهتاب
سه شبانروز گرفته شود و جهان تاریک شود و در بیت المقدس هر سنگی
که برداری در زیر آن خون تازه باشد **فضیلت دیگر**

روی عن رسول صلی الله علیه وآله وسلم انه قال ان الله اصطفی
من الناس الانبیاء والرسل ومن الرسل انا ومن الشهور شهر رمضان
ومن الایام الجمعة ومن اللیالی لیلة القدر فجعلها خیرا من الف شهر للعامل
فیها صدق رسول الله **مناجات** ای دارای ممالک ادوار وای آرای
مدارک افکار وای قادر بی شوایب قصور وای باعث نفخه صور وای
صانع بی اعراض وای دایم بی انقراض ای عالم بی رویت و تفکر
وای فاعل بی نیت و تذکر ای آنکه دوای دردمندان و
درمان و علاج مستمندان دانی هرچه از دل ریش خویش گویم با تو
ناگفته تو صد هزار چندان دانی پادشاها سر موی طاعت
نداریم و روی آنکه روی از درگاهت بگردانیم اما چشم آن داریم
که ندای بشارت این آیه که فرموده لا تقنطوا من رحمة الله با ما کار
کنی و ندای اشارت لا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بگوش ما برسانی

کری

کریما بر تهی دستی ما رحمت کن و از ما بر دست بگیر و در معصیت ما
منگر اگرچه ارکان مسلمانی بر پای نداشته ایم و پای از حد خود فراتر
نهاده ایم اما محبت رسول و اهل بیت او را وسیله ساخته ایم و دست
در آیه ان الله یغفر الذنوب جمیعا زده ایم پادشاها بجاه محمد و آل
محمد که ما را از رحمت و مغفرت خود بی نصیب مگردان یا اله العالمین
و یا خیر الناصرین **نعت** روایت است از مهتر انبیا برگزیده حضرت
خدا راکب مرکب سبحان الذی اسری بعبده صلی الله علیه
وآله وسلم که گفت پادشاها عالم جل جلاله از او آدمیان پیغمبر را برگزید و
اختیار کرد و از پیغمبران رسولان و از رسولان من که محمدم و
از ماهها ماه رمضان را برگزید و از روزها روز آدینه را و از شبها شب قدر
و این شب را از هزار ماه فاضلتر گردانید و بهتر آنکس که در این
شب طاعت کند ظاهر حدیث بر سبیل اجمال اینست اما مستمع باش و
تفصیل وی بشنو بدانکه پادشاه عالم جل جلاله اول آدم را که ابو البشر است
برگزید نوح را که شیخ الانبیاست که ان الله اصطفی آدم و نوحا
از جمله اولو العزم است که حق تعالی رسول را فرمود که فاصبر کما

صبر اولو العزم من الرسل و ایشان شرده پیغمبرند که در سورهٔ
انعام ذکر ایشان کرده است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده که فبهدیهم اقتده و از ایشان پنج صاحب شریعت
بوده اند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و شریعت هر یک
ناسخ شریعت آن دیگری بود که پیش از او بوده و بشریعت
مصطفی ع شریعتها همه منسوخ شد و هر معجزی که حق تعالی
جمله انبیا را داده بود او را داده بود و آنچه او را بود دیگران را نبود
ام سلمه روزی سه کس از مشرکان بحضرت خواجه دو جهان
آمدند یکی گفت ای محمد دعوی میکنی که از ابراهیم فاضلترم
ابراهیم خلیل بود و تو خلیل نه گفت او خلیل بود و من حبیب و صفی ام
و صفی بهتر باشد از خلیل دیگری گفت تو میگوئی از موسی کلیم بهترم
و موسی با حق سخن گفت و تو با حق سخن نگفتی گفت موسی با حق
سخن در زمین گفت و من وراء الحجاب و بر بالا هفت آسمان
زیر سرادق عرش سخن گفتم بحجاب دیگری گفت تو گفتی
که از عیسی بهترم عیسی مرده را زنده کرد و تو نکردی خواجه عالم صلی الله

علیه

علیه و آله و سلم دست بر هم زد و گفت یا علی یا علی در حال امیر المؤمنین
علی از در در آمد گفت ای علی کجا بودی گفت در فلان خرماستان
آواز تو بمن رسید بیامدم گفت بیا و این پیراهن نبوت من در
پوش و با ایشان بگور یوسف بن کعب شو و از بهر ایشان زنده
کن تا علامت نبوت من و کرامات امامت تو ببینند امیر المؤمنین ع
پیراهن در پوشید و با ایشان بیرون رفت ام سلمه گفت من نیز
از رسول صلی الله علیه و آله و سلم اجازت خواستم و برفتم شاه مردان
در گورستان بقیع بر سر گوری مدروس مطموس بایستاد و کلمه بگفت
و ای صاحب گور برخیز بفرمان حق تعالی بتصدیق دعوی رسول را
صلی الله علیه و آله و سلم گور در جنبش آمد بار دیگر بگفت گور شکافته شد
و پیری برخاست و خاک از سر خود می افشاند شاه مردان گفت
تو کیستی گفت من یوسف بن کعب صاحب الاجد و سیصد سالست
تا مرده ام و ان ساعت آوازی شنیده ام که ای یوسف بن کعب
برخیز از برای تصدیق سید المرسلین آن مشرکان بیکدیگر نگریستند
که مبادا قریش بدانند که بسبب خواست ما معجزه چنین ظاهر شد

گفتند ای علی گوی تا بمقام خود رود امیر المومنین بفرمود تا بمقام
خود شد و کور بر وی است گشت پادشاه عالم جل جلاله آدم و نوح را
برگزید از بهر نبوت که ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران
برگزید از بهر نبوت و از بهر ولایه آل ابراهیم کیست محمد است بخلاف
آل عمران کیست جماعه مفسران گفتند موسی و هارون اند و حسن بصری گفت
عیسی است که مادرش مریم دختر عمران است و در تفسیر اهل البیت است
که آل عمران علی بن ابیطالب است که ابی طالب را عمران نام بود در نور
و دلیل بر این حدیث رسول است صلی الله علیه وآله وسلم که ما بال قوم اذا
ذکر عندهم آل ابراهیم استبشروا و اذا ذکر آل عمران اشمازت قلوبهم
فو الذی بعثنی بالحق لو ان الرجل لقی الله بعمل سبعین نبیا ما نفعه ذلک
حتی یلقاه بولایتی و ولایه اهل بیتی و مودتی و موده اهل بیتی
گفت چیست حال قومی که چون در پیش ایشان ذکر آل ابراهیم میکنید
شاد و خرم می شوند و چون ذکر آل عمران میکنند دلهای ایشان نفور
و خشمگین میشود چنانکه اثر آن بر بشره ایشان ظاهر میشود بدان خدای که مرا بحق
بخلقان فرستاده است که اگر مردی از شما بعمل هفتاد پیغمبر با خدای

رسد

رسد بولایه و دوستی من و بی ولایه و دوستی اهل بیت من و بر آن عملها
هیچ نفع نرساند و از وی قبول نکند پادشاه عالم جل جلاله در ابتدا
کار آدم را برگزید از برای خلافت که انی جاعل فی الارض خلیفه
و ملایکه را بفرمود تا او را سجده کنند تا مطیع از عاصی و مخلص از
منافق پیدا شود و اینجا نیز در آخر کار علی را برگزید از برای
خلافت و امامت تا مخلصان از دیگران ممتاز شوند شعر

موالیه قوامون بالقسط فی الوری ⁂ اعادیه اکالون للسحت و الرشی
له اوصیا قایمون مقامه ⁂ اری جهنم فی جبته القلب و الحشا
بهم نجح الرحمن عزه احمد ⁂ ابیه حق لا لمن جار و ارتشی

ان الله اصطفا آدم صفی الله است هر یکی از آل عمران نیز صفی الله است امام
حسن و امام حسین را صفوت الله خوانده اند خواجه عالم صلی الله علیه
وآله وسلم گفت و خلت الجنة مکتوب علی بابها بالذهب لا اله الا الله
محمد حبیب الله علی ابن ابیطالب ولی الله فاطمه امه الله الحسن و الحسین
صفوت الله علی محبهم رحمه الله و علی مبغضهم لعنه الله [illegible] که روزی
امام حسن علی علیهما السلام بر سر منبر میگفت اگر خواهیم حق تعالی

از برای ما شام عراق گرداند و عراق را شام مرد از زن و زن را
مرد سازد مردی برخاست و گفت این کی تواند بود امام حسن بانگ با
بروی زد و گفت شرم نداری که در میان مردان سخن میگویی تو زنی
شدی و زنت مردی شد و شما بشام روید و در راه یکدیگر جمع شوید
ترا فرزندی خنثی در وجود آید و چنان شد که وی خبر داد بعد از آن
پیش وی آمدند و تضرع و زاری کردند دعا کرد تا با حالت اول شدند
زینهار تا ایشانرا از دیگران نشمری و با هر کس ابر نکنی و بچشم حقارت در
احوال ایشان ننگری بیت مارا بچشم سر مبین مارا بچشم سر ببین
آنجا صدف من نیستم من در شهوار آمدم از نور پاکم ای پسر کی مشت
خاکم مختصر آنجا بیا ما را ببین کاینجا سبکبار آمده ام ان الله
اصطفی آدم و نوحا هرچند آدم برگزیده حضرت حق بود اما قبول توبه وی با
محمد و آل محمد بود چنانکه روایتست از امام جعفر صادق ع که گفت
آدم در بهشت کوشکی دید بنا وی خشتی از زر و خشتی نقره کنگره وی
از زمرد سبز در آن قصر تختی از یاقوت سرخ نهاده و بران تخت قبه
از نور و در آن قبه صورتی در غایت خوبی بر سرش تاجی از نور در گردنش

قلاده از نور در گوشش دو گوشوار از لولو آدم متعجب فرو ماند
و گفت یا رب ما هذه الصورة فقال یا آدم هذه فاطمة بنت محمد قال
یا رب ما هذه التاج علی راسها قال ابوها و فخرها بار خدایا این صورت
چیست گفت فاطمه است دختر محمد گفت پادشاها آن تاج چیست
بر سر وی گفت پدر او فخر او گفت خداوندا آن گردن بند چیست قال
زوجها و قرینها علی ابن ابیطالب گفت پادشاها این گوشوارها
چیست قال ولدها الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة گفت این
فرزندان وی حسن و حسین اند که سیدان جوانان اهل بهشت اند
آدم بر بالای قصر پنج نور دید بر بالای یکی نوشته انا المحمود و هذا محمد
و بر بالای دیگر نوشته انا العلی الاعلی و هذا علی و بر دیگری نوشته
انا الفاطر و هذا فاطمه و بر دیگری نوشته انا الحسن و هذا حسن و بر دیگری
نوشته و منی الاحسان و هذا حسین جبرئیل گفت ای آدم این نامها را
یاد گیر باشد که ترا روزی بکار آید آدم یاد گرفت پس چون آدم را از بهشت
بزمین فرو فرستادند بسبب ترک سنتی که کردی سیصد سال میگریست
جبرئیل آمد که ای آدم نامها را فراموش کردی سر بردار و بکار بر سر برداشت

آن پنج نور را دید و آن نامها را بسجود درافتاد و گفت الهی بحق محمد
و علی و فاطمه و حسن و حسین ان یتوب علی فتاب علیه حق تعالی
بسبب این نامها توبه وی قبول کرد اینست ان کلمات که فتلقی
آدم من ربه کلمات فتاب علیه ولی النبی المصطفی و وصیته علی
و سبطاه جمیع و فاطمه هم الکلمات الطیبات التی بها
دعا فنجا بعد الخطیة آدم نوح را برگزید ان الله اصطفی آدم و نوحا
و آل ابراهیم نوح را کشتی نجات بود هرکه دران کشتی نشست از
طوفان خلاص یافت دوستی آل محمد کشتی نجات که مثل اهل بیتی
کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجا و من تخلف عنها غرق هرکه باین
باین کشتی آید از دوزخ خلاص یابد انجا که کافران نوح را برنجانیدند
و بر وی ظلم کردند طوفان فرستادیم و همه را از میان برداشتیم و گفتیم
ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر و فجرنا الارض عیونا گفتیم ای آسمان آب بار
و ای زمین آب برار ای کشتی نوح بساز ای طوفان علم زن ای
دشمن هلاک شو ای نوح بسلامت بگذر اینجا نیز بر اهل بیت ظلم
کردند و در دنیاشان ببلا مبتلا کردیم و در آخرت گوییم ای فرشتگان

بگریه

بگریید ایشان را ای زبانیه بندشان برنهید ای مالک ایشان را بر دوزخ بران
ای دوزخ ظالمان را بسوزان و ای مومن بسلامت بگذر و بنعیم
مقیم برو شعر وارجو النجاة من مهالک کلها حتی اصیر
الی نعیم دایم بمحمد و وصیه و ابنیهما و العابد و الکاظم و الکاظم
ثم الرضا و محمد و ابنه و العسکری المتقی و القایم و ای برادر کسی که
مثل کشتی اهل بیتی کمثل سفینة نوح را خراب کردند و صاحب
کشتی را در غرقاب خون غرق کردند حرمت رسول را نگاه نداشتند
و وصیت وی در حق فرزندانش ضایع کذاشتند مگر بجد او رسول
ایمان نداشتند یا آیه و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون نخوانده
بودند یا شنیده و از برای دو سه روز جاه و منصب دنیا خود را
بدوزخ و عذاب الیم گرفتار کردند خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که و من الشهور شهر رمضان و از ماهها ماه رمضان را
برگزید رمضان را از رمضا گرفته اند و آن سنگهای تافته بود یعنی
در رمضان دلها تافته شود و از ترس خدای و بسبب آن گناهها
سوخته گردد خلیل احمد گفت اشتقاق وی از رمض است و آن

باران خریفیست که عالم را از گرد تا بستان بشوریده روزه نیز
بنده را از گناه پاک و پاکیزه گرداند خواجه عالم صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که ماه رمضان هر که روزه بدارد هر گناه که کرده
باشد حق تعالی ویرا بیامرزد و هر روزی که روزه بدارد هفتاد هزار
فرشته از برای وی استغفار کنند و هر شبی که نماز کنند و ماه
رمضان بگذارند هزار و هفتصد حسنه در دیوان اعمال او بنویسند
و در بهشت خانه بنا کنند از برای وی از یاقوت سرخ   خواجه
عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و من الایام الجمعه و از روزها
جمعه را برگزید خواجه عالم ص فرمود که شب معراج در زیر عرش هفتاد
شهرستان دیدم پر از فرشتگان بتسبیح و تهلیل حق مشغول بودند
و میگفتند خدایا بیامرز آنرا که غسل جمعه کند و بنماز حاضر شود و گفت
حق تعالی در روز جمعه سه نظر کند به بندگان خود و در هر نظری
شصت هزار عاصی را از آتش دوزخ خلاص گرداند و گفت
اهل بهشت ان روز را روز مزید خواهند گفتند مزید چه باشد گفت
وادی است خاک وی از مشک اذفر چون روز جمعه شود حق تعالی

بفرماید

بفرماید تا دران وادی منبرها نهند از نور پیغمبران بر ان منبرها روند
و پیرامن آن کرسیها نهند از زر شهیدان و مومنان بران
کرسیها نشانند پادشاه عالم جل جلاله گوید بخواهید از من هر چه خواهید
گویند خداوندا رضای تو میخواهیم گوید از شما راضی شدم و بدهد ایشانرا
آنچه هیچ چشم ندیده باشد و هیچ گوش نشنیده و بر خاطر هیچ آدمی
نگذشته و گفت در بهشت جوهریست که هیچ فرشته مقرب
و ملک مرسل آنرا ندیده باشد چون روز جمعه شود حق تعالی آنرا گوید
سخن گوی او گوید قد افلح المومنون من امة محمد المعتکفون علی ذکر الله
المودون فرایضه فلاح و ظفر یافتند مومنان امت محمد که بر ذکر
خدای مقیم باشند و فرایض او را بجای آرند پس اگر فلاح و رستگاری
میطلبی ذاکر ذکر حق می باش و فرایض او فرو مگذار رباعی
خود را نفسی ز ذکر خاموش مکن   در ذکر حدیث غیر در گوش مکن
در یاد خدای هستی خود بشناس   وانکه چو شناختی فراموش مکن
حدیث خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم من اللیالی لیلة القدر
و از شبها شب قدر را برگزید شب قدر را برای آن شب قدر خوانند

که آنچه خواهد بود در سال از آجال و ارزاق و اقسام همه درین شب تقدیر کنند
ابوبکر وراق گفت از برای آنش شب قدر خوانند که هر بیقدری که در آن
شب طاعت کند و زنده دارد با قدر و منزلت گردد و در حدیث آمده است
که شب قدر پادشاه عالم جل جلاله جبرئیل را فرمان دهد تا با صد
هزار فرشته از عالم بالا بجایگاه دنیا آیند با ایشان چهار علم بود
یک علم بر بام بیت المقدس زنند و یکی بر بام مسجد الحرام
و یکی بر بام روضهٔ رسول و یکی بر طور سینا طراز این علمها بود
که امت مذنبه و رب غفور فرشتگان بهمه مساجد و مقام مومنان
روند و برایشان سلام کنند در خانه نروند که در وی خمر یا سگ
یا صورت یا چیزی از حرام باشد چون صبح برآید جبرئیل ندای
الرحیل در دهد ملایکه جمع شوند گویند ای جبرئیل حق تعالی با امت
چه کرد گوید مطیعان را بیامرزید و عاصیان را بدیشان بخشید الا چهار
ده گروه که ایشان را نیامرزید که مصر است بر خمر خوردن و آنکه عاق است
در پدر و مادر و آنکه کین دارد از برادر مومن و آنکه قطع رحم کند
و ویرا بصله رحم فرموده اند قاطع رحم را حق تعالی لعنت کرده است

خاصه

خاصه آنرا که قطع رحم رسول کردند و یزید علیه اللعنة والعذاب قطع رحم رسول
صلی الله علیه وآله وسلم کرد و مستحق لعنت گشت که پسر احمد حنبل پدر را گفت
مردمان ترا بتولای یزید نسبت میکنند و میگویند ایشان یزید را دوست
میدارند گفت ای پسر هر که ایمان داشته باشد بخدا و رسول خدا
به یزید تولا نکند گفت پدر لعنت میکنی گفت خدای ویرا لعنت کرده است
چگونه من ویرا لعنت نکنم لقوله تعالی فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا
فی الارض وتقطعوا ارحامکم اولئک الذین لعنهم الله الآیه یعنی هیچ
شاید که شما والی شوید و متولی گردید که فساد کنید در زمین و قطع رحم
کنید آنانکه چنین کردند آنها اند که خدای ایشانرا لعنت کرد و بر وجه
خذلانشان کور و کر دانید قطع رحم کرد و فسادی که در زمین وی
کرد کس نکرد و در مدینه چندین خلق بکشت که چون بمسجد رسول
صلی الله علیه وآله وسلم در آمد و بفرمود تا حسین بن علی را که جگر
گوشهٔ مصطفی و مرتضی بود با فرزندان و خویشان و یاران وی
بخواری و زاری بکشتند و حرم چون بردگان و اسیران بر شتران
بی پالان افکندند و در شهرها گردانیدند سر حسین و فرزندان

اورا بر سر نیزه کردند اسپ بر سینه آن معصوم راندند استخوان سینه اش

درهم شکستند شعر تا الله لا انسی الحسین و سلوه تحت السنابک العرا

موزع نظ السنابک صدره وجبینه والارض ترجف رجفه ترعرع

آورده اند که چون امام حسین را شهید کردند و عمر سعد علیه اللعنة

بر جبل فرمود تا حرم امام حسین را بر قتلگاه امام حسین و فرزندان

وی گذر دادند ایشان چون تنهای بی سر را دیدند فریاد بر آوردند

و زاری در گرفتند زینب میگفت یا محمداه صلی علیک الملائکة

السماء هذا حسین بالعراء مرمل بالدماء مقطع الاعضاء یا محمداه ما یک

فی العسکر ای محمد این حسین تست که سرش باز بریده اند و تن

پاره پاره کرده و بر خاک انداخته این جگرگوشه تست که سرش نیزه

کرده اند این دختران تواند که هرگز هیچ نامحرمی قد و بالای ایشان را

ندیده است مانند اسیران ند راوی گوید بخدای که از گفتار وی

دوست و دشمن در گریه افتادند و اشک از چشمهای ایشان روان شد

فصل بیست و دویم روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم

قال اعطانی الله خمسا اعطانی جوامع الکلم واعطی علیا جوامع العلم

وجعلنی نبیا وجعل علیا وصیا واعطانی الکوثر واعطی علی السلسبیل و ما

اعطانی الوحی واعطی علیا الالهام واسری بی الیه وفتحت له ابواب السماء

حتی رای ما رایت ونظر الی ما نظرته صدق رسول الله مناجات

ای پادشاهی که پنجه ادراک اوهام انام را بذروه جلال متعالیت راه نه

وای یگانه که اسرار ابرار که راکبان مراکب افکارند از آستان کمال لایزالت

آگاه نه ای قیومی که دیده عقل دراک غبار سم سمند کمال جلالت ندید

وای قدوسی که غبار تغیر بر اذیال خیام افضال جلالت ننشیند

نی عقل بکنه لایزال تو رسد ؞ نی فهم خلایق بجلال تو رسد ؞

گر جمله ذرات جهان دیده شود ؞ ممکن نبود که در کمال تو رسد ؞

ملکا معبودا پادشاها پروردگارا در کیسه طاعت جز قلب شکسته نداریم

لیکن فرموده که انا عند منکسرة قلوبهم بدان امید آمده ایم

توفیق طاعت ده تا از جمله نیکان گردیم اگرچه بدان آمده ایم

پادشاها غباری که در دل دوستان نشانده ایم برخاسته

گردان و خاکی که از معصیت انگیخته ایم فرو نشانده گردان چنان ما را چنان دار

که مستحق چنان گردیم زبان ما را از آنچه زبان ما بود صیانت کرامت

فرمای سینهٔ ما را از کدورات بغض و کینه صاف گردان یا اله العالمین
و یا خیر الناصرین نعت روایتست از آن صاحب دعوت
ادع الی سبیل ربک بالحکمة تحفه انوار حقایق چشمهٔ اسرار دقایق ماه
عالم شاه بنی آدم واسطهٔ عقد اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه و
آله و سلم این مهتری که شمه از نعت و مناقب او بگوش رسانندم
میفرماید که پادشاه عالم جل جلاله مرا پنج چیز داد و علی را پنج چیز مرا جوامع
کلم داد و علی را جوامع علم مرا نبوت داد و علی را امامت مرا کوثر داد
و علی را سلسبیل مرا وحی داد و علی را الهام مرا باسمان بردند و ملکوت
آسمان بمن نمودند و درهای آسمان را بگشادند تا علی بدید آنچه
من دیدم و بنگریست بدانچه من نگریستم پادشاه عالم جل جلاله
مرا گفت بنگر من نگاه کردم حجابها دیدم منخرق کرد دیده و علی
سر بر داشته با من سخن میگفت و من با وی سخن گفتم پادشاه عالم
جل جلاله مرا گفت ای محمد علی را وصی تو کردم و وزیر و خلیفه تو ویرا
اعلام کردم در آنوقت که در پیش حضرت الهیت بودم وی گفت
قبول کردم حق تعالی ملائکه را فرمود تا بر علی سلام کردند

عبدالله عباس گفت چون این حدیث شنیدم از رسول صلی الله علیه و آله
و سلم دوستی علی آمیخته شد با گوشت و خون من و هرگز در وی عاصی
نشدم و خلافت وی نکردم همه دوستان وی چنین بوده اند
که سیاهی را بحضرت شاه مردان آوردند که دزدی کرده بود امیر المومنین
گفت یکبار دیگر از تو پرسم اگر اعتراف کنی دست راست ببرم
گفت چنان کن یا امیر المومنین شاه مردان بار دیگر از وی پرسید
اعتراف آورد امیر المومنین دست راست وی ببرید آن سیاه
دست بریده را در دست چپ گرفت و بیرون رفت و خون از وی
میچکید ابن کوا بوی رسید گفت یا اسود که دست تو ببرید گفت
امیر مومنان پیش رو سفیدرویان مولای من و مولای جمله
خلقان وصی بهترین پیغمبران ابن کوا گفت او دست تو ببرید
و تو مدح و ثنای او میگویی گفت چگونه نگویم که دوستی او بخون و گوشت
من آمیخته است وی دست من ببرید بحق نه بباطل ابن کوا
پیش امیر المومنین آمد و آنچه شنیده بود باز گفت امیر المومنین
گفت ما را دوستان باشند که اگر بناحق در راه ما شان پاره پاره کنند

جز دوستی ما نیفزایند و دشمنان نیز باشند که اگر عسل بگلوشان
فرو کنند جز دشمنی ما نیفزایند امام حسن را گفت برو و سیاه را
باز آر امام حسن ع برفت و سیاه را باز آورد شاه مردان گفت ای
اسود من دست تو ببریدم و تو مدح و ثنا من میگویی گفت
یا امیر المومنین حق تعالی مدح و ثنا تو می گوید نظم من که
باشم که ثنا تو کنم یا نکنم شاه مردان گفت دست وی با جا
نهاد و ردای مبارک خود بروی افکند و دعای برانجا بخواند و گفته اند
فاتحه بود در حال دست وی درست شد چنانکه گویی هرگز نبریده اند
این از وی غریب و عجیب نیست شعر ... در پیش مولای
خود بودم در کوفه و جماعتی در پیش وی بودند مردی بیامد قبای
خز پوشیده و عمامه زرد بر سر بسته و شمشیر حمایل کرده گفت کدام
یکیست از شما که در مجلس حیوة ساخته است و عمامه براعت و کمال
فضاحت در بسته است کدام یکیست که ولادتش در حرم بوده است
و در اخلاق پسندیده بمحل اعلی رسیده است و کرم صفت
لازم وی شده است کدام است از شما که محمد را نصرت کرد

بدل
بلاغت

وسلطا

و سلطانی محمد بدو عزیز شد و کارش بد و عظیم گشت کدام است از شما که
دو عمرو را اسیر گرفت شاه مردان گفت منم یا سعید بن الفضل بن الربیع
بپرس از من هرچه خواهی منم پناه اندوهناکان منم موصوف معروف
منم که بلاها عظیم بر من آمد و تحمل و مقاسات آن من کنم منم که در
همه کتابها صفت من کرده اند منم ق والقرآن المجید منم عظیم منم
صراط مستقیم منم علی و برادر رسول خدای اعرابی گفت بما رسیده است
که تو معجز رسول خدای و امام اولیا خدای و حکم زمین بعد از رسول
ترا باشد چنین هست گفت آری بپرس از آنچه میخواهی گفت من
رسولم بتو از ... شصت هزار مرد که ایشان را عقیمه خوانند کشته آورده ام
که در کشتن وی خلاف افتاده اگر تو ویرا زنده گردانی بدانم که تو حجت
خدایی و در دعوی صادقی و گرنه از خود ظاهر میکنی چیزی که تو آن
منم گفت شاه مردان مر اگفت با شتر نشین و در کوچها و محلهای
کوفه بگرد و ندا در ده که میخواهید که ببینید آنچه حق تعالی علی را
داده است که برادر رسول و زوج بتول است باید که فرد نجف آیند
نشنیم گفت ندا در دادم و با حضرت شاه مردان آمدم مرا گفت

اعرابی را با جنازه که آورده است بخانه بردم دیگر روز چون شاه مردان
نماز بامداد بگذارد روی بصحرا نهاد و اهل کوفه از صغار و کبار بصحرا
بیرون رفتند شاه مردان بفرمود تا اعرابی و جنازه را حاضر
کردند سر جنازه برداشت جوانی بود از گوش تا گوش سر بریده شاه مردان
گفت چند گاه است که وی را کشته اند اعرابی گفت چهل و یک روز
گفت کیست که طلب خون وی میکنند گفت پنجاه کس از قوم وی
شاه مردان گفت عمش وی را کشته است حریث بن حسان که دختر
بوی داده بود او دختر عم را رها کرد و زنی دیگر خواست اعرابی گفت
ما باین سخن راضی نشویم تا که وی را زنده نک[illegible] مردان روی
باهل کوفه کرد و گفت بقره بنی اسرائیل نزدیک حق تعالی بزرگتر است
از علی بن ابیطالب که برادر رسول است پاره از ان بقره بر کشته زدند
که هفت روز برآمده بود از کشتن وی حق تعالی وی را زنده کرد اینست
من بعضی از خود برین مرده میزنم که بعضی از من فاضلتر است
از ان و پای راست فراوی زد و گفت برخیز یا مدرک بن حنظله
بن غسان جوان باز نشست و گفت لبیک یا حجة الله فی الامام والمفرد

بالفضل والانعام شاه مردان گفت ترا که کشت گفت عم من حرث
بن حسان گفت خود برو و نزدیک ایشان و خبر ده گفت یا امیر المومنین
نمیخواهم میترسم که بار دیگر بکشند و تو حاضر نباشی که زنده ام گردانی
اعرابی را گفت تو برو گفت یا امیر المومنین من نیز چنان میخواهم
که در خدمت تو باشم پس هر دو در خدمت شاه مردان بودند تا در
حرب صفین شهید شدند شاه مردان گفت فردا قیامت با ما باشند
در درجه ما که المرء مع من احب شعر احب علیا لا ابالی وان فشار
وذلک فضل الله یوتیه من یشاء هو البان المکنون والجواهر الذی
تجسد من نو[illegible]ار وذوی المعجزات الواضحات فقلها
الطور علی مستودعات الاسرار ووارث علم المصطفی وشقیقه
اخا و نظرا فی العلم والاواصر دوستی با او کن تا حشرت
با او کنند دست در کسی زن که پا برجا بود دست در کسی حرزنی
که فردا پای تو ندارد پی آنکس جو گیری که فردا سر تو ندارد تولا
بکسی چگونه کنی که فردا از تو تبرا کند که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت
علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً تولا بکسی کن که کمال دین

وتمام نعمت و اسلام پسندیده بامامة و ولایة اوست اذ تبرا الذین
اتبعوا من الذین اتبعوا ورأوا العذاب وچون بدو تولا کردی از
دشمنانش تبرا کن چنانچه دوستان وی کرده اند آورده اند
که بعد از وفات شاه ولایة معاویه میخواست که دوستان آنحضرة را
از دوستی وی بگرداند هر کس تحفه و هدیه میفرستاد روزی ابو الاسود
الدیلی را انواع حلواها فرستاد و درمیان آن شهد مزعفر ابو الاسود
دخترکی داشت پنج ساله از آن شهد پاره در دهن نهاد پدرش
گفت بیفکن که آن زهر است گفت ای پدر شهد مزعفر چگونه زهر
باشد گفت نمیدانی که پسر هند فرستاده است تا ما را از دوستی
شاه مردان بگرداند دخترک از دهن بینداخت و گفت شعر

ابالشهد المزعفر یا ابن هند   علیک مع احساناً و دیناً
معاذ الله لیس یکون هذا   و مولانا امیر المومنینا

که شاه مردان با جماعتی یاران در کوفه میرفت بخرماستانی رسیدند
در زیر درختی بنشستند و خرما میخوردند رشید هجری گفت نیکو
خرماییست این امیر المومنین گفت یا رشید ترا بر چوب این درخت

بردارکنند

بردار کنند رشید گفت بعد از وفات شاه مردان هر روز میرفتم
و آن درخت را زیارت میکردم و غمخواری مینمودم روزی بدانجا
شدم درخت پژمرده شده بود گفتم آه اجلم فرا رسید روز دیگر
برفتم نیمی از آن درخت بریده بودند و ستون چرخ چاهی کرده دیگر
روز یکی بیامد که امیر عبید الله ترا میخواند برفتم چون بدر گوشک رسیدم
آن دیگر نیمه درخت را دیدم آنجا افگنده پای فرا وی زدم و
گفتم مرا برای تو آورده اند پس مرا پیش پسر زیاد بردند آن
ملعون گفت بیار از دروغهای صاحبت گفتم بخدای که وی هرگز
دروغ نگفت و مرا خبر داد که تو دست و پای و زبانم ببری و بردارم
کنی گفت من وی را دروغ زن گردانم دست و پایت ببرم
و زبانت بگذارم و بفرمود تا دست و پایش ببریدند و بردار
کردند رشید حدیثهای عظیم روایت میکرد در حق اهل البیت و
دوستان و دشمنان ایشان و میگفت بنویسید حدیثم پیش از آنکه
زبانم ببرند که مولای من مرا خبر داده است یکی پیش پسر زیاد ملعون
شد و وی را خبر داد گفت زبانش ببرید بیامدند که زبان وی ببرند

گفت نه دعوی کرد آن پیرزن نابسامان کار که صاحبم را دروغ زن
گرداند زبانش بریدند رشید شهید سعید شد و بسعادتی رسید که
هرگز بشقاوت مبدل نگردد قطعه در مطبخ عشق جز نکو را نکشند
لاغر صفتان زشت خو را نکشند گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز
مردار بود هر آنچه او را نکشند لاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء عند ربهم الآیه مپندار آنانرا که در راه حق شهید کردند
مرده کانند زندگانند نزدیک حق تعالی روزی میدهد ایشانرا
فرستادند بدانچه خدای میدهد ایشانرا از فضل و نعمت خویش ایشانرا
حقیقت حال معلوم شده بود ایشانرا از مرگ اندیشه نبود بلکه
تمنای شهادت میکردند چنانکه شاه مردان گفت والله لابن
ابیطالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه بخدای که انس پسر ابوطالب
بمرگ بیشتر است از انس کودک شیرخواره به پستان مادر مهربان خود
امام حسین روز کربلا گفت والله لاشوق الی جدی و ابی و امی و اخی
و اسلافی من یعقوب الی یوسف و لی مصرع اما ملاقیه بخدا که شوق
من بجد خود و پدر و مادر و اسلاف خود از یعقوب بیوسف زیاده

تراست و مرا قتل گاهی است که بدان خواهم رسید گویا در اعضای
خود می نگرم پاره پاره کرده و بصحرا افکنده اما اعضا من اعضای
رسول است در حظیرهٔ قدس مجموع باشد بجبینی که رسول بدان
روشن و دلشاد باشد گفت بحضرت جد خویش شدم گفت مرحبا
یا زین السموات و الارض ابی بن کعب حاضر بود گفت یا رسول الله
بجز تو کسی زینت آسمان و زمین باشد گفت بخدای که مرا براستی
بخلقان فرستاد که حسین علی در آسمان بزرگتر است از آنکه در زمین
دیدم بر راست عرش نوشته که حسین چراغ نماینده است و کشتی نجات
او امام خلقانست او راست عزت و فخر و علم و در صلب او نطفه پاک
حق تعالی ترکیب کرده است پیش از آنکه در اصلاب ابا و در ارحام
مخلوقی پدید آید و پیش از آنکه شب و روز را بیافریند بزرگی
بزرگی امام حسن و امام حسین در خبر آمده است که پادشاه عالم
جل جلاله چون بهشت را بیافریده گفت ترا مسکن مساکین و ضعفا
گردانیدم بهشت گفت رب لم جعلتی مساکن الضعفاء و المساکین
خداوندا چرا مرا جای ضعیفان و مسکینان کردی حقتعالی گفت تو را نمی رضی

بناشتی که ارکان ترا بحسن و حسین آراسته گردانم دو گوشوار خواهند
بود روز قیامت چنانکه در حدیث آمده است که فردای حق تعالی
بفرماید تا منبر از نور بر راست عرش بنهند و منبری از نور بر چپ عرش
بر یکی امام حسن بنشیند و بر دیگری امام حسین عرش بدیشان آراسته شود
چنانکه عرش بگوشوار بر چنین بزرگان که مقربان حضرت و خاصان درگاه
ربوبیت باشند کسی چنان ظلم و بیدادی کند و از خدای نترسد
امیر المؤمنین علیه السلام گفت روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بحجرهٔ ما درآمد ما طعامی ساخته بودیم پیش وی بنهادیم تناول کرد
و چون فارغ شد در ما نگریست و بگریست گفتم یا رسول الله تن و جانم
فدای تو باد چه چیز ترا بگریانید گفت آنچه بعد از من با شما خواهند کرد
گویا می نگرم بدان ضربتی که بر فرق تو زنند و محاسن ترا از خون
سر تو خضاب کنند و تو شهید شوی و پسرم حسن را طعنه بر ران زنند
و بعد از آن زهرش دهند تا جگرش پاره پاره شود و حسینم را در صحرای
کربلا غریب و تنها بعد از آنکه فرزندان و خویشان وی را کشته باشند
بخواری و زاری وی را نیز بکشند حرم او را بغارت برند حرمت من

نگاه

نگاه ندارند وای بر آن ظالمان و طاغیان از عذاب خدای خدای
از ایشان بیزار است و من نیز بیزارم و جای ایشان در درک
اسفل دوزخ باشد که هرگز خلاص و نجات نیابند و گفت هر که زیارت
شما کند و بر مصیبت شما بگرید فردا در موقف بایستم و دستش گیرم و از
هول قیامتش بیرون آرم و بنعیم مقیمش رسانم پس یاد کنید احوال
ایشان را و جهد کنید تا قطرهٔ چند آب از دیده بیارید تا بدین نعمت
و کرامت رسید امام جعفر صادق گفت هر که بر مصیبت امام جدم حسین بگرید
یا شعری گوید که دیگری را بگریاند بهشت وی را واجب شود و در عیون الاخبار
امام رضا علیه السلام آورده است که پسر دعبل خزاعی گفت چون پدرم را
وفات رسید زبانش بسته شد و رویش سیاه گردید من ترسیدم از خود و از
مذهب خود ناامید شدم وی را دفن کردم شبانه وی را در خواب دیدم
با روی سپید نورانی و جامهٔ نیکو پوشیده گفتم ای پدر حق تعالی با تو چه کرد
گفت آن سیاهی روی و گرفتگی زبان من از آن بود که در دنیا خمر
خوردم همچنان رویم سیاه و زبانم گرفته بود رسول صلی الله علیه و آله
بیامد و گفت دعبل خزاعی تویی گفتم آری یا رسول الله گفت بخوان

مرثیه که در حق فرزندان کفته وکفت برخواندم **شعر** لا اضحک الله
من الدهران ضحکت وال محمد مظلومون قد قهروا مشردون
نفوا عن عقر دارهم کانهم قد جنوا اما لیس یفتقروا رسول بکریست
وکفت نیکو کفته و مرا شفاعت کرد تا بخشند و این جامه رسول است
که از تن خود بیرون کرد و در من پوشانید راست کفته بود آل محمد
مظلومان بودند مقهوران بودند از خانمانشان بیرون کرده بودند
و بخواری وزاری شان کشته و بعضی از جور و ظلم آن ظالمان در
اقطار عالم متفرق شدند و در هر شهری و مطموره پنهان کشته خوف
و ترس را شعار و دثار خود ساخته **فصل بیست و سیم** روی عن رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم انه قال ان ادنی اهل النار عذابا یوم القیامة
لرجل علیه نعلان من نار یغلی منها دماغه کانه مرجل مسامعه واضراسه
واشفاره لهب من النار وتخرج احشاؤه بطنه من قدمیه وانه لیری
انه اشد اهل النار عذابا وانه من اهون اهل النار عذابا صدق
رسول الله **مناجات** ای ملک ابد وای احد صمد وای خدای بحق
وای معبود مطلق ای زنده همیشه وای دانای بی اندیشه ای

مدبر اسرار سخن وای مقدر پرکار کن ای خالق بیچه وچون ای
عالم بخداوندی بحق سالکان راست و بحرمت برکزیدکان درکاهت
بسر سینه انبیا و بسوز دل اتقیا بآه سحرکاه عاشقان و بقدم سالکان
بیت بدر روی کز نو آموزی برآید ٭ بسوزی کز جکر سوزی برآید
بدور افتادکان از خانمانها ٭ بواپس ماندکان از کاروانها بآب
دیده طفلان مرحوم ٭ بسوز سینه پیران مظلوم ٭ که اندرین وقت
واندرین ساعت قفل غفلت از دلهای ما بیچارکان بمفتاح عنایت
بردار همه را از خواب غفلت بیداری بخش کردکار اکر دهٔ ما را سر
عذری که آریم از سر عجز بلطف خود بپذیر ما را آن ده که آن بخطوات
اهل مجلس ما را سبب رفع درجات و موجب کفارت خطیات ایشان
کردان بهر کامی که برداشته اند کامی در کنارشان نه یا اله العالمین
ویا خیر الناصرین **نعت** روایتست از آن در دریای فتوت
و دربار در نبوت که هرچند زخارف دنیا بر وی عرض میکردند چون
در از همه بر سر می آید که الفقر فخری دریائی که هر کرا از وی آنچه
حاصل می اید چون ابر در کریه می ماند که تفیض من الدمع مما عرفوا

من الحق رسول ثقلین و فخر عالمین کزینهٔ حضرت آله محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم این خواجه که شمه از نعت او بکوش ساینده
میفرماید که فردای قیامت که خلایق را در موقف ندامت بر پای دارند
که وقفوا انهم مسؤلون و از هیبت انتقام جمله بر زانو در آیند که تری کل
امة جاثیة هر که پای بر نفس هوا پرست نهاده باشد و ارکان مسلمانی
بر پای داشته پای از حد بیرون ننهاده آنروز پای در براق کرامت
آورد و بهشت فردوس را بانواع کرامت پای مزد نزول کرداند
که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا
امیر المومنین علیه السلام فرموده است که مرا در اسه دوست بود یکی آنکه
کوید من با توام در زندکانی و مرک و آن عمل صالح او بود که اکر عمل
بد باشد دشمن بد باشد و یرانه دوست دیکر آنکه کوید من با توام تا وقت
مرک و آن مالش بود که بعد از مرک حق ورثه کردد و دوست دیکر آنکه
با او بود تا لب کور و آن فرزندش بود که چون ویرا بخاک تسلیم کنند
باز کردد و هرکاه دین در باخته باشد و دست در کردن عروس دنیا
آورده و روی از عقبی بکردانیده و پشت بر طاعت مولی کرده

آنروز

آنروز که کار مجرمان و مشرکان سخت باشد سست ترین عذابی
بر آن شخص آن بود که نعلین آتش در پایش کنند که مغز سرش در جوش
آید مسامع و اصراسش حجرات آتش بود ابداب و اسفارش نار بود
و حشو اندرونش چون آمده باشد و ریسمان امعاش بند پایش کرده
وی کمان چنان برد و چنان پندارد که عذاب وی سخت تر از عذاب دوزخیانست
این خود سهلتر باشد و آسان ترین اهنیت بنکر تا دشوار ترین چه باشد
هان ای که در راه دین قدمی فرا پیش نهاده اندیشه از آن ساعت
کن که قدم در عرصات نهی که یوم ینفخ فی الصور فتاتون افواجا میفرماید
که روزی که صور دمند شما پدید از کورها کرده کرده و جوق جوق
معاذ بن جبل کفت یا رسول الله در خانه ابو ایوب انصاری بودیم
رسول را صلی الله علیه و آله و سلم ازین آیه پرسیدیم سخت بکریست
و کفت از کاری عظیم سوال کردید روز قیامت کناهکاران را ده
نوع حشر کنند بعضی را بر صورت بوزکان و بعضی را بر صورت خوکان
بعضی را پایها بر زبر و رویها بعضی کور باشند بعضی کر بعضی را دستها
و پایها بریده باشند بعضی را زبان از دهن بیرون آمده باشد

و بر سینه افتاده زبانها میخایند بعضی را لباس از قطران پوشیده
بعضی را بر درختان آتشین کرده بعضی را بوی گندی آید همچون مردار
گفتند یا رسول الله اینها که باشند و این عذابها برای چیست
گفت آنها که بصورت بوزینگانند حرام خواران باشند و رشوت ستانان
آنها که بصورت خوکانند سخن چینان باشند امام جعفر صادق ع
گفت سه کس باشند که در بهشت نروند یکی آنکه خون حرام کند دیگری
خمر خواره بی توبه سیم سخن چین رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم
گفت هرکه ایمان دارد بخدای و روز قیامت باید که بر خوانی ننشیند
که بر و خمر خورند امام محمد باقر علیه السلام گوید که هیچ پیغمبر نیامد الا که
دین او را تمام کرده اند و در آن دین خمر را حرام ساختند و رسول
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که خمر حرام بود بزمان هر پیغمبری رسول
گفت حرام کرده اند بهشت را بر سه گروه یکی سخن چین و
یکی خمر خوار دیگری دیوث و فرمود که عذاب گور از سه چیز بود
غیبت گفتن و سخن چینی کردن و بول یعنی خود را از بول نا شستن
امیرالمومنین علیه السلام گفت دروغ گوید کسی که من حلال زاده‌ام

وگوش

وگوشت مردم بغیبت بخورد از غیبت دور باشند که آن ما خورش
سگان دوزخست آنها که سرنگون اند ربا خواران اند و کوران
قاضیانند که حکم بناحق کرده باشند و کران انانند که بکردار خود معجب
باشند آنها که زبان خود میخایند عالمان اند که بدانچه گفته باشند
کار نکرده باشند آنانرا که دست و پای بریده باشند کسانی
اند که همسایگان از رنجه داشته باشند پیغمبر فرمود هرکه همسایه را رنجاند
خدای بهشت بر وی حرام گرداند امام جعفر صادق علیه السلام
گفت هرکه بر مومن چیزی راست کند و خواهد که بدان ویرا
عیبی بگوید و مروتش را نقصان بود و از چشم مردمان بیفتد از ولایت
خدای بیرون آمده باشد و در ولایت شیطان درآمده باشد آنانکه
بر درختان آتشین باشند غمازانند آنانکه با لباس قطرانند متکبرانند
آنانکه از ایشان بوی گندی آید چون مردار کسانی اند که بشهوات
و لذات حرام مشغول بوده اند هان ای عاصیان هان ای مجرمان
هان ای جوانان پرگناهان ای پیران نامه سیاه چه اندیشه کرده اید
و چه عذر ساخته اند ان لدینا انکالا و جحیما و طعاما ذا غصة و عذابا

الیما میفرماید که ما ساخته ایم و نهاده ایم از برای دوزخیان بندهای
آهنین و زنجیرهای آتشین که بر دست و پای ایشان نهند و در جنت
تافته آتشی است افروخته طعامیست با غصه طعامهای ایشان زقوم
و ضریع و غسلین و غساق غسلین چه باشد خون و ریم و زرد آبی
که از تنهای دوزخیان فرو میریزد و در خبر است که چون آیه فرود آمد
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیفتاد و بیهوش شد چون بهوش آمد
گفت ای امتان من از گناه دور باشند از گناه ظاهر و باطن وذروا
ظاهر الاثم و باطنه ففی ترک الذنوب الظاهر خلاص النفوس من
عذاب النیران و فی ترک الذنوب الباطنه خلوص القلوب من
عذاب الهجران در ترک گناه ظاهر خلاص تنهاست از عذاب نیران
و ترک گناه باطن خلاص دلهاست از عذاب هجران شعر الهی انت
ذو فضل و من و انی ذو الخطایا فاعف عنی و ظنی فیک یا رب
جلیل فحقق یا الهی حسن ظنی الهی گناهان بسی کرده ام ؛ بفضل تو
رحمت بسی خورده ام ؛ ره آرزو رفته ام بیشمار ؛ در شرع پیوسته
در بسته ام ؛ تهی دست از طاعت بی ریا ؛ با خلاص حجی نیاورده ام

ولیکن

ولیکن تو دانی که هرگز بقصد ؛ بکفر و شرکت نیاز زده ام ؛ عزیزان میخواهم
که در شرک دو سه سخن بگوییم از عزیزان ؛ خداوندا که بسیار کردم
ولیکن نی شرک اقرار کردم ؛ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
گفت که شفاعتی لاهل الکبایر من امتی سوی شرک و ظلم فرمود که
شفاعت من اهل کبایر راست از امت من بغیر شرک و ظلم یعنی شرک
و ظلم را شفاعت نخواهم کرد و فرمود که ظلم سه است و در حدیث آمده است
که فردا قیامت جانوری از دوزخ بیرون آید که آن گردنی از آن
دوزخ باشد راسه فی السماء السابعه و ذنبه فی الارض السفلی و نمه
من المشرق الی المغرب سرش بآسمان هفتم و دنبالش در زیر هفتم
زمین و دنبش از مشرق تا مغرب جبرئیل گوید که امطیلی گوید پنج
گروه را میطلبم کسانی را که در نماز تقصیر کرده اند و کسانی را که زنا خورده اند
و کسانی را که در مسجد حدیث دنیا کرده اند و کسانیکه بی توبه از دنیا
بیرون رفته اند و کسانی که مادر و پدر را آزرده اند در حدیث آمده است
که بر خمر خواره سلام مکنید و اگر از شما قرض خواهد بوی مدهید اگر
زن خواهد اجابت مکنید اگر بیمار شود بعیادت وی مروید و اگر بمیرد

بجنازه او حاضر مشوید و در شرع آمده هر که یکبار خمر خورد هشتاد تازیانش
بزنند و نوبت دیگر بخورد هشتاد تازیانش دیگر بزنند و سیم بار باید
کشتن و بقولی بار چهارم خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
هر که شربتی خمر بخورد بر خدای واجب بود که او را شربتی دهد از طینة الخبال
گفتند یا رسول الله طینة الخبال چه باشد فرمودند آنچه از تن دوزخیان
فرو ریزد و هر که خمر خورد و بی توبه از دنیا بیرون رود و در وقت مرگ
بجای آنکه کلمه ایمان باید گفت کلمه کفر گوید اگر چه شما را نشنوید آورده‌اند
که یکی در نزدیک کسی بیمار شد ویرا در حالت نزع دید گفت اشهد
ان لا اله الا الله گفت نمیگویم و نخواهم گفت و پشیمانم از آنکه شصت
سال گفته ام این بگفت و جان بمالک دوزخ تسلیم کرد از عیالش
پرسیدند که عملش چه بود گفت روزه داشتی و نماز کردی گفتم
چه جای آنست که وی کافر مرد گفت هر شبی تا قدحی از خمر نخوردی
نخفتی گفتم معلوم شد که بشومی خمر بوده است که وی کافر از دنیا
بیرون رفت عزیزان از کبایر اجتناب کنید تا صغایر را بشما بخشند ان
تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیاتکم با آنکه گناه خرد را بشما

می بخشد میفرماید که مدخلکم مدخلا کریما میفرماید که شما را در جای بزرگوار
در آریم که آن بهشت است یکی از گناه بزرگ زناست خواجه عالم
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که زنا کند و بی توبه از دنیا
بیرون شود در مار دوزخ بگور وی گشایند و ماران و کژدمان
دوزخ را بوی سر دهند و تا بقیامت در عذاب بود و روز قیامت
ویرا در دوزخ عذابی بود که اهل دوزخ از آن عذاب پناه با خدای خواهند
و بهر کلمه که میان زنا کنند هزار سال شان در عذاب باز دارند دو مرد
هر که قوادکی میان مردی و زنی به حرام بهشت را بر وی حرام گردانند
و دوزخ را ماوا و قرار سازند و همیشه در خشم خدای باشند مگر که توبه کنند
آورده اند که روزی جبرئیل علیه السلام پیش رسول صلی الله علیه و آله
و سلم آمد رنگش متغیر شده پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا جبرئیل
رنگ تو چرا متغیر است گفت نگاه کردم در آتش وادی دیدم در
دوزخ که میجوشید گفتم یا مالک این وادی کراست گفت کسی را
محکی را و مدمن خمر را و قواده را و گفت چون روز قیامت باشد
منادی ندا کند که کجا اند دشمنان من پس جبرئیل گوید یا رب دشمنان

تو بسیار اند بدین ندا کرا میخواهی گوید کجا اند کسانی که شب مستان بوده اند
کجا اند کسانی که فرجهای حرام را بحلال میداشته اند ایشانرا
باشیاطین بدوزخ رانند امیر المؤمنین علیه السلام گوید کسی که
گوید که من حلال زاده ام و زنا دوست دارد دروغ گوید رسول
گفت هر که زنا کند آزاد یا جهود یا ترسا یا گبر یا بنده و مصر بود بران
سیصد در از دوزخ در گور وی کشایند و عذاب ها متوجه وی باشد
ازان درها تا روز قیامت و چون از گور برانگیزانند وی را گندی بود
که خلق عرصات از گند وی در زحمت باشند و ندانند که عمل وی
در دنیا چه بوده است و ربا نیز از کبایر است امام جعفر صادق
گفت یک درم ربا نزدیک حق تعالی عظیمتر است از هفتاد بار زنا کردن
با مادر و خواهر و در حدیث معراجست که خواجه عالم صلی الله علیه
و آله و سلم گفت شب معراج جماعتی را دیدم شکمهای ایشان آماسیده
و بر رهگذر فرعونیان انداخته و فرعونیانرا بر آتش عرضه میکنند
بامداد و شبانگاه که النار یعرضون علیها غدوا و عشیا و فرعونیان
چون سرمست پای بر ایشان می نهادند و میرفتند گفتم ای جبرئیل

ایشان

ایشان کیانند گفت رباخورندگانند جماعتی دیگر را دیدم که شکمهای
ایشان پر مار و کژدم بود چنانکه از بیرون میتوانست دید گفتم اینها
کیستند گفت ایشان کسانی اند که زکوة مال نداده اند هان ای غافلی
بیدار باش و از خود برون آی و توبه کن بدرگاه حق رجوع کن
مصرع دلا تا کی ز عصیان توبه کن ** اکنون که زمام اختیار در
دست تست پیش از آنکه بچنگ مرگ گرفتار شوی و حالت اضطرار
پیدا شود و در آنوقت توبه قبول نباشد ولیست التوبة للذین
یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الآن
و چون توبه قبول نباشد بخشم و عذاب خدای گرفتار شود و کس را
طاقت عقوبت و خشم خدای نباشد و طاقت زبانیه و ضرب ایشان
و سلاسل و اغلال نباشد در حدیث آمده است چون روز قیامت
شود زبانیه را خطاب رسد که عاصی را بگیرید و بند برنهید که خذوه
فغلوه بیکبار بگیرند وی را چنانکه در دست وی پاره پاره باشد
حق تعالی او را زنده گرداند بفرماید که غل آتشین برگردنش نهید پس گوید
ثم الجحیم صلوه ثم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا فاسلکوه او را آتش

دوزخ برید و در زنجیرها آتشین کشید هر زنجیری هفتاد گز آورده اند که اگر
حلقه ازان زنجیر بر کوهی از کوهها دنیا زنند کداخته شود و چون آب گردد
پس خلاص و نجات ازین عذابها ترک گناهست و رسیدن بنعیم مقیم
ترس خدای و پای بر هوای نفس نهادن واما من خاف مقام ربه و
نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی سلمان فارسی گفت در زمان
پیشین زنی بود در غایت جمال چنانکه هر کرا نظر بر وی افتادی دلش
عاشق زار وی شدی و مال بسیار خرج بایستی کرد تا بوی رسیدی
روزی عابدیرا چشم بر وی افتاد و دلش بوی میل کرد هرچه داشت بفروخت و
و بوی فرستاد تا پیش او راه یافت زن بر تخت نشسته بود گفت
بیا بر تخت عابد بر تخت رفت لرزه بر اعضا روی افتاد زن گفت ترا
چه بود گفت از خدا میترسم من مال ترا بخشیدم مرا دستوری ده تا باز
گردم زن ویرا دستوری داد عابد برفت زن با خود گفت آه
این مرد هرگز گناه نکرده بیک گناه که خواست کرد چنین میترسد
وای بر من با اینهمه گناهان که مراست در حال توبه کرد و روی بصومعه
عابد نهاد و گفت باشد که مرا در نکاح خود آرد عابد را چون چشم

که باغ و جنت فردوس رایگانی نیست :: اگر بهشت و حور و قصور
میطلبی خود را از شیطان و غرور او نگاه دار تا ترا سه حصار پدید کرده اند
از شیطان که حصون ثلث المسجد و تلاوة القران و ذکر الله مسجد و خواندن
قران و ذکر حق پناه با این حصارها ده و چون در مسجد آمدی جز
بعبادت حق مشغول مباش و زود از مسجد بیرون مرو آورده اند
که در زمان پیشین پیغمبری از پیغمبران روزی از مسجد بیرون آمد ابلیس را
دید بر در مسجد ایستاده علمی در دست طبلی از گردن آویخته و تیری
بمیان فرو کرده گفت ای ملعون اینجا چه میکنی و اینها از برای چیست
گفت هر روزی من بدین صفت بدر مسجدی روم یکی از اتباع خود را
بدرون مسجد فرستم چون مردمان سلام بدهند من دوال بر طبل
وسوسه زنم از وی سه آواز بیرون آید آواز اول این بود که الطمع الطمع
چون بگوش کسانی رسد که بمخلوقان طمع دارند گویند که اگر در مسجد
توقف کنیم مخدومان ما از ما بیازارند و ادرار و تشریف از ما باز گیرند زود
از مسجد بیرون آیند بوسوسه من و در زیر علم من جمع آیند اگر
برهمین بمانند چون بدر مرگ رسند این تیر زهر آلوده بر جگر ایشان زنم

هر حدیثه به کسکچانه مهرداشتی خود حاسب شد

تا در بیماری و شبه افتد و بی ایمان از دنیا بیرون روند ایحکایت
موافق حدیث رسولست که من تواضع لغنی لاجل غناه ذهب ثلثا دینه
یعنی هرکه توانگررا از برای توانگری او تواضع کند دو بهره ازین او برود
محققان گفته اند دو بهره از برای آنست که آدمی را سه چیز است دل
و زبان و کالبد تواضع کرد دو بهره دینش برفت و اگر دل نیز با او
یار کرد دو تمامت دینش برفت **شعر** لا تخضعن لمخلوق علی طمع
فان ذلک نقص منک فی الدین   واسترزق الله مما فی خزائنه
فان ذلک بین الکاف و النون   و گفت آواز دو ویم که از طبل
من بر اید این باشد که الحرص الحرص هرکرا حرص و بنا در دل بود
چون این آواز بوی رسد گوید اگر اینجا توقف کنم دیگران بیع و
شری کنند و مارا چیزی بدیشان باید داد زود از مسجد برخیزند و بروند
و بزیر علم من در آیند چون این دو فرقه را از مسجد بیرون آرم
اهل ذکر و طاعت بمانند من گویم خیل خود را بردم شما خیل خدا بسید
و بندگان مخلص وی که استثنا یافته اید که الا عبادک منهم المخلصین
هان ای درویشان نیکو شنوید پیوسته ذاکر ذکر حق باشید تا

ضرورتی

ضرورتی نبود از مسجد بیرون نروید که مسجد خانه متقیانست و مقام
پرهیزکاران که المسجد بیت کل تقی انجا که ضرورتی نبود چه توان کرد
آورده اند که در خلافت عمر جوانی بنماز مسجد آمدی و چون سلام نماز بدادی
برخاستی و برفتی بارها چنین بودی روزی سلام نماز بداد و برخاست
عمر بانگ بروی زد و گفت چرا ادب نگاه نمیداری و بتعقیب مشغول
نمیشوی جوان چشم پر آب کرد و گفت ای پسر خطاب بانگ بر سکستگان
مزن بر بیچارگان ببخشای تو دانی که احوال درماندگان و بینوایان
و بی برگان چگونه میگذرد **نظم** تر اشب بعیش و طرب میرود ٭ چه دانی
که بر ما چه شب میرود ٭ عمر گفت ای جوان مارا از احوال خود خبر ده گفت
درویشی ما بدان کار رسیده است که من و عیال من هر دو یک
پیراهن داریم اگر وی پوشد من برهنه میمانم و اگر من پوشم وی
برهنه میماند هر روز بامداد من پیرهن در پوشم و بیایم و نماز بگذارم
و زود بروم عمر و جماعتی صحابه چون این بشنیدند گریان شدند
عمر در بیت المال رفت و هشتاد درم نقره بیرون آورد و گفت بگیر
و در خرج خود و عیال صرف کن جوان درمها بستد و بخانه امد و قصه

با عیال خود بگفت عیالش چون بشنید گفت ای بی همت راز خود
با عسر بگفتی و سر خود را اشکارا کردی درویشی بمال و منال بفروختی
بعزت حق اگر این مال بازندهی یکروز با تو نباشم من محنت و بلا
ازان اختیار کرده ام تا از سعادت عقبی باز نمانم جوان برفت درمها
بازداد هان ای عزیزان بنگرید که زنی را در راه خدای اخلاص
چونست روا بود که ما مردان باشیم و اخلاص ما از اخلاص از زن کمتر
باشد نظم چو از راستی بگذری خم بود ٭ چه مردی بود کز زنی
کم بود ٭ پس جهد و کوششی بکنید و امور واجبه خود را بدانید و
عمل بنید و اخلاص ورزید که حق تعالی ما را بدین فرموده است
وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین پس چون شب درآمد
عیال جوان برخاست و رکعتی چند نماز گذارد و جوان را آواز داد
که برخیز و طهارت بکن مرد برخاست و طهارت کرد و گفت ای مرد
ما را با درویشی خوش بود تا اکنون که کسی را از حال ما آگاهی نبود
اکنون چون آشکارا شد من پیش ازین زندگانی دنیا نمیخواهم
از حق تعالی درمیخواهم که روح مرا قبض کند تو موافقت میکنی گفت

مسلم

میکنم زن گفت سر بسجده نهید و مرد و سر بسجده نهادند و ساعتی
مناجات کردند و جان بحق تسلیم نمودند فصل بیست و چهارم
روی عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انه قال اتدرون من
اول من یدخل الجنة قالوا الله و رسوله اعلم فقال ان اول من
یدخل الجنة فقراء المهاجرین الذین یسد بهم الثغور و یتقی بهم المکاره
یموت احدهم و حاجته فی صدره لا یستطیع بها قضاء صدق
رسول الله خواجه عالم فرمود که میدانید که اولین کسی که بهشت
رود که باشد گفتند خدا و رسول و داناترند گفت درویشان مهاجر
که ثغرهای مسلمانان بدعای ایشان استوار باشد و بلاها از خلق برکات
ایشان دفع گردد یکی را چون از ایشان در دل آید از دنیا برود و بدان
آرزو نرسیده ایشان آنانند که بحقیقت یقین رسیده بودند و
مرد چون بحقیقت یقین رسید بلا و محنت نزدیک او راحت
و نعمت باشد و راحت و نعمت و بلا و محنت که از ابلغ العبد
حقایق الیقین البلاء عنده نعمة و الرخاء مصیبة نشده که چون خواجه
کونین فخر عالمین شاه مردان از خبر میداد از انچه بروی خواست رفت

وخبر شهادتش نیز داد گفت کیف اراصبرک یعنی صبر تو در آن وقت چون
باشد گفت یا رسول الله لیس هذا من مواطن الصبر هو من مواطن
الشکر گفت آن مقام صبر نیست بلکه مقام شکر است یعنی من آن بلاها
و محنتها را نعمتی و دولتی میدانم که شکر آن بر من واجبست پس پدر و
که بعد از وی بلا و محنت را نعمت و دولت میدانستند و میگفتند یافتن
مرادها دولت ماست اقتدا بدو کرده بودند آورده اند که ابراهیم
ادهم مدتی در بصره بود و ویرا آرزوی خرما بود آنقدر سیم نداشت
که خرمای چند خرد روزی نعلین از پای بیرون کرد و نزدیک
خرما فروش برد و گفت بگیر این نعلین را و خرمای چند بمن ده
خرما فروش نگاه کرد نعلین کهنه بود بینداخت ابراهیم نعلین برگرفت
و روان شد یکی آن حال را مشاهده کرد خرما فروش را گفت مگر ویرا
نشناختی آن ابراهیم ادهم بود زاهد زمانه و عابد یگانه خرما فروش
پشیمان شد طبقی خرما برگرفت و در عقب وی روان شد میگریست
و میگفت ای ابراهیم توقف کن تا خرما خوری ابراهیم باز نگریست
و گفت لا ابیع الدین بالتمر والتین گفت باز گرد که من دین را بالخیر

وخرما

وخرما نفروشم زنهار تا هر فقیر را گدا نخوانی و هر گدائی را فقیر فقیر دیگرست
وگدا دیگر فقیر آنست که ترک دنیا کرده است و گدا آنکه دنیا او ترک کرده
یکی از بزرگان گوید وقتی درویشی بخانقاه آمد و از من حلوا خواست
الحال بر من پوشیده و فراموش شد شبانه رسول را صلی الله علیه
وآله وسلم در خواب دیدم با سیصد و سیزده پیغمبر مرسل هر یکی طبقی
در دست پرسیدم که کجا میروند گفتند نزدیک آن درویش که
حلوا خواسته است که دوستی از دوستان ماست گفت از خواب
در جستم در حال حلوا پیدا کردم و پیش درویش بردم درویش سر بر زانو
نهاده بود سر برداشت و گفت هرگاه که درویشی را آرزوی حلوا باشد سیصد
و سیزده پیغمبر مرسل از کجا آرد تا شفیع سازد این بگفت و قدم از خانقاه
بیرون نهاد درویش چندان قدح شربت محبت نوشیده بود که
بحلوایش میل نمانده بود و دوستان وی از جگر بریان خود چندان
لذت یابند که از هزار مرغ بریان نتوان یافت نظم مردان رهش
میل بهشتی نکنند ؛ خودبینی و خویشتن پرستی نکنند ؛ هر نیم شبان
گر بخرابات آیند ؛ خمخانه تهی کنند و مستی نکنند ؛ اللهم انت

عاشق و هل یو یا خلوة من العشق   شربت بکاس الحب فی المهد
شربته القیامة فی حلق کیست که از شربت محبت او مست نیست
و کیست که در زیر اثقال اجلال او نیست نیست در هر گوشه او را صد هزار
طریح جریح و شهید قتیل است * کو سر که دران شورش سودا نیست
کو دل که درو غارت غوغای تو نیست * ترک سر و دل بگوی و جایی بنمای
کو فتنه روی عالم آرای تو نیست   الحب اوله جبل و آخره قتل
اوله حیات و آخره ممات اوله کرامة و آخره غرامة بلا در محبت
در باید چنانک نمک در دیگ اما چشنی باید که جز بحق نکرد و لی باید که جز بحق
مشغول نشود تا هر کاروان آراسته که از شهر قهر رسد بار وی گشاده
و لب خندان استقبال میکند و میگوید نظم گر قصد هلاک من شکایی
دل تست * با بنده بگو هر چه هوای دل تست آورده اند که بادشاهزاده
بود در غایت جمال و کمال هر کرا نظر بر جمال روی افتادی هزار دل عاشق
زار بدی شدی وقتی کمند عشق او در گردن سوخته افتاد درویش
سوخته درمان کار خود و چاره حال خود دران دید که در موضعی که بادشاهزاده
تیر انداختی توده خاک بود که جهت هدف بر کرده بودندی خود را در زیر آن

نار

پنهان کرد و سینه را هدف ساخت بادشاهزاده به تیر انداختن
آمد تیر اول که زد بر سینه عاشق درویش آمد آوازی از درویش
برآمد بادشاهزاده تعجیل آنجا دوید آنحال را مشاهده کرد بگریست و گفت
ای درویش این چرا کردی گفت از لفظ دربار تو بشنوم که این
چرا کردی نظم گفت ازان این کار کردم بر یقین * تا توام گویی
چرا کردی چنین * تیر تو از دست چون آید برون * گو برآر از سینه
من جوی خون * هر چه از دست تو آید خوش بود * گر همه دریای
پر آتش بود * کاشکی من صاحب صد جانمی * تا همه تیر تو بر
افشانمی * چون بگفت این راز خوش جان بداد * جان گران
بخریده ارزان بود * از برای عشق مجازی مرد جان فدا میکند
تا سخن مخلوق بشنود و آنجا که عشق حقیقی بود چه عجب باشد
اگر جان فدا کند * تا مرد به تیغ عشق بی سر نشود * در حضرت معشوق
مطهر نشود * هم عشق طلب کنی و هم سر خواهی * آری خواهی ولی میسر نشود
[illegible] * که روز قیامت جماعتی غازیان را که در دنیا به تیغ کفار شهید
شده باشند بهشت فرماید ایشان چون بدر بهشت رسند جماعتی

را بینند در صدر جنت نشسته کویند خداوندا ما فرزندانرا یتیم کردیم
وزنانرا بیوه کردانیدیم وجان از برای رضای تو بدل کردیم اینها
کیستند که پیش از ما بهشت رسیده اند خطاب حضرت عزت در رسید
که ایشان درویشان امت محمد کویند الهی این فضیلت بچه یافتند
کوید شما در عمری یکبار به تیغ کفار شهادت یافتند وایشان
در هر روزی صد بار به تیغ اشتیاق ما کشته میشدند شهادت شما دیکر
و شهادت ایشان دیکر نظم عاشق بسیه چاه غم دوست فرو
غازی بغزای دشمن اندر تک و پوست ⁂ چون کشته شوند
این چو آن کی ماند ⁂ کان کشته دشمنست واین کشته دوست ⁂
درویشان نواخته کان او یند برکشیدکان لطف او یند ایشان
چون لباس افلاس و کلیم تسلیم از دست اخلاص در زاویه اختصاص
پوشیده اند و بسکین تسکین و حسام انتقام سر نفس کبر بمقدار بریده اند
لاجرم خیاط لطف ازل بسوزن فضل لم یزل این کسوت را بر قد و بالای
ایشان دوخته است که بحیم و بحیوبه زنهار تا بدلق کهنه و خرقه ژنده بلکه
و بدان جامها ژنده دلها شکسته نکر که خزانه پادشاهست که نقد محبت را

دروی

دروی ودیعت نهاده است و این ندا در عالم درداده که انا عند
المنکسرة قلوبهم والمندرسة قبورهم بازرکانان که در راه روند آنچه
نقد بود در جامهای دریده پنهان کنند تا از آن دست زحمت خویش
باز دارند نظم دین در دلشان طلب زیرا که شاهان مقیم ⁂ رسم
باشد کنجهای در جای ویران داشتن ⁂ هان اید رویش توسای
قناعت کوهر محبت ما را از خانه دل بمنزل کور می باید زدن واز انجا
بمنزل قیامت اگر محافظت این امانت نیکو کنی چون بسر منزل رسی
نزلت من فرستم که نزلا من غفور رحیم مقربانرا بخدمت فرستم
والملایکه یدخلون علیهم من کل باب سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار
بمقعد صدق رسانم فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر سلامت کنیم
که سلام قولا من رب الرحیم زهی خوش حالتی که قاصد مقصود
رسیده نسیم فراق بسر آمده معشوق مر عاشق را بسلام آمده واین
ندا در داده که عز علی ما تحمل ما تحملون من اجلی ای دوست رنج بتو
رسید دشوار بود بر من آنچه بشما میرسد مراد شما بدهم اگر سرای
خواهید اینک بهشت اگر باغ خواهید اینک فردوس اعلی اگر کسرک

خواهید اینک حوران اگر فراش خواهید اینک غلمان اگر خازن
خواهید اینک رضوان اگر جای نشست خواهید اینک شرابا طهورا
اگر ساقی خواهید اینک ملک غفور نظم یا بنده موحد یا مومن شکور
گر جای ناز خواهی اینک سرای نور ٭ ور تکیه گاه خواهی اینک سریر و تخت
ور یار جنت خواهی اینک لطیف حور ٭ ما وی سرای خلد و مقامت
بزیر عرش ٭ همسایه تو نوح و خلیل و کلیم طور ٭ نزدیک گشته
شادی نزدیک گشته غم ٭ درد و بلا و محنت و اندوه گشته دور ٭
نه بیم مرگ باشد و نه بیم رستخیز ٭ نی بیم هول زندان نی ویل و نه ثبور ٭
در روضه وصال بفرمان ذو الجلال ٭ داود برکشیده بالحان خوش زبور
حوران گرفته بر کف خود جامهای می ٭ من هم نهاده بر لب خود
باده طهور ٭ بیواسطه ندای خداوند آمده ٭ ساقی منم شراب خور ای
بنده صبور ٭ عزیزان اگر درویشی بهتر نبودی خواجه کونین و فخر عالمین
ندای الفقر فخری در ندادی و صدا اللهم احینی مسکینا و امتنی
مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین را ورد خود نساختی
که هرگاه خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم از سفری باز آمدی

بحق

بحق آلاء و نعمای تو بحرمت عظمت و کبریای تو که صد هزار تحف تحیات و نثار
صلوة بروح پاک مهتر عالم سید اولاد آدم مصطفی معلای مزکی در رسان
توفیق شنیدن و گفتن و کار بستن بر ما ارزانی دار بر زبان ما صدق
و صواب روان دار از خطا و زنگ نگاهدار اعراض و آمال همه را عاجلاً
و آجلاً بحصول موصول دار یا اله العالمین و یا خیر الناصرین نعت
روایتست از آن پیشوای اصلوا الکمار ایتمونی مقتدای قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی رهنمای طریقه مثلی خواجه دو سرای محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله و سلم میفرماید که ای امتان من اگر میخواهید که از عذاب الیم
و از نار جحیم خلاص یابند و بنعیم مقیم رسید از سه خصلت هلاک کننده
حذر کنند و بخصلت نجات دهنده قیام نمایید اول آنچه هلاک کننده است
بخل است خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اتقوا الشح فانه
اهلک من کان قبلکم از بخل پرهیز کنید که بخل هلاک کرد آنها را
که پیش از شما بودند کسری از وزیران خود پرسید که چه چیز است
که فرزند آدم را از آن زیانکارتر نیست گفتند درویشی گفت
نه بلکه درویش چون مال یابد فراخ دست شود و بخل هرگز

فراخ دست نشود و در حدیث آمده است که الجنة دار الاسخیاء بهشت
سرای جوانمردانست و فرمود السخی قریب من الله قریب من الناس
قریب من الجنة بعید من النار و البخیل بعید من الله بعید من الناس
بعید من الجنة قریب من النار جوانمرد نزدیک است بخدای و نزدیکست
بمردمان و نزدیک است ببهشت و نزدیکست باتش دوزخ شاه مردان
فرمود که بشر مال البخیل بحادث او وارث بشارت ده مال بخیل را
بحادثی یا وارثی یعنی اگر بخیل مال صرف نکند و حقوق واجب ادا نکند
یا حادثه افتد که بدان خرج شود یا بمیرد و وارث بردارد و صرف کند
آورده اند که مردی بخیل بود نام وی شداد و مال بسیار جمع کرده بود
و یک لقمه بخوشدلی نمیخورد و چون وفات کرد زنش شوهری کرد و آن
شوهر دست نهاد و مال شداد باسراف خرج میکرد روزی زن آب
در چشم بگردانید و گفت این مال شداد جمع کرده بود و لقمه نخورده
ها میخورد و شوهرش گفت نوششش مباد آنچه بخورد کاشکی آنچه خورد
نخوردی و از برای ما نگذاشتی شداد را شربتی بود و بخیل خبر بوی رسید
دست در نهاد و مال خرج میکرد هر روز دعوتی میکرد کاد اقبل آن

باکل

یا کل زوج زوجه شداد یعنی بخورید پیش از آنکه شوهر زن شداد بخورد
آورده اند که بخیلی بود روزی با عیالش طعام میخورد سائلی بر درش
آمد زن خواست که سایل را طعام دهد از شوهر می ترسید بهانه در
خانه شد و نیم نان در زیر جامه گرفت و بسایل داد شوهرش واقف شد
وی را طلاق داد روزگاری برین آمد زن شوهر دیگر کرد روزی
با این شوهر طعام میخورد سائلی بر در آمد خواست که وی را طعامی دهد گفت
مبادا که این شوهر چون شوهر پیش وی را طلاق دهد بانگ گفت
از وی دستوری خواهم دستوری خواست گفت همچنین مایده طعام
را بردار و بوی ده زن مایده طعام برداشت و در سرای باز کرد
شوهر پیشین خود را دید فریادی از وی برآمد شوهرش از خانه برون
دوید که ای زن ترا چه رسید گفت این سایل را که می بینی شوهر
من بود و مال بسیار داشت فاما بخل عظیم بر وی مستولی بود بسبب
بخل وی مالش نشده است و محتاج خلقان گشته مرد گفت بهر از ین
بشنو ای زن آن درویش که بخانه شما آمد که تو وی را نیم نانی دادی
و این مرد ترا بسبب آن طلاق داد من بودم درویش و محتاج

خلقان بودم اما سخی و جوانمرد بودم حق تعالی بسبب جوانمردی من
مرا تو نکر کردانید و اورا بسبب بخل وی درویش کرد دویم
ازان سه خصلت هلاک کننده متابعت هوای نفس است
شاه مردان فرمود که از هیچ چیز بر شما چندان نمی ترسم که از هوای
نفس و درازی امل ان اخوف ما اخاف علیکم اثنتان اتباع الهوی
وطول الامل و فرمود متابعت هوا از راه حق باز دارد و درازی امل
آخرت را فراموش کند بزرکی کفته است که هرکاه ترا کاری چند
پیش آید و ندانی که کدام بهترست بنکر که تا کدام از هوای نفس
دورترست آن کن وما کان الیها للخلاف طریق فدعا
خالف ما هویت فانما سیم ازان سه خصلت هلاک کننده
عُجب است و عجب طاعت را باطل کرداند امام جعفر صادق ع
کفت که شیطان کفت که طاعت کردم خطاب آمد که لعنت
کردم و آدم ترک سنتی کرد و کفت خداوندا بد کردم خطاب آمد
که عفو کردم بخلقان نمود که معصیت با عذر بهترست از طاعت
با عجب آورده اند که در زمان پیشین زاهدی بوده است که

ششصد سال بر سر کوهی عبادت کرده بود و طرفة العینی در خدای
عاصی شده و حق اورا درخت اناری داده و چشمه آبی که ازان
انار میخورد و آب می آشامید و طهارت میساخت از حق تعالی
درخواست تا قبض روح اورا در سجده کند تا فردا قیامت
از سجده برخیزد پادشاه عالم جل جلاله فرماید که برحمت من در بهشت
رو کوید خداوندا ششصد ساله عبادت من کجا شد که مرا برحمت
تو در بهشت باید شد پادشاه عالم جل جلاله فرماید فرشتکان را که
حساب وی بکنید حسابش بکنند ششصد ساله عبادت در مقابله
یک انار پیش نیامد که بکار برده باشد خدای تعالی فرماید شکر
نعمتهای دیکر کو او از خجالت سر در پیش افکند خطاب حضرت
عزت در رسد که اورا بدوزخ برید آن بنده فریاد بر آورد
که بد کردم با من فضل کن و برحمت خود مرا در بهشت کن پادشاه
عالم جل جلاله با وی فضل کند و بر وی رحمت نماید و ویرا بهشت
فرماید تا بدانی که طاعت باید کرد و بر طاعت خود اعتماد نباید
کرد و بعجب نباید بود و از رحمه او نا امید نباید کشت بیت

گرچه با طاعتی ار سیبت اولا تا رمن ورچه با معصیتی از در اولا
تیاس ولوان نفسی مذبراها ملیکها لاقتلها فی
سجدة القلیل امروز یکی در دل سودایی دارند و در دماغ پندار بی
باش تا سراوقات استحقاق ربوبیت بازکشند انبیا و رسل
را بینی با جمال و کمال و ارتفاع حال می آیند و حدیث علم در باست
کرده که لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العزیز الحکیم فرشتگان می آیند
خرمنهای تسبیح و تقدیس بباد بی نیازی که ما عبدناک حق عبادتک
عارفان و موحدان می آیند که ما عرفناک حق معرفتک ای
انکه ترا دیدن محال و از تو بریدن وبال ؛ کنه خوردم در خور نیات
تو نیست ؛ آسایش جان جز مناجات تو نیست ؛ من ذات
ترا بواجبی کی دانم ؛ داننده ذات تو بجز ذات تو نیست ؛ والثلثة
المنجیات خشیة الله فی السر والعلانیة آن سه نجات دهنده
یکی ترس خداست در نهان و آشکارا هیچ طاعتی و عبادتی
چون ترس خدای نیست رسول خدای گفت بنده را دیدم که نامه
اعمال او را بدست چپ میدادند خوف او بیامد نامه او را بدست

راست داد و بنده را دیدم که آتش در روی افتاده بود تا شک
وی که از ترس خدای بود بیامد و برا بنشاند کار خایفان دارند
کار شکستگان دارند کار سوختگان دارند اورده اند که در ایام مالک دینار
مردی بود عمر در خمر و خرابات و زمر بسر آورده بود هرگز روزی
روی با قامت خیری نیاورده و هرگز شبی اندیشه بروی ناکرده
بزرگان وقت از صحبت او حذر کرده و دوری جسته ناگاه موکل
قضا بدو رسید و دست مطالبت بدامن عمرش دراز کرد در آن
که وقت رحلتست در درجه اعمال خود نظر کرد خطی که رقم وفا داشتی
ندید بجویبار عمل خود فرونگریست شاخی که در آن دست امید
توان زد نیافت آهی از میان جان برآورد یا من له الدنیا
والاخرة ارحم علی من لیس له الدنیا والاخرة ای پادشاه دنیا
و آخرت رحمت کن بر کسی که نه دنیا دارد نه آخرت این بگفت
و جان بداد و اهل ولایة خبر یافتند از وفات وی شادی کردند و از
رفتن وی خوشدلی نمودند و او را در مزبله انداختند تا سگان
محله بر جسم وی دندانش متلاشی کنند شبانه مالک دینار بخواب دید که باد

نمودند که بنده ما را در فلان مزبله بر خاک انداخته اند او را از آنجا
بردار و کار وی بساز و در جای پاکان و منزلگاه نیکانش فرود
کن گفت خداوندا در میان خلق به بدکاری و بدنامی مشغول بوده
چه خبر بدین حضرت آورده که سزای چنین کرامتی شده است
آوازی آمد که چون بحالت مرگ رسیده جرائد اعمال خود مطالعه
کرد همه خطا دید مفلس وار بدرگاه ما نالید عاجزوار بر حضرت ما اضطراب
کرد دست در فضل ما زد دستش گرفتیم طمع در رحمت ما بست وی را
رحمت کردیم از عذاب الیمش نجات دادیم و بنعیم مقیمش رسانیدیم
کدام دردزده بدین درگاه ما نالید که شربت شفااش ندادیم کدام
غمگین ازین حضرت خلاص طلبید که خلعت شادکامی در وی نپوشانیدند
بیت لطف او لطفیست بیرون از عدد ؛ فضل او فضلیست
بیرون از شمار ؛ شکسته درگاه او باش سوخته راه او گرد که جز
شکسته بودن درین راه درست نیاید کار شکستگان دارند کار سوختگان
دارند کار خایفان دارند آورده اند که مردی فاجر و فاسق بود
چون بدر مرگ رسید وصیت کرد که چون وفات کند وی را بسوزند

وخاکسترش

وخاکسترش نیمی در دریا برند و نیمی در بیابان بباد دهند چون وفات
کرد چنان کردند پادشاه عالم جل جلاله باد و آب را حکم کرد تا ذرات
اجزا او را جمع کردند و بکمال قدرت خود زنده کرد و پرسید و گفت
ای بنده این وصیت برای چه کردی گفت من مخافتک خداوندا
از ترس تو کردیم گفتم باشد که مرا زنده نکنی و عذاب نفرمائی
گفت از من ترسیدی گفت آری پادشاه عالم جل جلاله گفت من بر
خود واجب کرده ام که هر که از من بترسد در دنیا او را ایمن گردانم
در آخرت بر وی رحمت کنم دویم از آن سه خصلت نجات دهنده
والقصد فی الفقر والغنی میانه نگاهداشتن است در درویشی و توانگری
این صفت مومنانست والذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا
وکان بین ذلک قواما چون نفقه کنند و اسراف نکنند و عیال را
نیز گرسنه و برهنه ندارند بزرگی گفته است که اگر بمقدار کوه احد زر در
راه خدا صرف کنی اسراف نباشد و اگر درمی طعام در معصیت صرف
کنی اسراف باشد صفت سیم والعدل فی الغضب والرضا عدالت
در حالت غضب و رضا آنکه عدل کردند و نام نیک ایشان در دنیا

باقی ماند و در عقبی از دوزخ خلاص یافتند و بنعیم مقیم رسیدند
آنانکه برای دنیا ظلم کردند دنیا بر ایشان نماند و در عقبی بعذاب
الیم و آتش جحیم گرفتار شدند حجاج بن یوسف را حکایه کنند
که سعید بن جبیر را بر دار کرده بود گفت ای شقی خود را چگونه می بینی
گفت شقی توئی نه من من در چهار نعمتم که شکر آن بر من واجبست
اول آنکه شکر میکنم که ظالم توئی من مظلوم دوم آنکه ترا بر جان من
دستست و بر ایمان من دست نیست سیم آنکه یکبارت بر جان من
بیش دست نیست چهارم آنکه میدانم که چون روح از تنم مفارقت
کند به بهشت میروم حجاج چون بمرد وی را در خواب دیدند گفتند خدای
با تو چه کرد گفت بهر کسی که بکشتم یکبارم بکشتند و از برای سعید جبیر
هفتاد بارم بکشتند آورده اند وقتی پیرزنی درویش در جوار پادشاهی
بود پادشاه را همسایگی درویش لایق نمی افتاد روزی پیرزن غایب
شد پادشاه خانه وی را خراب کرد و در کوشک خود افزود و چون
پیرزن باز آمد و آنحال را مشاهده کرد و صبر کرد تا وقت سحر که نوبت بار
مظلومانست بیت فریاد پیرزن که برآید ز سوز دل ۞ افزون بود

راز بردم نماز آوردم موسی گفت ای بهتر و مهتر چند نماز آورده خواجه
عالم صلی الله علیه و آله وسلم وی را از کمیت اعداد نماز خبر داد موسی
گفت ای سید اگر تخفیفی حاصل کنی بهتر باشد که امت تو ضعیف اند
طاقت این بار گران نیارند خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم بدرگاه
الله و حاجت ببارگاه عرض کرد تخفیف آمد باز چون بموسی رسید
وی را خبر داد موسی گفت یا حبیب الله دیگر خواه ع زلف ارچه بر بلاست
دراز است بسوز القصه خواجه عالم صلعم تخفیف میخواست تا به پنج نماز
قرار یافت پس ای بنده مومن برین پنج نماز مداومت و مواظبت
نمای و تقصیر روا مدار و اول وقت را غنیمت دان اگر مانعی ضروری
نباشد که خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود اول الوقت
رضوان الله و آخر الوقت عفو الله ذلک و گفته است فضل الوقت
علی الآخر للمومنین خیر من ماله و ولده و چون وقت نماز در آید مهمی
که ترا باشد دست از آن بدار و روی بنماز آر که در حدیث آمده است
که چون بنده مومن در اول وقت نماز ترک کار دنیا کند و روی
بحضرت مولی آرد حق تعالی مهمات وی را کفایت کند و در دنیا بشر

اشرار از وی باز دارد و در آخرت بمساکن ابرارش فرود آورد
آورده‌اند که مومنه بود پارسا روزی تنوری تافت تا نان پزد وقت
نماز در آمد و کودکش نیز بگریه آمد و شیر میخواست با خود گفت مرا دو کار
پیش آمده است هیچ بهتر از آن نیست که نماز گزارم که رضای حق در آنست
در نماز ایستاد ابلیس فریادی بکرد و شیاطین و عفاریت وی
بروی گرد آمدند گفتند مهتر ما را چه رسیده است گفت امرت بالسجود
فابیت و امرت هذه فاطاعت مرا بسجود فرمودند ابا کردم و این
زن را فرمودند فرمان برداری کرد گفتند ما را چه فرمایی گفت
کودک ویرا در تنور اندازند کودکش را در تنور انداختند کودک فریادی
بکرد چون آواز وی بگوش مادرش رسید آتش در دلش افتاد اما توفیق
درآمد که واجب بود که پیش خدا باز گردی و فرمان وی بجا آوری بدلگر
اگر نماز ببرم و کودک سوخته بود و خدا ناخشنود گردد چه فایده کند
پس بدل قوی نماز تمام کرد چون بسر تنور رفت کودک خود را دید در میان
آتش بازی میکرد و هیچ ضرر بوی نرسیده بود چون وی فرمان
خدا را نگاه داشت خدای تعالی فرزند ویرا از آتش نگاه داشت تا بدانی که

هرکه خدا را

هرکه خدا را بود خدای او را بود که من کان لله کان الله له آورده‌اند
که روزی ابوذر غفاری بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمد
وگفت یا رسول الله گوسفندی چند دارم اگر خود بصحرا برم از خدمت
تو محروم میمانم و اگر بدیگری میدهم که بصحرا برد می‌ترسم که بر ایشان
ظلم کند خواجه عالم ص گفت برو و خود ایشان را بصحرا بر و در نماز استاد
گرگی بیامد و در روی یک گوسفندان وی نهاد ابوذر گفت شیطان بوسوسه
من آمد گرگ این ساعت گوسفندان ترا تباه کند و ترا سبب معاش
نماند گفتم باکی نیست مرا توحید خدا و ایمان بمحمد مصطفی و تولا بعلی
مرتضی و فرزندان و تبرا از دشمنان وی بس است از دنیا و هرچه
در وی است گرگ برفت و گوسفندی در زبود شیری در آمد و گرگ را
بدو نیمه کرد و گوسفند را سر با گله داد و بزبان فصیح گفت یا ابوذر
نماز کن و دل پریشان مدار که حق تعالی مرا موکل گوسفندان تو کرده است
تا از نماز فارغ شوی پس هرکرا صدق و اخلاص باشد و یقین درست
چنین باشد و هرکه مخلص‌تر نزدیک‌تر خطر او بیشتر که المخلصون علی
خطر عظیم نزدیکان را بیش بود حیرانی که ایشان را اندیشه سیاست سلطانی

فصل سی ام روی عن النبی صلی الله علیه و اله وسلم انه قال من
اخلص لله تعالی اربعین صباحاً ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه
علی لسانه صدق رسول الله نعت مهتر عالم صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود هر که چهل بامداد از برای رضای خدا و بساط ریا خلق در نوردد
و حجاب اعجاب از پیش وارو مرکب طاعت را در میدان اخلاص
جلوه دهد حدایق حقایق و چشمهای حکمت از دل او بر زبان او
روان شود اما اخلاص آنست که خلق را ازره برداری و صدق آنست
که خود را از میان برداری خود را در محل رتبت و جاه و منزلت اثبات
نکنی که هر که افعال و اقوال خود را قیمت نهد هرگز حلاوة طاعت در
وقت او نرسد مقربان حضرت هر یکی با تاجی از عصمت و کمری از طاعت
و عبادت میکردند لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون
چون نوبت دولت آدم و دوال جلال و سلطنت او بر کوس عزت
زدند فرشتگان از سر طهارت خویش آواز دادند که اتجعل فیها
من یفسد فیها و یسفک الدماء و نظر بر صفا و اعمال خود نگاه کردند
که و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک لاجرم سلطان امر از عالم اراده

دراده

تو نیست و با ماستان کاری نیست اما بشارتی بشنو در امیانه شهسوار
سبحان الذی اسری بمیدان قیامت در آید امتی امتی گویان
و گوید خداوند امت مرا ببخشای و با من هرچه خواهی کن خطاب
در رسد که ای محمد تو دوست منی و امت تو دوستان تو اند
و همه ایشان را از برای تو دوست دارم و دشمن ترا دشمن کی
مجنون عامر را دید که با سگی هم کاسگی میکرد گفت ای مجنون دیوانه
با سگ هم کاسگی میکنی گفت آنها وان سگ کوی لیلی است از آن
هم کاسگی میکنم آورده اند روزی مجنون سگی میدید اندر دست
نانش میداد و گرد آن سگ میگشت گفتم مجنون مهر تو با این
سگ چیست گفتا لیلی بکوی روزی بگذشت من کی گفتم
که عاشق روی توام من خاک کف پای سگ کوی توام
ای دعوی شوق و محبت کرده و درست نا آمده شعر
من حب الدنیا طوق مالک راه محبت بر زبان بیان
کردن آسانست اما بشرط محبت قیام کردن شرط مردانست
اگر کسی خواهد که قدم در راه محبت حق نهد ظاهر بر شریعت وقف

باید کرد و باطن بر حقیقت و شب و روز را مرکب عمل خود باید ساخت
و بساط اغیار باید انداخت و از سر جان و جهان بر باید خاست آورده اند
که پادشاهی بود جمالی با کمال داشت روزی با وزیر گفت چنین جمال
که مراست هیچ جانور هست که بجان و دل ما را دوستداری
کند وزیر گفت ای پادشاه ترا عاشق بسیار است و لیکن از همه
صادق تر درویشیست که از مجاز گذشته به حقیقت رسیده پادشاه
گفت آن درویش را بمن نمای گفت فردا که بمیدان روی درویش را
که در میدان بینی استاده در جمال سلطان می نگرد پادشاه دیگر
روز پگاه تر برخاست و انواع تکلف زیاده کرد و گفتند چیست که
امروز تکلف پادشاه زیادتست گفت هر روز بصید وحوش میشدم
امروز بصید قلوب میروم پادشاه بمیدان درآمد گوی در
خم چوگان آورده از سر میدان در نگریست درویش سوخته را دید
در پای میدان استاده انگشت حیرت بدندان گرفته پادشاه
اسپ براند و پیش وی شد و گفت هان ای درویش پادشاه
خود نزدیک تست انا عند منکسرة قلوبهم القصه چون پادشاه

بنزدیک

بنزدیک درویش رسید درویش سر برآورد تا در جمال دوست
نگرد پادشاه گفت سلام علیک ای درویش گوی بمن ده هنوز
سلام معشوق بسمع درویش عاشق نرسیده بود که آوازی از
درویش برآمد و گوی با جان بهم داد : من مات عاشقا فلیمت
هکذا لا خیر فی عشق بلا موت : تا روی ترا بدیدم ای سرو ساه
سرگشته شدم ز عشق و گم کردم راه : روزی بینی که از غم عشقت ناگاه
گویند فلان بمرد انا لله : عشق مجازی را شنیدی عشق حقیقی را
بشنو آورده اند که حق تعالی بموسی وحی فرستاد که در مصر در فلان
محله در فلان سرای ما را بنده ایست که با ما بیگانگی میکند او را بدرگاه
دعوت کن و هر جور و جفا که بینی از وی بر روی خاطر ما درگذار موسی
برفت بدان در سرای پیری بیرون آمده که دویست سال فرعون
را پرستیده بود و متابعت شیطان کرده و ایام جوانی در کفر و عصیان
به پیری رسانیده ویرا دعوت کرد پیر بر روی جفا کرد و ناسزا گفت موسی
تحمل کرد و گفت ای پیر چند سالست که فرعون را می پرستی گفت دویست
سال او را خدمت کردی نه نعمت دنیا داری و نه دولت عقبی را امت

کند پیر ساعتی تفکر کرد و آن تفکر دلش را از هوا مصفی کرد و اند
و سینه اش را بهدی مجلی کرد و باطنش را از برای قبول حق مهیا
که خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تفکر ساعة خیر من عبادت
ستین سنة تفکر ساعت بهترست از عبادت شصت ساله پیر سر
برآورد و کلمه شهادت بر زبان راند موسی را خطاب آمد که پیر را
بگوی که گنجی در زیر آستانه درت نهاده است بردار موسی بگفت
تا زمین را بکاوید زر پیدا شد پیر گفت ای موسی من هنوز کمر خدمتش
بر میان نبسته ام مرا خلعت میفرستد دریغ که عمر ضایع کرده ام شوق
اسلام ویرا در طرب آورد روی نیاز بر نهاد و کلمه توحید بر زبان
میراند خبر بفرعون رسید تا دیگ بزرگ آوردند و روغن در وی
کردند و آتش کردند تا بجوش آمد ویرا بیاوردند و گفتند برگرد از دین
موسی و گرنه بفرماییم تا درین دیگت اندازند پیر گفت تنی که ترا دویست
سال خدمت کرده باشد و پرستیده به از آن نیرزد هرچه خواهی
مکن که من از برای دوست از جان و جهان برخیزم چه جای سرکشی
باشد ز حکم وی که درویش همچون شمع آنگاه خوش خندید که در

کردن

گردن زدن باشد خواستند که ویرا در دیگ اندازند جبرئیل ویرا
در ربود و پیش موسی آورد پیر سرمست شراب شوق بود نعره میزد
که فرعون و شیطان را پرستید خداوند رحمان و رحیم را پرستید
گفتند خاموش باش که هلاکت کنند گفت غلط کرده اید لا یجد المرء
حلاوة الایمان حتی یاتیه البلاء من کل مکان مرد حلاوت ایمان
و شیرینی عشق نیابد تا هدف تیر بلا نگردد نظم ممکن نبود که
هر زمانی ∴ رنجی نرسد بجان عاشق ∴ عاشق چو نیافت بوی معشوق
گردون بکشد کمان عاشق ∴ ویرا بگرفتند و در پیش فرعون آوردند
خواستند که در دیگش اندازند بار دیگر جبرئیل ویرا در ربود و در پیش موسی
آورد و هر که پروانه صفت نقد هستی خود نثار قدم شعله شوق کند
تا معشوق بنور جمال خویش عاشق سوخته را مهربانی کند هستی
مجازی عاشقی برخاسته و هستی حقیقی معشوق ظاهر شد و از
عاشق جز نام و نشان نمانده نظم عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و
پوست ∴ تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست ∴ اجزای وجود من همه
دوست گرفت ∴ نامیست ز من بر من و باقی همه اوست ∴ پیر بیچاره

نعره میزد که فرعون و شیطانرا میپرستد خدای رحمن و رحیم را آتش
ویرا برگرفت و روی سوی موسی کرد و گفت یا کلیم الله باکی نبود
اگر جانی در بازیم و ماراز برای دوست در دیگ بلا بجوشانند
و آن عاشق صادق را در دیگ انداختند آتش اثر نکرد و جان بحق
تسلیم کرد موسی بگریه درآمد خطاب عزت دررسید که بنگر موسی
بنگریست درها بهشت را دید گشاده و آن مومن بهشت رسید
حور العین بر کنگرها بهشت آمده و بروی نثار میکردند و شادی
مینمودند موسی چون چنان دید خوشدل شد چنین باشد هرکه از
سر جان برخیزد جان و جهان یابد [illegible] روی عن النبی
صلی الله علیه و آله و سلم انه قال فی مناجاة الهی اصطفیت ادم و اتخذت
ابراهیم خلیله و کلمت موسی تکلیما و جعلت عیسی روحا قال الله
تعالی یا محمد اصطفیت آدم لانک کنت فی صلبه و اتخذت ابراهیم
خلیلا لانک کنت فی نسله و کلمت موسی تکلیما لذکر نعوتک و صفاتک
و جعلت عیسی روحا لبشر الخلق بسرعة ظهورک صدق رسول الله مناجات
پادشاها صفحات طومار سیاه شد ما را بزلال الطاف و افضال خود سفید

گردانی

باران انعام و احسان از غمام غفران بر فرق ما گناهکاران بباران
همه را در فرادیس جنان با مصطفی و مرتضی و فرزندان ایشان
بر مایده رضوان بنشان با آله العالمین و یا خیر الناصرین راویان
اخبار و مقرران آثار مصطفوی از ستارگان فلک دین و معصومان
طیبین و طاهرین روایه کرده اند که خواجه کونین و فخر عالمین در مناجات
خود گفت خداوندا آدم را برگزیدی و بخلعت خلافتش مکرم کردانیدی
و تاج اصطفا بر سرش نهادی و ابراهیم را حله خلت پوشانیدی و ردای
شرف بر کتف جانش افکندی و آوازه دوستی او با قطار عالم
رسانیدی و موسی عمران را از میان اهل طغیان و عصیان بیرون
آوردی و صاحب اسرار مجلس طور و محرم راز بساط نور شش گردانیدی
و مقام عیسی مریم بر طارم چهارم ساختی و ریحان لقب روحی در
ریاض عصمت او شکفانیدی رهنت که خون من بناز با حضرت
بی نیاز تو راز گفتم درجه و منزلت ایشان با من شرح دادی نصیب
من چه فرمائی خطاب حضرت عزت دررسید که ای محمد دل خوشدار
که ایشانرا برای تو آفریده ام و ترا برای خود مقصود همه کاینات

توئی سرور جمله موجودات توئی آدم که تشریف یافت ازان بود
که صدف عصمت تو بود و شکوفه ثمره طهارت تو لولاک کنت فی صلبه
ابراهیم را که حله خلت پوشانیدم و آوازه دوستی او با قطار
عالم رسانیدم ازان بود که صلب او سراپرده نبوت و گوهر حکمت تو بود
لولاک کنت من نسله اگر موسی عمران را در من تتق نور بر اوج عرش
ظهور کلمه چند رفت با وی بهم دفتر خوانی مناقب تو میکردیم و شاهنامه
محامد تو میخواندیم و اگر عیسی اگوئی که کوتوال قلعه اعظم کردیم که
جعلت عیسی و حالیشر الخلق ببرعت ظهور ک حضرت عزت جلت عظمته
از عنایت بی علت خواجه عالم را صلی الله علیه وآله وسلم از آدم و
آدمیان منقطع میگردانید که ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن
رسول الله و خاتم النبیین همه عالم را از نور او روشنائیست
او را از آب و گل چه آشنائیست آدم طفیل محمد بود تو مپندار که محمد
طفیل آدم بود مثنوی بود عالم و آدم که نور احمد بود ∴ ز آفرینش
آدم غرض محمد بود ∴ تا ظن نبری که ما ز آدم بودیم ∴ کان دم که نبود
آدم آندم بودیم ∴ خواجه عالم فرمود کنت نبیا و آدم بین الماء

والطین

والطین و دیگر فرمود اول ما خلق الله نوری یعنی من پیغمبر بودم
و آدم هنوز میان آب و گل بود دیگر آنکه اول چیزی که حق تعالی
بیافرید نور مرا بیافرید و دیگر فرمود خلقنی الله و علیا من نور
واحد و در حدیث فرمود که مرا و علی را پیش از آدم بپانصد هزار سال
بیافرید و نور ما را در صلب وی نهاد و آدم در بهشت بود ما در صلب
وی بودیم و همچنین ما را از صلبهای پاک برحمهای پاک نقل میکرد تا که
بصلب عبد المطلب رسانیدند پس آن نور را بدو نیم کردند نور مرا در صلب
عبد الله نهاد و نور علی را در صلب ابوطالب و مرا نبوت داد و علی را
ولایة و امامت و دو نام از نامهای خود از برای من و وی اشتقاق
کرد خداوند عرش محمود است و من محمدم و او علی اعلاست و این
علی است زهی خواجه که چون بدعوی نبوت برخاست جهانیان از معجز
عاجز گردانید سوسمار را کلید معجز قفل نطق میگشود تا بر رسالت
او اقرار میکرد و گاه چشمه سلسبیل از میان انگشت آن خود روان میکرد
که مع الماء من اطراف اصابعه معجزه که جمله انبیا را بود مصطفی را
بود موسی عصا بر سنگ زد دوازده چشمه از وی روان شد فانفجرت

منه اثنتا عشرة عینا از سر ده انگشت ده چشمه روان کرد چنانکه روایت
از جابر بن عبد الله که گفت یا رسول الله در سفری بودم رسول صلی الله
علیه وآله وسلم آب خواست گفتند یا رسول الله با ما آب نمانده است
در مشکی قدری آب است که یک شربت نباشد گفت بیارید از او کاسه
بزرگ بیاوردند رسول صلی الله علیه وآله وسلم در کاسه نهاد و انگشتان
باز کرد و گفت یا جابر بسم الله بگوی و ان قطره آب را در کاسه ریز جابر
گفت در کاسه ریختم آب را دیدم که از میان انگشتان رسول صلی الله علیه
واله وسلم بر میجوشید تا کاسه پر آب شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم
دست از کاسه برآورد کاسه همچنان پر آب بود موسی عصا بر دریا زد
و دریا بشکافت مصطفی باشارت انگشت ماه را بر آسمان بشکافت
وان چنان بود که جمعی سرگشتگان وادی ضلاله و گمگشتگان بیدای جهاله
که نقش توحید را بدست شرک ار لوحه دل سترده بودند و در تیه تحیر راه گم
کرده بحضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم آمدند که محمدا کوس دین بدبه تو
در آفاق تو میزنند و ما از سراپرده راز تو چون حلقه بر دریم اگر بر مصداق
قول خود معجزه که در زمین مینماهی ما را الحمان حیانیست که تو این کار را لبیس

تلبیس

تلبیس میپوشانی مکرر این بار بر آسمان افکن واین طبق ماه را بر هم شکن
تا ما را خیل این خیال بهزیمت شود و خاشاک شبهه از نظر بصیرت ما بر خیزد
خواجه عالم صلعم چون این سخن بشنید گفت خداوندا می بینی که این گمراهان
بر سر لجاج اند اگر مصلحت است مرا قوت ده تا بمقراض انگشت قراضه
از دامن ماه بریزم که این معجزه تو تماشای شود تا این کور دیدگان بدین بینا
شوند خطاب حضرت عزت در رسید که ای محمد گرا با تو این مضایقه است
تو اشارتی کن که ماه اسیر بنان تست خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم
نگاه کرد ماه را دید که از زیر دامن شفق سر بگریبان افق برآورده بود و بنور خود
عالم را منور کرده افتاب رسالت که شعشعه انوار او بر نور افتاب و ماه غالب
بود ذره از شعاع انگشت خود بر میان ماه زد ماه را بدو نیم کرد چنانکه
از ان یکجانب کوه حرا بود و یکنیمه جانب دیگر شعر وقد شق قرص البدر
عند امتحانه ؛ بایما مثل الرعیف المقدر ؛ آنکه از بنان او سپر
ماه شق گرفت ؛ خورشید از خجالت رویش عرق گرفت ؛
طاوس باغ سدره که علم منتهاست ؛ از منتها پیاده از وی
سبق گرفت در حدیث آمده است که فردا قیامت منادی از حضرت

غرت ندا کند که هر کرا نام محمد است کو برخیز و بحساب بهشت رو از برای
کرامت محمد کفت بنده را بقیامت آرند نام وی محمد کناهان وی
بسیار کرده باشد خطاب آید که ای بنده من شرم نداشتی که بنام
دوست خود را عذاب کنم برو که بر تو رحمت کردم زهی بزرکی محمد
و بزرکواری آل او آن خورشید فلک سعادت و آن ماه آسمان سیادت
با آنهمه بزرکی و جلالت خاک تواضع و تذلل بر بام کبر و فخر بیخت و مسکنت
انا ابن امراة تاکل القدید القلیل و انما انا لکم مثل الوالد لاجرم در قبه قرب
قاب قوسین او ادنیش نشاندند و صد هزار الطاف بر فرق همت او
افشاندند و جمله موجودات را از مو تا سر بر خط فرمان او نهادند
یار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در سفری بودم رسول
صلی الله علیه و اله و سلم خواست که بقضاء حاجتی رود بر کنار وادی
دو درخت بود از یکدیکر و اشارت کرد درختان را که بیکدیکر نزدیک
شوید درختان مرور روی بیکدیکر نهادند و زمین می بریدند
و میرفتند تا برو پهلوی یکدیکر استادند رسول صلی الله علیه
و آله و سلم در پس درختان رفت و طهارت کرد چون بیرون آمد اشاره

کرد

کرد درختان را که هر یکی بمقام خود روید درختان بجای خود شدند و
مثل این از شاه مردان روایت کرده اند در روایت امام حسن عسکری
آورده اند که امیر المومنین ع بحرب صفین میرفت در صحرای فرود آمد
خواست که بطهارت رود جماعتی از منافقان با یکدیکر کفتند برویم
و در عورت وی نکریم و آنچه از وی جدا شود بنکریم که مولا
رسول ما بندکی میکند از آنجا که ولایت شاه مردان بود بدانست
دو درخت بود از یکدیکر بمقدار یک فرسنک قنبر را کفت این دو
درخت را آواز ده که وصی محمد میفرماید که نزدیک یکدیکر شوید
قنبر کفت یا امیر المومنین آواز من چکونه بدان درختان رسد
کفت خداوند بدیشان رساند قنبر آواز داد درختان روی بیکدیکر
آوردند چون دو دوست که مدتی یکدیکر را ندیده باشند بتعجیل
میرفتند با یکدیکر رسیدند شاه مردان خواست تا در پس آن درختان
رود منافقان با یکدیکر کفتند ما کرد درخت کردیم و وی را ببینیم
شاه مردان بدانست قنبر را کفت مرا به پوشش احتیاج نیست
بکو تا درختان بجای خود روند درختان بتعجیل رفتند شاه مردان در میان

صحرا مینشست بطهارت هرگاه که منافقان میخواستند که بدان جا
نگرند چشمهاشان کور میشد و چون وی از انجا میگردانید چشمهاشان
روشن میشد تا شاه مردان فارغ شدان غریب و عجیب نیست که شاه
مردانرا معجزات بسیار بود چنانکه رسول را و زیرا که نفس علی نفس بود
که یا علی نفسک نفسی و لحمک لحمی و دمک دمی حق تعالی هر دو را
از یک نور آفریده بود و جمله نورها از نور ایشانست و نور ایشان از نور حق
که الله نور السموات مثل نوره کمشکوة فیها مصباح عن الامام الباقر
ان قوله کمشکوة فیها مصباح هو نور العلم من آل محمد یتکلم بالعلم
قیل ان بیسال نور علی نور ای امام موید بنور العلم و الحکمة فی اثر امام
من آل محمد الی وقت قیام الساعة امام محمد باقر ع گفت مصباح
نور علم است در سینه رسول صلی الله علیه و اله و سلم و زجاجه سینه
علی ابن ابیطالب که رسول علم خود را بودیعت در سینه وی نهاد
یکاد و زیتها نزدیک است که عالمی از آل محمد سخن گوید بآن علم پیش
از انکه از وی پرسند نور علی نور امامیست که موید باشد بنور علم
و حکمت بر اثر امامی از آل محمد تا بقیامت حق تعالی باین نور رهنمایی

کند

کند و راه نماید ازا که خواهد یعنی لطف کند چون داند که صلاحیت آن
دارد و او بهمه چیزها داناست و عالم پادشاه جل جلاله این نور که در
سر دوستان تعبیه کرده است نوریست که کسوف ازا کسوف
نیست اشراق آنرا محاق نیست طلوع آنرا غروب نیست از کدام
شمع افروخته اند از شمع جهان افروز زمین نور الله نور السموات
والارض نظم دیدی بمن اندآتشی در من زد زان شمع که آفتاب
پروانه اوست اگر میخواهی که ازین نور دور نگردی و فردا قیامت
در پیش تو نور بود و بر راست و چپ تو نور بود که یسعی نورهم
بین ایدیهم و بایمانهم بدیشان اقتدا کن و امتثال اوامر حق و جناب
از نواهی او کن زبانت را بگوی تا از فواحش گنگ باشد سینه ات
را بگوی تا از کینه برادر مسلمان پرحذر باشد تنت را بگوی تا هدف
تیر قضا باشد دلت را بگوی تا یگانه درگاه خدا باشد اگر تیر بلا
آید هدف شو و اگر جوهر وفا آید صدف گرد و اگر مصباح نور از
مشکوة تجلی عزت و نور وحدانیت بینی بندگی او را باش تا
بفضل و رحمت ترا باشد و در نعمت او شاکر باش و در بلا او صابر

تا بدرجه صدیقانت برساند و فردای قیامت با صدیقانت حشر کنند
فصل سی و دوم روی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم یقول الله عز و جل
من استسلم لقضای وصبر علی بلائی واشکر علی نعمائی کتبته صدیقا
وبعثته یوم القیامة مع الصدیقین صدق رسول الله لغت خواجه
کاینات و سرور موجودات چنین فرمود که پادشاه عالم میفرماید
که هران بنده که حکم و قضاء مرا گردن نهد و بر بلای من صبر کند و نعمتهای
مرا شکر کند من که پادشاه عالمم وی را در زمره صدیقان نویسیم و فردای
قیامت با صدیقانش حشر کنم پس اگر میخواهی که بدین درجه و پایه رسی
صبور پیرا در شده پیرایه ساز و شکیبایی را در نامرادی سرمایه گردان
که صابر در همه حال بر مراد قادر گردد و صبور بنصرت ایزدی منصور
شود و عون و نصرت و قوت در همه حال از وی خواه تا بمراد دل
برسی نظم از خدا جوی نصرت و یاری تا شوی بر مراد دل
منصور یقین دان که هرکه در نامرادی شکیبایی نماید عاقبت
بمراد برسد زیرا که شادی در پی غمست و دوا در اثر سقم با هر رنجی راحتی
با هر دشواری آسانی با هر بیماری تندرستی با هر درویشی توانگری

اما بنده

اما بنده باید که در وقت بلیت و محنت پناه با حضرت حق دهد و تقوی
و پرهیزکاری را شعار و دثار خود سازد آورده اند که سه شخص از
بنی اسرائیل در طریقی با هم رفیق بودند راهی و مقصدی پیش گرفته بودند
ناگاه ابری آمد و بادی سرد برخاست و باران در ایستاد ایشان
پناه و التجا بغار کوهی بردند دانسته شد که بیکبایی از قضا نتوان گریخت
دیگر آنکه بدستی با قدر نتوان آویخت که لا مرد من قضاء الله و لا
مفر من قدره القصه و زان غار هنوز از حرکت ساکن نشده بودند
و از باران و زحمت نیاسوده که زلزله در آن کوه افتاد و سنگها
فرو افتادن گرفت ناگاه از آن سنگها یکی بر در غار نشست
چنانکه مخرج غار بر ایشان بسته شد و در محنت گشاده گشت هرچند
اندیشیدند جز فضل حق دست آویزی و جز رحمتش چاره گریزی
ندانستند گفتند این آن ساعتست که جز اخلاص در دعا موجب
خلاص نشود و جز وسیلت جستن بمحمد و آل محمد ازین ورطه برنیایند
که موسی بن عمران وصیت کرده است که هرگاه بلیه بسیار رسد
حق تعالی را با خلاص بخوانید و محمد و آلش را شفیع آرید تا

خلاص و نجات یابید پس باید تا خدا را هر یک بتضرع و استکانت
و خضوع و خشوع بخوانیم و فاضلترین طاعتی و مخلصی عملی که در مدت
عمر بدان اقدام نموده ایم وسیله استجابت دعوت خود سازیم
و بزرگان را شفیع آوریم باشد که خلاص و نجات یابیم پس یکی
از ایشان گفت خداوندا تو میدانی که مرا دختر عمی بود و من عاشق
جمال و کمال او بودم و بسیار زر بران کار صرف کردم و روزگاری
دران مشقت بردم روزی بر مراد خود قادر گشتم و او را تنها در موضعی
بی زحمت اغیار یافتم خواستم که مراد خود از وی حاصل کنم و خانه
بسته را بگشایم و کیسه مختوم را مهر بیندازم آن دختر گفت اتق الله
یا ابن عم و لا تفض الخاتم ای پسر عم از خدا بترس من از تو خداوندا
بترسیدم و از سران مراد برخاستم و پای بر سر هوای نفس نهادم و از ان
معصیت دست کوتاه کردم خداوندا اگر تو میدانی که ترک ان معصیت
خشیة منک و ابتغاء لمرضاتک بوده است بحق محمد که افضل و
اکرم پیغمبر است و اول او که بهترین ال پیغمبر است که ما را ازین که مانده ایم
فرجی و ازین ورطه مخرجی ارزانی دار هنوز این سخن در دهان او

که پاره

که پاره ازان سنگ بیفتاد و منفذی دران پدید آمد شخص دوم گفت
خداوندا تو میدانی که پدر و مادر پیری داشتم بغایه پیری رسیده
و از کسب باز مانده و از حرکت عاجز گشته من شب و روز بخدمت
ایشان مشغول بودمی و ازان ترس که مبادا برکات وجود ایشان
را زوالی باشد طعمه چاشت و شام ایشان خود بخدمت ایشان
بودمی یکشب وظیفه ایشان پگاه تر مترتب شد چون بخدمت ایشان
شدم باسایش مشغول شده بودند بخواستم که خواب را بر ایشان
مشوش کنم و آن بی ادبی از من بپسندند و دلم بار نمیداد که باز گردم
که مبادا از خواب بیدار شوند و محتاج قوتی باشند و من معذب
و آثم و بزه مند شوم انشب تا بروز ان غذا را بر دست گرفته
بودم نزد ایشان استاده تا ایشان بیدار گشتند خداوندا اگر میدانی
که این خدمت خاص برضای تو بود بحق محمد که افضل و اکرم سید اولین
و آخرین است و آل او که بهترین آل پیغمبر اند که این در بسته را
بر ما گشاده کن آن پاره دیگر از سنگ بیفتاد و شخص سوم گفت
من در وجهی امری داشتم چون مدت اجارت او منقضی شد اجره

بدو میدادم گفت اجرة عمل من بیش ازینست و قبول نکرد و گفت
بینی و بینک یوم ینتصف للمظلوم من الظالم گفت میان من و تو
روزی خواهد بود که حق مظلوم از ظالم بستانند این بگفت و برفت
من از تو خداوند برسیدم و بدان اجرة گوسفندی خریدم و رعایت
و محافظت آن بجا آوردم تا در اندک فرصتی بسیار گشت بعد از
مدتی آن شخص باز آمد و گفت از خدای بترس و آن حق مرا بمن ده اشارة
بدان گله کردم و گفتم حق تست متصرف شو از آن مرد استهزا
و افسوس پنداشت گفت ای مرد از حق امتناع کردن کفایت
نیست که استهزا و سخریه نیز میکنی گفتم ظن بد مبر و یقین دان که تمامت
این گوسفندان از آن تست و حال او وی بگفتم و تسلیم وی کردم خداوندا
اگر میدانی که این راستست و نیت من درین عمل و عقیدت در انفشار
خسته از ریا پاک بوده است بحق محمد و آل او که ما را ازین شدت فراخی
و از ان مضیق مخرجی ارزانی دار در حالت تمامت آن سنگ از آن
در غار برخاست و ایشان را از آن ورطه مخرجی حاصل شد تا بدانی که هیچ
دستگیری در وقت بلیت و محنت بهتر از نیت خالص و عمل صالح

دوسیلت بمحمد و آل محمد نیست شعر فهم ملاذی اذا حفت مهلکة وهم
غیاثی اذا ضاقت بی الحیل ان حفت فی هذه الدنیا تجنبهم مما علی غدا
خوف به و بلاء هرگاه که حادثه روی بتو آرد پناه با حضرت حق ده
و اهل بیت رسول الله را شفیع آر تا خلاص و نجات یابی آورده اند
که دو برادر بودند بجانب صحرا بیرون رفتند چون میان بیابان رسیدند
یکی از تشنگی وفات کرد و دیگری بر بالین وی بنشست به تحیر نمیدانست
که چکند پناه بحضرت حق داد و باهل بیت رسول وسیلت محبت
ویکیک را میخواند تا بامام جعفر صادق رسید مردی را دید که پیش وی
میگذشت گفت حالت چیست گفت اینک برادرم وفات کرده است
و من نمیدانم که درین بیابان چکنم آنمرد پاره عود بوی داد و گفت این
را در میان دو لب وی نه دعا کن در میان دو لب وی نهادم و دعا
کردم در حال بفرمان خدای تعالی زنده شد برادر از وی پرسید
که تشنه هستی گفت نه پس با کوفه شدند بعد از آن آن برادر که دعا کرده
بود اتفاق افتاد که بمدینه شد امام جعفر صادق را ع چون چشم بروی
افتاد گفت برادرت را حال چیست گفت بسلامت است گفت

آن پاره عود را چه کردی گفت یا رسول الله چون پدرم زنده شد
من از شادی فراموش کردم امام گفت آنوقت که تو دعا کردی
برادرم خضر پیش من بود وی را پیش تو فرستادم تا پاره عود از ساق
عرش بیاورد و آن عود باز بجا رسید زهی بزرگواری ایشان زهی
منزلت و مرتبت و رفعت ایشان نزدیک حق تعالی اکرامهم
عز و جاه و رفعة ولا حرز فی الحرمان وقد کبروا عن طوق مدحی و منطقی

نظم بزرگانی که خاصان خدااند ⁂ برین درگاه با قدر و بهااند
اگر خواهی که ایشان را بدانی ⁂ حقیقت دان که آل مصطفااند

روایت امام حسن عسکری است که فرعونیان بنی اسرائیل را کارها
سخت میفرمودند چنانکه حق تعالی خبر داد که یسومونکم سوء العذاب
بناهای بلند را از برای ایشان می ساختند و گل و خشت و سنگ
در پشت نقل میکردند و بسیار بودی که یکی از بام در افتادی و بمردی
یا پایش بشکستی و بر جای بماندی ایشان با موسی شکایت کردند موسی
بحضرت حق تعالی مناجات کرد خطاب حضرت عزت در رسید
که بگوی ایشان را تا در ابتدای هر کاری بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم

وآل او صلوة دهند تا کار بر ایشان آسان شود از بلا ایمن
گردند پس ایشان در ابتدای هر کاری بر محمد وآل محمد صلوات
میدادند و آن کارهای دشوار بر ایشان آسان میشد و چون
فرعون گفت که هر پسری که از بنی اسرائیل در وجود آید بکشند
دختران را بگذارند چنانکه حق تعالی خبر داده یذبحون ابناءکم و یستحیون
نساءکم زن بودی که پسر آوردی و دو شب بکوه بردی و در غار
نهادی و ده بار بر محمد و آلش صلوات دادی و بازگشتی حق تعالی
در انگشتان آن کودک شیر و طعام پدید کردی که بمکیدی و غذای او
بودی و فرعونیان چنین بر بنی اسرائیل غالب بودند و دست بدختران
ایشان دراز میکردند ایشان با موسی شکایت کردند موسی با حق تعالی
مناجات کرد پادشاه عالم جل جلاله فرمود که بگو با دختران بنی
اسرائیل که هرگاه که از آن جماعه کسی بر شما ستم آرد شما صلوات
دهید بر محمد و آل او پس چون یکی قصد یکی از آن دختران کردی
او صلوات دادی انگشت بر روی یا علتی مبتلا شدی که با دختران
نپرداختی برکت صلواة بر محمد و آل محمد پس هر کرا امروز حاجتی باشد

بر محمد و آل محمد صلوات دهد و حاجت خواهد خدای تعالی آن حاجت
وی را بخیر گرداند هر که امروز از دل و جان بدان قیام نماید بسبک شهود
مراد دلش حق باحسان خود برآرد خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که سلوا الله من فضله فانه یحب ان یسال حاجت از خدای
خواهید نیاز بر بی نیاز عرضه دارید که او خواهش خواهندگان دوست
میدارد و نیاز درماندگان را خریدار است پادشاه عالم جل جلاله بنده را
ببلا مبتلا کند یا آنکه او را دوست دارد تا ناله و زاری او بشنود
تضرع و استکانت بپذیرد ذو النون گوید در بادیه میرفتم جوانی
را دیدم پشمینه پوشیده و کلاهی بر سر نهاده با روی زرد و دل پر درد
و چشمی پر آب و جانی در آتش عشق کباب در زیر لب چیزی میگفت
گوش بر لب او نهادم میگفت بیت چو یار در همیشه با غمت بینم
آسوده و رسته از غمت کم بینم خواهان ترا و دیده بر هم بینم
در کشتن دوستانت محکم بینم گفتم ای جوان از کجا می آیی گفت
از رحم مادر گفتم کجا میروی گفت بشکم زمین گفتم سواری یا پیاده
گفت سوارم بر پنج مرکب نشسته و پنج جنیبت بر دست گرفته اول

برگردن

سنت دعوت کردم نفس خود را بر طاعتی از طاعات اجابت نکرد
بسالش آب ندادم چون کاهلی کنی آب بر تو حرام باشد
تا جان از تشنگی بدهی یا تن در طاعت در دهی جاهدوا فی الله حق جهاده
هوای خود بر بساط مجاهدات قمع کنید و دل را در مشاهده جمع کنید هیچ
چیز نزدیک شما از جان عزیزتر نیست ترک غیر او کنید اگر برگ حدیث خدا
در آید اول تکبیر فرق جان بزنید بیت با دو قبله در ره توحید نتوان
رفت راست یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن پس
ای دوست جهد کن تا بدرگاه این و آن نروی دل در زید و عمر
نه بندی وجود خود را که خلعت پادشاه عالم دست خدمت هر
مخلوقی نکنی در اخبار آورده اند که شبلی در اول امیر دماوند بود
خلیفه وی را و امیری دیگری را خلعت پوشانید روزی امیر را
عطسه آمد لب و دهن را بآن خلعت پاک کرد خبر بخلیفه رسانیدند
که با خلعت تو استخفاف کرد فرمود تا آن خلعت از برش برکشند
و وی را از امیری دور کردانیدند خبر بشبلی رسید گفت کسی که
با خلعت مخلوقی استخفاف میکند مستحق خلع و عزل میشود بنگر که

چگونه بود حال کسی که خلعت تجرد شاه عالم را دوست مال مخلوقی کرده
در حال خلعت بیرون کرد و پیش خلیفه فرستاد و هرچه داشت همه را
صرف کرد و روی از دنیا و عقبی بگردانید و بطلب مولی برخاست
و بر سر کوی محبت خیمه زد روز تا شب و شب تا روز میگریست
و نعره میزد و میگفت نظم دانی که نه پستست نه بالاست کجاست
عالم همه اوست هر که بیناست کجاست ؛ وصلک روحی وانت
ریحانی یا جنتی فی الهوی وبستانی ؛ للناس شان ولغیة
منی ؛ وانت یا غایة المنی شانی ؛ یکجاییت جویم ای جان که زغایت
کمالت ؛ چو بوصف تو درایم تو بوصف در نیایی ؛ وطن تو از که
جویم که تو در وطن نگنجی ؛ خبر تو از که پرسم که تو در خبر نیایی ؛ که ای
عجبتر از تو نشنیدم و ندیدم که بهجر در نگنجی و زقعر بر نیایی شعر
العبد عبدان طالب الدنیا وطالب المولی فمن طلب اسمار عن المولی
ومن طلب المولی فنفر من الدنیا دنیاجویان با ذکر حق انس نگیرد
واذا ذکر الله وحده اشمازت قلوب المومنین لا یومنون اما مولی
جویان طرفة العینی از ذکر حق خالی نباشند که الذین امنوا وتطمئن قلوبهم

بذکر الله

بذکر الله دل شان واله نام اوست و جانشان بسته دام اوست
که واله و بیقرار باشند که خسته و دلفگار باشند گاه صرافان
بازار باشند و گاه اویختگان دار باشند گاه فقر را مرکب راهوار
باشند گاه صبر را عاشق روزگار باشند گاه در جمع والمستغفرین
بالاسحار باشند بروز در نماز باشند و بشب در نیاز تتجافی جنوبهم
عن المضاجع یدعون ربهم خوفا وطمعا گاه غم را پاکوبان باشند
و خود را تسلیم کنند گویند خداوندا این اگرچه امتحانست که بر سر من
زنند اگر هفت آسمان را چون آسیا سنگ بر سر من بگردانند
های هوکنان بحضرت تو آیم و گویم نظم در پیچ توام بهر بهایی که کنی
در حکم توام بهر قضایی که کنی ؛ فردا اگفت زبانه بدوزخ نروم تا
بواسطه از تو نشنوم که راه دوزخ گیرد در قعر دوزخ قرار گیر واز
لذت نامت اگر هزار بهشت را بدر دو بکنم بسر او هم نباشم نظم
با یاد تو در سقر نعیم الکارم ؛ بی یاد تو خلد را جحیم الکارم ؛
عز را بنده خاص او باشش تا حاجت جود غلام خاص را بدر قه
حاجت احتیاج نباشد و حاجت را نزدیک سلطان بدرقه

علام احتیاج بود هرچه در پیش است از پیش برداری متابعت ناکردن
وی دل را بردار از پیش محکم سرمایه ناجستن از وی هرگاه که این طریق
سیری و بر این راه روی شایسته طعام قربت و شراب محبت گردی
شراب محبت شرابیست که هیچ موجود را قوت آن نبود که از آن نوش شد
که انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال الا به همه عذر خواستند
که ما حوصله این شراب نداریم اگر این شراب نوش کنیم از هم فرو ریزیم
که لو انزلنا هذا القران علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله
لیکن هر که این شراب نوش کند ما چاکر او پیش او بایستیم و کمر خدمت
او بر میان بندیم گوهر نبوت از طینت پاک آدم سر برزد و گفت کجاست
آن شربت تا ما نوش کنیم چون نوش کرد ملائکه کمر خدمتش بر میان
بستند و پیش وی بچاکری ایستادند بیت دل بندگی ترا بجان بست کمر
بنهاد ز سر همه هوسهای دگر ؛ دل بر سر کوی تست تا جان باشد ؛ سر بر
کف پای تست تا باشد تن ؛ چگونه بود که آدم را قوت این شراب بود
و دیگران را نبود زیرا که آدم سوخته عهد بود نه بینی اگر پاره سوخته با جامه
تو بنهی و سنگ بر آهن زنی آتش در سوخته افتد ای آتش چیست که قصد

آنسوخته

آنسوخته میکنی آری سوخته ماست و بلا زده ما با وی لش بسوزیم و با خرمن وی
بسازیم بیت عشقت بمن سوخته دل چون افتاد ؛ آری همه در سوخته
افتد آتش ؛ و آدم چون سوخته محبت بود و موجودات دیگر را از سر
محبت خبر نبود لاجرم چون سنگ امر سلطانی بر آهن حکم یزدانی
زدند آتش بی نیازی جز در سوخته عهد نگرفت حکم فرزندان سوختگان
نیز همین است اما آن حالی که خود را در میان سوختگان افکند
و بتکلف حامل امانت و خیانت روا داشت و از آدم گردان برسید
که فردا پرده از روی کارش بردارند که انه کان ظلوما جهولا تا بدانی
که کار سوختگان دیگر است و کار خامان دیگر کار عاقلان دیگر است
و کار عاشقان دیگر بیت واله و آشفته را با کفر و با ایمان چه کار ؛
مردم دیوانه را با بخت و سلطان چه کار ؛ هر که در بحر عمیق
افتاد در کام نهنگ ؛ دیگرش با قوم نوح و دعوت طوفان چکار ؛
زاهدان را وعده حور است و فردوس و قصور ؛ عاشقان را با بهشت و حور
با رضوان چکار ؛ گر شراب وصل می نوشند رندان در صبوح ؛
عابدان را با شراب و نعره مستان چکار ؛ در حساب هر که مجری شد

براه نیستی ؛ در دو عالم دیگرش با دفتر و دیوان چکار ؛ سعدیا تا چند
گوهی درد بی درمان عشق ؛ کشتگان عشق را با درد و با درمان چکار ؛
معرفتی حاصل کن که بزرگان گفته اند رونده بمعرفت صد سال عمل کند

از وی نپذیرند شاه مردان کمیل زیاد را گفت العلم خیر من المال لان العلم
یحرسک وانت تحرس المال علم بهتر است از مال از بهر آنکه علم ترا نگاه
دارد و تو مال را نگاه می باید داشت و بسبب مال دوستان دشمن شوند
و بسبب علم دشمنان دوست شوند مال از مولی دور گرداند و علم بمولی
رساند پس اول از تو علم باید تا عمل درست آید و چون علم حاصل شد
و خواهی که بمیدان بندگی خضوع و خشوع را سرمایه روزگار خویش ساز
و بر هیچ معصیت اقدام منمای و اگر وقتی گرد معصیتی بر چهره آیینه
معاملات نشیند باستین توبه آن گرد را زایل کردن و بسر موی
از طریقی که ازدق من الشعر است مجتنب که بسر موی با تو حساب خواهد
رفت و تو از آن غافل که فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل
مثقال ذرة شرا یره هرگاه که برین طریقت روی شاید که بحقیقت برسی
نه بصورت حال و کهنه دلق بزرگی را از طریقه درویشان پرسیدند

گفت ده چیز حاصل باید کرد تا مرد درویش بود علم و عمل و صبر و شکر
و بذل و قناعت و توحید و توکل و تسلیم و تحمل هر که بدین صفتها موصوف نیست
درویش است اگرچه در قبا است وان هرزه گردی بی نمازی هوا پرستی
و هوس بازی که روز تا بشب آرد و در بند شهوت شبها روز کند در خواب
غفلت بخورد هرچه در میان آید و بگوید هرچه بر زبان آید رند است اگرچه در
عباست بیت ظاهر حال عارفان دلق است ؛ اینقدر بس که روی در
خلق است ؛ در عمل کوش هرچه خواهی پوش ؛ تاج بر سر نه و علم
بر دوش ؛ ترک دنیا و شهوتست و هوس ؛ پارسایی نه ترک
جامه و بس آورده اند که روزی خواجه کونین فخر عالمین ص بخانه حضرت
فاطمه زهرا در آمد و گفت ای روشنایی دیده من بچه مشغولی و چه کار
میکنی گفت ای پدر مهربان من هفت اعضا و جوارح را بخدمت
مشغول کرده ام بچشم عبرت می بینم بگوش حکمت می شنوم بزبان
ذکر او میگویم بدل در آلا و نعما او فکر میکنیم بدست دستاس میکنیم
بپای گهواره می جنبانم خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای جان پدر
برهمین می باش تا فردا در قیامت میان در بندیم من و آن گناهکاران را

شفاعت کنم و تو را ز نار روایت از سلمان فارسی رحمه الله علیه که گفت
روزی بدر خانه فاطمه رسیدم ناله فاطمه بسمعم رسید که میگفت از درد دیگر
و آرزو کردن چو بیطاقت شدم چون بشنیدم دلم بسوخت و آب از چشم
روان شد آواز دادم که میخواهم که در آیم فضه گفت یا سلمان سیده زنان
عالمیان را جامه تمام نیست که خود را از تو پوشیده گرداند گلیم خود را
بفضه دادم تا فاطمه در خود پیچید در رفتم فاطمه دستاس میکرد و دست
مبارکش مجروح شده است گفت پدرم فرموده که روزی خدمت
خانه کنم و روزی فضه گفت امروز نوبت منست در پیکاته بودیم که
امام حسین در گهواره بگریستن در آمد گفتم ای سیده و مولاه من مرا از دو کار یکی
فرمای یا گهواره جنبانیدن و حسین را خاموش گردانیدن یا دستاس
کن تا من حسین را خاموش کنم سلمان گفت من دستاس میکردم
با نکه نماز بر آمد برخاستم و بمسجد شدم و نماز بگزاردم و امیر المومنین را
گفتم که تو اینجا نشسته و فاطمه را دست از دستاس کردن مجروح شده است
امیر المومنین علی ع آب در چشم آورد و برفت و زود باز آمد سلمان دران
و خندان رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت باری گریان رفتی خندان آ

بازآمدی

بازآمدی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بخانه در شدم
فاطمه را دیدم که خفته بود و دستاس میگردید بی آنکه کسی بگرداند گفت
ای علی حق تعالی فرشتگان آفریده است از برای محمد و آل محمد
بر ضعف فاطمه ببخشود و فرشته را بفرمود تا در کار روی آورد یاری
دهد و خدمت کند فصل سی و چهارم روی عن النبی صلی الله
علیه و آله و سلم انه قال فاطمة مهجة قلبی و ابناها ثمرة فؤادی و بعلها
نور بصری و الائمة من ولدها امناء ربی و حبله الممدود بینه و بین خلقه
من اعتصم به نجا و من تخلف عنه هوی صدق رسول الله خواجه کونین
مفخر عالمین صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که فاطمه شادی دل منست آ
و فرزندان وی میوه دل منند و شوهر وی نور چشم منست و امامان
از فرزندان وی امینان خدای منند و حبل ممدود خدا اینند هر که دست
دران حبل زند نجات یابد و هر که ازان باز استد در دوزخ افتد پس اگر
امروز شربت محبت ایشان نوش کنی فردا شراب طهورت دهند
از خمخانه من رحیق مختوم ختامه مسک در مجلس ایشان انس فی مقعد
صدق عند ملیک مقتدر در بستان فی جنة عالیة در زیر گلبن و ریحان

حدایق و اعنابا با دلبران و نار بستانها و کواعب اترابا از قدح کاسا
دهاقا از دست ساقی و سقیهم ربهم شرابا طهورا اگر میخواهی که بدین
نعمتها و کرامتها برسی دست در حبل الله زن که واعتصموا بحبل الله جمیعا
حبل الله کیست آنانکه خدایتعالی در حق ایشان میگوید که یحبهم و یحبونه
یعنی خدای ایشانرا دوست میدارد و ایشان خدایرا دوست میدارند
اول ایشان و افضل ایشان و سرور ایشان علی بن ابی طالب
ما لعلی للذین اشباه لا والذی لا اله الا هو امام حسین بن علی گفت
روزی پدرم بر کنار فرات بود پیراهن بیرون کرد و در آب شد
شد تا غسلی بیاورد موجی برآمد و پیراهن ویرا ببرد چون از آب
بیرون آمد آوازی شنید که انظر یا ابا الحسن عن یمینک و خذ ما تری
در جانب راست نگر و فرا گیر آنچه می بینی امیرالمومنین ع نگاه
کرد پیراهنی دید در ردای پیچیده فرا گرفت رقعه از گریبان او افتاد
برداشت بر آنجا نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم هدیه من الله
العزیز الحکیم الی علی بن ابیطالب هذا قمیص هارون بن عمران
واورثناها قوما آخرین این هدیه ایست از خدای عزیز حکیم این

پیراهن

پیراهن هارون بن عمرانست بمیراث بقومی دیگر رسانیدیم
علی ولی الله والی عباده   علی علی القدر عالی المراتب
اذا کان بین المقانب ضاربا   بصمصامه ابدی ضروب المناقب
وما مثله فی الناس بعد محمد   کریم شریف المنتهی والمناصب
کذلک حکم الله یرغم من   یخالفه من خارجی و ناصبی بعد از
علی حبل الله کیست جگرگوشگان رسول نور دیدگان بتول سیدان
جوانان اهل بهشت امام حسن و امام حسین علیهما السلام آورده اند
که روزی سید المرسلین با جبرائیل امین در حدیث بود امام حسن
و امام حسین درآمدند جبرئیل گفت یا رسول الله چه مطلبند گفت بصورت
دحیة الکلبی می بینند و دحیه هرگاه که می آمدی ایشانرا تحفه دادی
آوردی در حال جبرئیل سیبی و اناری و بهی از بهشت فرا گرفت
و بدیشان داد ایشان شاد شدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت این میوه را پیش پدر و مادر برید و بخورید و از بزرگی چیزی
نگوارید چنان کردند دیگر روز باسرآن شده بود چنانکه در اول بود
پس هرگاه از آن چیزی بخوردندی و باقی بگذاشتندی چون بسر آن

شدی درست شده بود چون فاطمه از دنیا بیرون شد آن
انار را کم یافتند چون امیر المومنین را شهید کردند بهی را نیز کم یافتند
سیب بماند چون امام حسین را در کربلا از آب منع کردند هرگاه
که تشنگی بر وی غلبه کردی آن سیب را بوییدی تشنگیش کمتر شدی
چون امام حسین را شهید کردند آن سیب نیز کم شد اما بوی آن سیب
از تربت وی شنیدند امام زین العابدین روایتست که هران مومن مخلص
که تربت امام حسین را زیارت کند بوی آن سیب از تربت وی
بمشامش رسد بوی تربت وی خود هزار بار خوشتر و خوشبوتر از مشک
و عنبر شعر سقی الله اجداثا علی الارض کربلا ؛ مرابیع امطار
من المزنات ؛ و صلی علی روح الحسین حبیبه ؛ قتیلا لدا النهرین
بالفلوات ؛ قتیلا بلا جرم فجعنا بفقده ؛ فریدا ینادی این این
حماتی ؛ بعد از امام حسن و امام حسین جل الله کیست امام زین العابدین
علی بن الحسین انکه یازده سال بر وضوء نماز شام نماز بامداد گزارد
در ریاضت و رنج و زهد و عبادت بی نظیر بود در فتوت و مروت
همتا نداشت در کشف و بیان یگانه زمان بود و معجزاتش بسیار بود و

کرامتش

کراماتش بسیار حماد بن حبیب الکوفی گفت سالی بحج می شدم
از قافله باز افتادم و در بیابان سرگردان شدم چون شب درآمد
بوادی رسیدم درختی بود دران وادی پناه بان درخت بردم چون
تاریک شد جوانی را دیدم جامه کهنه پوشیده از برای می چشمه آب
پیدا شد طهارت کرد و بنماز ایستاد دیدم که در پیش محرابی پیدا شد
گفتم این ولی است از اولیا من نیز در عقب وی در نماز ایستادم
چون از نماز فارغ شد بمن نگریست و گفت یا حماد اگر تو گلست در
بودی راه گم نکردی پس دست من گرفت و گفت بر دامن در عقب
وی میرفتم مرا چنان مینمود که زمین را در زیر قدم من در می نوردند
چون صبح برآمد گفت اینست مکه برو گفتم بدان خدای که امید بدان
داری بگو تو کیستی گفت چون سوگند بر من دادی منم علی بن الحسین
آورده اند که هشام بن عبد الملک در طواف بود هرچند میخواست
که حجر را مساس کند از زحمت و بسیاری خلقان نمی توانست چون امام
زین العابدین بطوافگاه درآمد خلقان ویرا راه دادند و توقیر کردند
شامی آنجا حاضر بود از هشام پرسید که این کیست که خلقان ویرا چنین

تعظیم و توقیر میکنند هشام گفت نمیدانم فرزدق شاعر آنجا بود گفت
ای عجب نمیدانی که این کیست این آنکس است که جمله موجودات از حیوانات
ویرا می شناسند سنگریزهای بطحا که وی پای بر آنجا می نهد ویرا می شناسند
و این ابیات میگفت شعر هذا الذی تعرف البطحاء وطأته ؛
والبیت یعرفه والحل والحرم ؛ هذا ابن خیر عباد الله کلهم ؛ هذا التقی
النقی الطاهر العلم ؛ یکاد یمسکه عرفان راحته ؛ رکن الحطیم
اذا ما جاء یستلم ؛ اذا رأته قریش قال قائلها ؛ الی مکارم هذا ینتهی
الکرم ان عد اهل التقی کانوا ائمتهم او قیل من خیر خلق الله قیل هم
بعد از وی حبل الله کیست محمد باقر است علیه السلام که علم اولین و آخرین
بوی دادند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا باقر نام نهاد و در حدیث
و در حدیث طویل با جابر بن عبد الله گفت انه یبقر العلم بقرا فاذا ادرکته
فاقرأه منی السلام ای جابر ویرا دریابی سلام من با وی برسان او یگانه
عالم بود در علوم ظاهر و باطن فضایل و معجزات وی چندانست
که آنرا بر تو توان شمرد ابو بصیر گفت پیش امام محمد باقر رفتم و گفتم
که شما وارثان رسول خدا اید رسول صلی الله علیه و آله و سلم وارثست

الجمله

الجمله جمله انبیا دانستند گفت آری گفتم شما قادر باشید بر آنکه مرده را
زنده کنید و اکمه و ابرص را اکنید گفت آری بفرمان خدای پیش
من آی پیش وی شدم دست بر چشمهایم بسود هر دو چشمم روشن
شد گفت میخواهی که همچنین باشی و ترا بود آنچه مردمان را بود و بر تو بود
آنچه بر ایشان بود یا چنان شوی که بودی بحساب بهشت روی
گفت میخواهم که بحساب بهشت روم دست بر چشم بسود همچنان
شدم که بودم هم ابو بصیر گوید زنی را قرآن می آموختم با وی مزاحی
کردم چون بحضرت امام محمد باقر رفتم ~~و گفتم که شما وارثان رسول خدا اید~~
~~رسول صلی الله علیه و آله وسلم~~ رسیدم خشمناک بمن گفت هر کس در خلوت
گناه کند حق تعالی باک ندارد که ویرا چه نوع هلاک کند چه گفتی
با آن زن ابو بصیر گفت من از شرم روی بپوشیدم و گفتم که توبه کردم
و از پسرش امام جعفر صادق گوییم شعر مناقب الصادق مشهورة
ینقلها ؛ عن صادق صادق قد فاق اهل الارض فی عصره ؛
و هو علی حالاته فایق ؛ و کل ذی فضل له بافضاله او فضله ؛
معترف ناطق صادق ؛ قدوه جمله مشایخ بود و اهل ذوق را

پیشوا بود واهل عشق را پیشرو وعباد را مقدم وزهاد را مکرم صاحب
تصنیف حقایق در لطایف تفسیر واسرار تنزیل بی نظیر بود ومعجزات
بسیار وکرامات بیشمار داشت آورده اند که منصور دوانقی شبی سپر را
گفت که برو وجعفر صادق را بیار تا وی را بکشم وزیرش گفت کسی که
در گوشه نشسته باشد وعزلت گرفته وبعبادت مشغول شده ودست
از ملک تو کوتاه کرده در کشتن وی چه فایده باشد هر چند که گفت
سود نداشت کس بطلب وی فرستاد غلامان را گفت چون
وی در آید ومن با وی بسخن در آیم وعمامه از سر بر دارم شما در حال
وی را بکشید پس چون امام جعفر را در آوردند منصور از تخت فرو جست
وپیش وی باز دوید ودر صدرش نشاند ودر پیش وی برانو در آمد
وگفت مولای من چرا زحمت کشیدی گفت مرا بخواندی گفت
ترا امروز بر من فرمانست بهر چه فرمائی گفت آن میخواهم که مرا
نخوانی تا من خود بیایم گفت قبول کردم غلامان در زیر لب
تعجب میکردند امام جعفر صادق علیه السلام برخاست و برفت ولرزه
بر اعضاء منصور افتاده بود ودواج در سر کشید وبیهوش بیفتاد وبیهوش

بیامد تا نیم شب چون بخود آمد وزیر از حال او پرسید گفت ای وزیر
چون جعفر صادق در آمد من این قصر خود را دیدم که موج میزد ودر میان
دریا واژدهائی دیدم که یک لب بزیر صفه نهاده یکی بر بالای آن
ومیگفت ای منصور اگر تعرض بوی رسانی وویرا بیازاری ترا با این
صفه فرو برم چون این بدیدم وبشنیدم عقل از من برفت وبیهوش
شدم وزیر گفت آن سحر بوده گفت خاموش کدام سحر جعفر صادق
حجت خداست وبهترین خلقان آن ظالمان طاغیان میدانستند
که ایمه معصومین حجتهای خدا اند ومعصومانند ومطهرانند بهترین خلفا اند
اما از حسد واز برای دو وسه روزه جاه ومنصب دنیا عقبی از دست دادند
ودوزخ اختیار کردند هارون رشید امام موسی بن جعفر را مدتی
در زندان کرده بود بارها قصد کشتن وی کرد میسر نشد تا عاقبت الامر
سندشاهک را فرمود تا سیماب بگوش وی فرو کرد تا بدان
سبب شهید شد آورده اند که هارون بر بام کوشک خود بود بزندان
نگاه کرد سفیدی بدید زندانبانرا بخواند وگفت چیست آن سفیدی
که در زندان می بینم زندانبان بگریست وگفت آن نور موسی بن جعفر است

و ویرا دو سجده است که از اول روز تا امروز هیچکس را نبوده و تا قیامت
دانم که نخواهد بود گفت چگونه گفت همه شب در قیام و رکوع و
سجود است و چون نماز بامداد میگزارد ساعتی بتعقیب مشغول میشود
و بعد از ان در سجده می افتد و در سجده است تا نماز پیشین و چون
نماز پیشین دیگر بگزارد بفریضه و سنت بعد از ان بسجود می افتد
و در سجده است تا نماز شام عزیزان بنگرید که طاعت معصومان
چگونه بوده است مقام عزیزان مطلبی یا به صدیقان و مرتبه
محبان میخواهی و از طاعت ایشان بهره مانده و از حالت ایشان
بیخبر بوده بیت یکدم نکنی آنچه ترا فرمودند : خواهی که چنان
شوی که مردان بودند : تو راه نرفته از ان ننمودند : ورنه
که زد این در که درش نگشودند : اگر چنان میتوانی بود لی توانی
بود که آن مرتبه متقربان است اما باید که آنچه بر تو فریضه کرده اند
بجا آری و آنچه ترا از ان نهی کرده اند باز ایستی پادشاه عالم
جل جلاله فرموده است اد ما افترضت علیک تکن من اعبد الناس
و انته عما نهیتک تکن من ازهد الناس و ارض بما قسمت لک

لکن

تکن من اغنی الناس بنده من انچه بر تو واجب کرده ام بجای آرند
تا از عابدترین بندگان باشی و انچه ترا از ان نهی کرده ام دور باش
تا از زاهدترین بندگان باشی و انچه برا قسمت کرده ام رضا ده تا توانگر
ترین مردمان باشی و سر عبودیت و اساس بندگی همین پیش نیست
که امر حق را فرمان دار باشی و از نهی پرهیزکار و بقسمت حق راضی
گردی هرگاه که برین طریقت روی بحقیقت رسی اما بشرط آنکه دست
در حبل الله زنی بعد از موسی جعفر حبل الله کیست جگرگوشه مصطفی علی
بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا خواجه عالم صلی الله علیه واله وسلم
گفت ستدفن بضعة منی بارض خراسان لا یزورها مومن الا او جب الله
له الجنة و حرم جسده علی النار یعنی زود باشد که جگرگوشه مرا و پاره
از من در زمین خراسان دفن کنند هران مومن موحد که زیارت
وی کند حق تعالی ویرا بهشت واجب گرداند و تن ویرا از آتش دوزخ
دور گرداند در حدیث دیگر فرموده که هرکه ویرا زیارت کند چنان
باشد که هفت حج کرده باشد و از امام موسی بن جعفر علیهما السلام
روایتست که هرکه پسرم علی را زیارت کند چنان باشد که هفت

حج کرده باشد یکی گفت یا بن رسول الله چنین باشد گفت هفتاد
حج کرده باشد و قال یکن زار الله فی عرشه چنان باشد که خدا را
در عرش زیارت کرده باشد زهی سعادتی که ملازمان و مجاوران
او راست اذا کنت تامل و ترتجی فی حالک الرضا فلازم مودت
آل الرسول و جاور بن موسی الرضا در معجزات و کراماتش آورده اند
که چون مامون امام رضا را ع ولی عهد خود کرد چند روزی باران
نیامد مامون امام رضا ع را گفت یا بن رسول الله بصحرا رو و استسقا
کن و از حق تعالی درخواه که باران باراند و رحمتی فرستد گفت
روز دوشنبه بروم انشاء الله روز دوشنبه بصحرا رفت و خلق بسیار
با وی بیرون شدند چون نماز گزاردند و دعا کردند ابری آمد مردمان
در جنبش آمدند امام ع گفت این ابر از آن شما نیست از برای فلان
شهر است همچنین تا ده ابر برآمد چون یازدهم برآمد گفت این ابر از آن
شماست و ببارد تا شما بمقام خود رسید پس چون خلقان بمقام و
منزل خود رسیدند باران در ایستاد و باران بزرگ که یکساعت
رودخانها و حوضها و غدیرها پر آب کردند و مردمان زبان بمدح

وثنا

وثناء وی برگشودند و جماعت حاسدان و منکران و لاتیش بر مامون
شدند و ویرا ملامت کردند بر آنکه امام رضا را ولی عهد کردی این
چیست که شرف بزرگی و فخر عظمی که خلافت و امامت است از خاندان
عباس با خاندان علی نقل میکنی و این ساحر و ساحرزاده را
تربیت میفرمائی تا بازار خود تیز میکند و خلق را میفرماید مامون
گفت وی پنهان با ما خود دعوت میکرد خواستم که دعوت وی با ما بود
و بعد از آن هر روز از مرتبه وی چیزی کم کنم تا بصورتی وی را خلقان
نمایم که بدانند که وی مستحق این کار نیست ملعونی ویرا گفت نام وی
حمید بن مهران که مرا دستوری ده تا با وی بحث کنم و در پیش خلقان
خجل و شرمسار کنم گفت [illegible] مامون بفرمود تا اشراف
و اطراف و علما و فضلا جمع شدند [illegible] امام رضا را ع آوردند حمید ملعون
روی با امام رضا ع آورد و گفت ای پسر موسی تو عظیم از حد خود در گذشته
و از قدر خود تجاوز کرده بسبب بارانی که عادت است باریدن وی که
بدعای تو اتفاق افتاده است پنداری که معجزه ابراهیم خلیل آورده
یا معجزه موسی کلیم اگر راست میگوئی که ترا معجزه و کرامتی هست اشاره

کن بدین دو نقش شیر که بر مسند مامون کرده اند تا دو شیر کردند و ایشانرا بر من مسلط کردان تا مرا هلاک کردانند واکرنه از خود ظاهر میکنی چیزی که آنرا نتوانی امام رضا ع درخشم شد و بانک بران صورتها زد که بکیرید این فاسق فاجر را و طعمه خود سازید بفرمان خدا تعالی آن دو صورت دو شیر شدند و آن ملعون را درهم دریدند و بخوردند چنانکه هیچ ازوی باقی نکذاشتند و در پیش امام بایستادند و کفتند مارا چه فرمائی اکر فرمائی با صاحبش همین کنیم کفت نه روید بجای خود ایشان بجای خود شدند و دو صورت کشتند چنانکه بودند و مامون بیهوش بیفتاد و امام ع بفرمود تا کلاب بروی وی زدند تا بهوش آمد وایشان نور حق بودند و کسی نتوانذ که نور حق را فرو نشاند که بریدن

ان یطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون اکرچه در ظاهر ظالمان و کافران غالب بودند اما در حقیقت غلبه ایمه را بود و بحجت غالب بودند اکر در حق ایشان ظلم میکردند وایشانرا شهید میکردانیدند آن دولت و سعادت ایشانرا بود مثل ایشان مثل ستارکان آسمانست که مثل اهل بیتی کمثل نجوم السما

روندکان

روندکان در بیابانها و دریاها بستارکان راه برند متحیران در تیه ضلالت و جهالت بدایشان راه برند هرکاه که ستاره فرو رود دیکری برآید هرکاه امامی درکذرد دیکری بجای او بایستد الی الرحمن

ان یعنوا فما تغیب کوکب طلعت کوکب اخر ~~بع~~ امام رضا جکر کوشه مصطفا علیه السلام پسر علی بن موسی الرضا امام محمد تقی بود کنیتش ابو جعفر ام الفضل دختر مامون زن وی بود کفت ابو جعفر مرا رشک فرمودی کاه بزنی کاه بکنیزکی تا شبی بخانه وی شدم زنی را دیدم بغایت جمال و کمال کفتم تو کیستی کفت زن ابو جعفر کفتم کدام ابو جعفر کفت محمد تقی و من از فرزندان عمار یاسرم ام الفضل کفت من از وی این سخن بشنیدم چندان رشک بمن آمد که خودرا نکه نتوانستم داشت بتعجیل پیش پدر شدم و کفتم ابو جعفر ترا دشنام میدهد و عباسیان را و مرا جفا میکند و چیزها کفتم که امام را هیچ از ان خبر نبود مامون مست شده درخشم شد و تیغ برکرفت و کفت اینساعت بدین تیغ اورا پاره پاره کنم و روی بحجره ابو جعفر نهادم و من پشیمان شدم و در عقب وی برفتم و یاسر خادم نیز با ما بیامد

مامون بحجره ابوجعفر درامد وی خفته بود تیغ در روی نهاد و ویرا پاره
پاره کرد و تیغ بر حلقش نهاد سرش از تن جدا کرد و چون سر دست
کف بر وهن اورده بازگشت من نیز از انجا بیرون شدم و تا
بروز میگریستم چون روز روشن شد پدر را گفتم دانی که دوش چه کردی
گفت چه کردم گفتم پیش پسر رضا شدی و وی خفته بود تیغ در روی
نهادی ویرا پاره پاره کردی وی روی بیاسر خادم کرد گفت حلت
که این ملعونه میگوید گفت چنین بود مامون گفت آه آه هلاک شدم
ودین و دنیا از من رفت ای یاسر برو و زود خبری باز آور یاسر رفت
و زود باز آمد و گفت بشارت آورده ام در رفتم و ویرا دیدم که مسواک
بکار میداشت و بروی هیچ نشانی ندیدم خواستم تا پیراهن بیرون
کند تا بدانم که بروی هیچ جراحت هست یا نه گفتم یا ابن رسول الله
میخواهم که این پیراهن بمن بخشی مراد من بدانست پیراهن از تن
بیرون کرد بخدای که هیچ جراحت بروی ندیدم مامون بسجده
درافتاد و یاسر را هزار دینار بخشید اهمعنی و امثال اینمعنی از ایشان
غریب و عجیب نیست زیرا که ایشان وجه الله اند و جنب الله اند

وبرالله

درگذارد ⁂ آزار تو جست بنده از بیخبری ⁂ زان میکند از غمان
خود نوحه گری ⁂ گیرم که تو از سر همه درگذری ⁂ آخر نه برانچه کرده ام
دیده وری آورده اند که خلیفه را غلامی بود در غایت جمال خلیفه ویرا دوست
داشتی ناگاه بیمار شد هرچند اطبا دوا میکردند شفا نمی یافت و هر روز
سوخته تر و گداخته تر میشد طبیبی بود حاذق در خلوت ویرا گفت
مرا خبر ده تا ترا چه افتاده است که رنجی ظاهر نمی بینم گفت مرا واقعه افتاده است
و آن آنست که من شراب دار خلیفه بودم جماعتی دشمنان مرا بفریفتند
که خلیفه را زهر در شراب کن من زهر در شراب کردم و وی بدانست و من را بر
ظاهر نکرد من ندانستم که وی میداند از آن سبب از شرم و خجالت پیش
وی سر بر نمیتوانم کرد و او هر روز عطا و نواختی میفرماید و خجالت و شرم
من کم نمیشود و جانم در سر این کار خواهد شد حال و کار زبیر چنین است
هرچه میکنیم می بیند و میداند آه از خجالت و اگرچه ظاهر نکند نظم
سر خجالت درویش از آن بود در پیش ⁂ که گر گناه ببخشند شرمساری
هست آورده اند که فردا در قیامت بنده باشد که او را گویند اذهب
کتابک نامه خود را بخوان تا بدانی که چه کرده که من خود میدانم بنده

چون خواند این رشتیهایم برهان ای خداوندا بدوزخم فرست
وبسوزان وازخواندن این رشتیهایم برهان ای مالک در دوزخ
کجا غداب سخت تراست کوید درسقر وسعیر کوید ای مالک مرا بدو نیمه کردان
نیمی درسقر انداز ونیمی درسعیر وبازم رهان ازخجالت وتشویر میزارد
ومینالد عزیزان اکنون جهد کنید که میتوانید چون کار ازدست
برود دریغ سود ندارد امروز روز توبه است امروز روز گریه است وناله
آورده اند که دربصره جوانی بود که شب وروز بفساد مشغول بودی چون
وفات کرد کسی بنماز جنازه وی رغبت نکرد عیال وی مزدوری کرفت
تا جنازه وی بصحرا برد وبنهاد وزاهدی بود درکوهساری بیامد تا بروی
نماز کند مردمان را خبر شد گفتند چرا آمدی که این مردی مفسد بود هیچ
مجلس فسق وفجور از وی خالی نبودی گفت مرا درخواب نمودند که بروی
نماز کذار که خدایتعالی بروی رحمت کرده است مردمان چون بشنیدند
رغبت کردند بنماز وی چون ویرا دفن کردند از عیالش پرسیدند
که اورا چه خصلت بود عیالش گفت هرچند مفسد بود اما خصلت نیکو
داشت وآن بود که درشب برخاستی وزار زار بگریستی وگفتی

خداوندا

خداوندا این گناهکار را واین بدکردار را درکدام وادی غداب خواهی
کرد از دوزخ خداوندا بد میکنم ونفسی بد دارم با نفس برنمی آیم ازین
قبیل میگفتی وزار زار بگریستی زاهد گفت بسبب آن ابتهاد دید
بود که خدای بروی رحمت کرد آب دیده عاصی نزدیک حقتعالی
قدری عظیم دارد تو نیم شب برخیز وتوبه بیاور وقطره چند آب
از دیده بیار وبگو رباعی یارب تو بفضل خویش دلشادم کن
کشتم زکنه خراب آبادم کن بگریختم از درکه تو بگریختی بدکردم
وباز آمدم آزادم کن دیگر خواجه عالم صلی الله علیه واله وسلم
فرمود که الفقر فخری فقر فخر منست فقر چیست احتیاج بدو واستغنا
از غیر او وفقری که خواجه عالم را بود هیچکس را نبود وازینجاست که
بر انبیا فخر میکند ارواح انبیا را در میدان معرفت بکشند روح
محمد از پیش همه ارواح درآمد وبر وصف وصال رسید که نحن الاخرون
السابقون کونین را بروی عرض کردند بهیچ یک التفات نکرد
که من فارغم از هردو مرا عشق تو بس است گفته اند که فقرا آنست
که هرچند طاعت پیش کند بقصور خویش بیند نه بینی که خواجه کونین وفخر

عالمین با آن همه طاعتها و عبادتها و طهارت که داشت میگفت که من
هر روزی هفتاد بار استغفار میکنم استغفار وی از برای چه بود از برای
کسر نفس جنید را گفتند فقر چیست گفت فقر آنست که نفس و خلق از پیش
برداری گفت این حجاب عام است حجاب خاص دید طاعت و دید
ثواب و کرامت است هر که هستی اشعار خود ساخت از وی دور افتاد و هر که
نیستی پیش آورد او را یافت اما تا دل مرا صد هزار داغ هجران بر ننهادند
بخلعت بیار استند آورده اند که مومنه از ماوراءالنهر برخاست با شوهر و برادر
بحج رود و چون ببغداد رسید شوهرش در دجله افتاد و غرق شد چون
ببادیه فرو رفتند برادرش از شتر در افتاد و هلاک شد چون بمیقات
رسید باحرام مشغول شد دزدان مالش ببردند و چون در مکه رفت
و بدر مسجد حرام شد عذر زنانش پدید آمد آن بیچاره آهی از میان
جان بر کشید و گفت خداوندا در خانه خودم نگذاشتی از خویش و تبار
خود جدا ماندم شوهرم غرق شد و برادرم هلاک گشت مالم را دزدان
بردند با این همه محنتها بدر خانه تو آمدم در بر من در بستی حیرانم نگذاشتی
میخروشید و مینالید آوازی شنید که شاد باش که چندین هزار لبیک

حاجیان و یارب عذر پیان در هوا مانده بود و زمره ان نداشت که
بدرگاه قبول ما آید دیده گریان تو و جگر بریان تو همه را بدرگاه
ما کشید ما رنج ترا ضایع نکنیم انا لا نضیع اجر من احسن عملا فصل سی و
ششم روی عن النبی صلی الله علیه و اله و سلم انه قال الفقر راحة
والغنی عقوبة والظلم ندامة والمعصیة مصیبة والضحک هلاک البدن
والبکاء من خشیة الله امان من النار صدق رسول الله درین حدیث
و خبر بزرگوار پنج گوهر شب افروز است که ارکان رسالت تابان شده است
پنج در گرانمایه است که از صدف بحر نبوت ظاهر شده است و غواصان
دریای شریعت ببازار یبتغون من فضل الله آورده اند که پنج کلمه جامعست
که صوفیان صفه صفا و منظوران نظر رضا اند از راکب مرکب سبحان الذی
اسری صدر عالمین خواجه هر دو سرا محمد مصطفی صلی الله علیه و اله و سلم
روایت کرده اند اول اینست که الفقر راحة والغنی عقوبة درویشی
راحتست توانگری عقوبت ظاهر این خود معلوم است که توانگر را در
دنیا بیم دزد و ترس سلطان است و در عقبی رنج حساب و بیم عذاب
و دیگر آنست که طغیان و عصیان خلق از توانگریست که ان الانسان

لیطغی ان راه استغنی ∴ ویلیک ان الفقر خیر من الغنی ∴
وان قلیل المال خیر من الوفر لقایک مخلوقا عصی الله بالغنا ∴
ولم تر مخلوقا عصی الله للفقر ∴ نیستی دنیا راحتست زیرا که راحت آخرت
در پی است واگر در هژده هزار عالم ملکی عظیمتر بودی سید ولد آدم
آن اختیار کردی و نگفتی الفقر فخری وچون پادشاه عالم جل جلاله
رسول صلی الله علیه وآله وسلم را میفرمود با درویشان بودن و
با ایشان دوستی کردن یکبار این آیه آمد که واصبر نفسک مع الذین
یدعون ربهم یکبار دیگر این آیه آمد ولا تطرد الذین یدعون ربهم گفت
خدایا این عز و دوستی از کجاست گفت از آنجا که قومی از ما دنیا خواستند
و قومی عقبی درویشان از هر دو کرانه جستند و از ما ما را خواستند که بریدن
وجه ایشان از ارادت ما و عشق ما و اشتیاق ما چیزی دیگر نیست اگر
خلق عالم قدر درویشی بدانستندی درویشی را بهر دو کون ندادی
نظم یکذره ز فقر اگر بصحرا بودی ∴ نی کفر نه اسلام نه ترسا بودی ∴
گردیده خلق جمله بینا بودی ∴ آن رشته که آن دوتاست یکتا بودی
اول مرتبه از مراتب فقر معرفتست و ده خصلت حاصل باید کرد تا مرد را

عارف

عارف خوانند وآن ده کدام است علم و عمل است و صبر و شکر است
و بذل و قناعتست و توحید و توکل است و تسلیم و تحمل است یعنی
علم حاصل کند بشرعیات دویم عمل کند بواجبات و مندوبات
سیم شکر باشد در نعمت چهارم صبر باشد بر بلیت پنجم نعمتی که بوی رسد
بذل کند ششم باندکی قناعت کند هفتم خدا را یکی داند و بوی شرک نیارد
هشتم اعتماد و توکل بر کرم او کند نهم تکبر و گردن کشی نکند دهم اگر
بر وی حیفی رود تحمل کند پس هر که بدین صفات موصوف باشد عارف گشت
و بعد از عرفانش مرتبه محبان او را حاصل شود و چون در محبت بکمال
رسد عشق روی بوی آرد بزرگی را پرسیدند که عشق چیست گفت
قفلی است بی مفتاح شمعی است بی مصباح آتشی است بی دود زبانیست
بی سود قدم در نیستی نهادن نیست در هستی بستن عافیت بعروس حسن
بساط راحت در نوردیدن در دیست بیدرمان رهیست بی پایان
تیریست بی پیکان اگر سر آن داری اینک میدان مردان و اگر نه
بازی کن با کودکان بیت داری سر ما و گرنه دور از بر ما ∴
ما دوست کشیم و تو نداری سر ما ∴ هر دلی کز درد عشق ابجد نشد آگاه

بیت ∴ عاشق خویش است و خود عاشق درگاه نیست ∴
دوستی را یافت نتوان بی بلا از بهر انکه ∴ در آستین دوستان دست
بلا کوتاه نیست ∴ خواجگی و جاه را بدرود کن از بهر انکه ∴ راه دین
راه کلاه و خواجگی و جاه نیست ∴ دردمند عشق را و مستمند شوق را
داروی راحت بجز گفتار بسم الله نیست ∴ شبلی را از محبت پرسیدند
قال المحبة شراب صاف لا یشربها الا رجل واف گفت محبت
شرابیست صافی ننوشد او را الا مردی وافی آورده اند که شبلی را محبت
حبیب حقیقی بر دلش استیلا یافت گفتند دیوانه است در بیمارستانش
کردند جماعتی اولیا را او که منطقه ولا را او بر میان جان بسته بودند
پیش وی شدند شبلی روی سوی ایشان کرد و گفت کیستند شما
گفتند ما احبا و اصدقا شبلی امتحان وفا را سنگ جفا بدیشان انداخت
انجماعه که قرار ایشان بود فرار از وی واجب دیدند و جمله برمیدند
شبلی آواز بر اورد که دروغ گفتید اگر در دعوی محبت صادقید چرا
از بلا من میگریزید درین راه مردان جانباز سرانداز باید کار هر بردامنی
نیست بلا کشیدن و بر محنت صبر کردن بیت بی مرگ بعمر جاودانی

نرسی

ترسی ∴ تا مرده بعالم معانی نرسی ∴ تا همچو خلیل اندر آتش نروی
چون خضر باب زندگانی نرسی ∴ سخن درین معنی بسیار است خلاصه
اش آنست که بزرگی را پرسیدند که چگونه بحقیقت توان رسید
بطریقت علی مرتضی که واضع طریقت اوست هر کرا از مشایخ
طریقت دولتی رسید از وی رسید و از فرزندان وی بایزید بسطامی
انچه یافت از امام جعفر صادق ع یافت بشر حافی از امام موسی
بن جعفر یافت چنانچه آورده اند که امام موسی بن جعفر در بغداد
میگذشت بدر سرای بشر رسید آواز رود و سرود شنید که از انجا
بیرون می آمد کنیزکی بیرون آمد پرسید که صاحب این سرای
بنده است یا ازاد گفت آزاد گفت راست گفتی اگر بنده بودی از
خداوند ترسیدی خبر به بشر رسید پا برهنه از خانه بیرون آمد و دید
در عقب امام تا بوی رسید و بدست وی توبه کرد و بخدمت وی آمد
و شد میکرد تا یافت آنچه یافت و معروف کرخی را مادر و پدر ترسا
بودند ویرا در انوقت که کودک بود پیش معلم ترسا فرستادند معلم گفت
که اعتقاد کن که خدا سه است گفت نه خدا یکیست معلم وی را بزد معروف

از پیش وی بکریخت و بخدمت جکرکوشه مصطفی علی بن موسی
الرضا علیه السلام شد و بر دست وی مسلمان شد و دین و اعتقاد از وی فرا
کرفت پس اکر میخواهی که بتحقیق رسی بر طریقت اهل بیت رو
و بسر موئی خلاف شریعت مکن اکر خلاف شریعت کنی بتحقیق
نرسی و ظلم کرده باشی و فردا در قیامت پشیمانی خوری چنانکه خواجه
عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود در حدیث که الظلم ندامة
زنهار تا از برای دو سه روزه جاه و منصب دنیا ظلم نکنی و خود را در
معرض خشم خدای نیاری بترس از آن روز که مظلوم دست در دامن
تو زند که یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم
اکرچه ظالم را دنیا چنان مغرور نکرده است که از خدای نترسد و از عذاب
وی اندیشه نماید شعر غرتک دنیا یا مغرور بالجاه ۞ لا انت تبقی
ولا هی ایها اللاهی ۞ انصف رعایاک فی کل الامور ۞ و خف عن
استغاثة کل مظلوم نظم ای بنده پرکنه ز الله بترس ۞ زان زن
که سوی تو نکند آه بترس ۞ ای شه تو بجوشن و سپر غره مشو ۞
از تیر جکردوز سحرکاه بترس ۞ پس اکر ظلم کرده عذر آن بخواه خصمانرا

خشنود

خشنود کن فرمان شیطان مبر خلاف امر خداوند جهان مکن
که خلاف امر وی عصیانست و عاصی مستحق نیرانست نقلست دیکر
از حدیث آمده است و المعصیة مصیبة خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که معصیت مصیبت است و کدام مصیبت باشد عظیم تر
از آنکه محروم مانی از نعیم مقیم و کرفتار شوی بعذاب جحیم آورده اند
که عفیفه بود در بلخ پسری داشت که وی را بغایت دوست داشتی
و آن پسر ظالم و بدکردار و ناسامان کار بود هرچند که مادر وی را نصیحت میکرد
سودمند نبود ناکاه قضا کمین بر کشاد و وی را از روی میان برداشت
مادر بماتم او بنشست بعد از مدتی کفت خداوندا صبر و قرار نماند از تو
در میخواهم که وی را در خواب بمن نمائی تا ساعتی با خیال او انس کیرم
و لحظه در نمونه جمال آسایش بیابم شبانه در خواب دید فرزند خود را غل آتشین
بر کردن و زنجیر آتشین در دست و پای و تن نازنینش سوخته عقاب
و عذاب پیرزن نعره کشید و از خواب در جست و فریاد و زاری در کرفت
شب و روز میکریست تا سوخته و کداخته شد کفتند ترا چه افتاد که چنین
ضعیف و نحیف شده و سوخته کشته کفت ای مسلمانان نمیتوانم کفت

بکنم

انچه دیده ام شما باری بیدار و هشیار باشید بسبب شهوات و لذات
دو سه روزه خود را سزاوار دوزخ مکنید دیگر خواجه عالم فرمود
که والضحک هلاک البدن خنده هلاک تن است زیرا که خنده از غفلت
باشد و از بیخبری کار آخرت آورده اند که دو برادر بودند روزی یکی
بخندید و برادر دیگر گفت هیچ جا خوانده که خلقان بدوزخ خواهند رفت
گفت خوانده ام وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا گفت
جائی خوانده که جمله بیرون آیند گفت نه اما خوانده ام که متقیان و
پرهیزکاران بیرون آیند که ثم ننجی الذین اتقوا گفت پس اینمی خنده
از برای چیست هرگز دیگرش خندان ندیدند تا که از دنیا برفت سعید
جبیر را گفتند چگونه است که ترا هرگز خندان نمی بینم گفت تا دوزخ تافته
و سلاسل و اغلال نهاده و زبانیه مستعد ایستاده کسی را چگونه خنده آید ای
عاقلان دنیا و ای عاقلان عقبی بپرهیزید از دوزخ و بترسید از آتش
وی که اگر یک شرر از آن در دنیا افتد نه دنیا ماند و نه آنچه در وی
است پس بر نفس ضعیف خود ببخشایید و خود را گرفتار چنین آتشی مکنید
شاه مردان فرمود که اعلموا انه لیس لهذا الجلد الرقیق صبر علی النار

الن

رحمت کنید بر نفسها خود فانکم قد صبرتموها فی مصائب الدنیا فرایتم جزع
احدکم من الشوکة تصیبه والعثرة تدمیه والرمضاء تحرقه شما دانسته اید
و تجربه کرده که اگر یکی را از شما خاری مجروح میگرداند یا اگر قدمی چند
بر ریگ گرم همی روید طاقت نمی آرید فکیف اذا کان بین طابقتین
من نار ضجیع حجر و قرین شیطان چگونه طاقت آرید میان دو طبق
آتش بالا آتش و زیر آتش لهم من فوقهم ظلل من النار و من تحتهم
ظلل با سنگ آتشین و شیطان لعین قرین کرده شده اعلمتم ان مالکا
اذا غضب علی النار حطم بعضها بعضا لغضبه واذا زجرها توثبت بین ابوابها
جزعا من زجرته هیچ میدانید شما که چون مالک دوزخ بر آتش خشم میکند
آتش بعضی بر بعضی میکوبد و اگر زجر میکند از زجر و ترس وی آتش
بدرهای دوزخ بیرون جهد پس بدانید که خلاص ازین دوزخ و ازین غم
او و نجات از مالک وی و ترس او گریستن است از ترس خدای
که والبکاء من خشیة الله امان من النار جهد کنید تا قطره چند آب
چشم از پیش بفرستید که خشم خدای را جز آب چشم فرو ننشاند کل عین بکت
من خشیة الله لا تمسها النار ابدا حق تعالی دوست میدارد چشمها گریان

و دلها بریان و سوزان امیر المومنین علیه السلام گفت چه چیزست
رحمت خدا یکی گریستن چشمها و ترسیدن دلها ای بنده غنیمت دان
هر چشم که او ز ترس حق گریانست   وان دل که ز خوف هجر او
ترسانست   از مغفرت و عفو خدا مغفورست   وز اهل نعیم و روضه
رضوانست   ای بنده اگر خدا را داری دوست   از کبر و منی
خود برون آی ز پوست   مینال و همی گری و زاری میکن   کو ناله
زار عاشقان دارد دوست   روی عن النبی
صلی الله علیه و آله و سلم انه قال ان الله تعالی اذا احب عبدا
امر جبرئیل و یقول انی احببت فلانا فاحبه ثم یلقی محبته الی الملائکة
فما شربه بر و لا فاجر الا احبه صدق رسول الله خواجه عالم صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که بادشاه عالم چون بنده را دوست میدارد
مقربان حضرت را اعلام کند تا ایشان نیز او را دوست دارند
انگه محبت وی بر آب افکنده تا هر نیک و بدی که بیاشامد وی را دوست
دارد اما دانی دلی باید و صافی سری تا دوستی حق را شاید از انکه
تا بنده را اسرار ربوبیت بر دل کشف نگردد بحقیقت محبت حق راه

بیابد

بیابد و علامت کشف اسرار ربوبیت آنست که در دل جز با سخن
او امر و نهی او آرام نگیرد و پیوسته منتظر امر و نهی او باشد از انکه
چون کسی کسی را دوست دارد دو چیز صفت او گردد یکی انکه چنان خواهد که دوستی
خیشتن او پیش کند دیگر انکه خواهد که خدمت را شایسته گردد و هر چند
بیش کند تقصیر بیش کند و هر چند که او را بیش یاد کند سوز و شوقش
بیشتر بود و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع
مارا دوستانند که چون بشنوند کلام ما که برسول فرستاده شده است
از غایت شوق آب از دیده شان روان شود سماع کلام دوست
در دلهاشان اثر میکند دلها لرزان و دیده گریان میکنند سماع
انواع است سماعی است که تن کشد و سماعیست که دل کشد و سماعیست
که جان کشد آن سماعی که تن کشد سماع شیطانست که آواز رود و سرود
بانگ مطربانست بزرگان دین ازین سماع دوری گزیده اند و گفته اند
مارا بجز از خرد دلیرای دگر است   وین مصر خراب را عزیزی دگر است
بر جستن و پا کوفتن و نعره زدن   بازی باشد سماع چیزی دگر است
سماعی که دل کشد سماع ذکر حق باشد و خواندن قرآنست سماعی که

ست از غایت

جان کشد سماع خطاب خداوند رحیم و رحمانست سماع شیطان
بشبهات شهوات و سیئات کشد سماع ذکر حق خواندن قرآن
بکسب حسنات و سعادات کشد سماع خطاب رحمن بسوی بهشت
و درجات و کرامات کشد هرکه خود را از سماع شیطان که آواز رود
و سرود و بانک مطربانست منزه داشته باشد چون نسیم قبول
از بوستان معرفت بمشام اهتمام وی رسانیدن و بشارت الا
تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة بگوشش رسانید که خداوند میفرماید
که مترس و اندوه مدار اگر گناه بسیارست پادشاه آمرزگارست
اگر عصیانت فراوانست خداوندت رحیم و رحمانست خوشا کسانی
کسانیکه ترا با ایشان چندین لطف و عنایت باشد   غم با کرم تو شادمانی
گردد   عمر از نظر تو جاودانی گردد   گر باد بدوزخ برد از کوی تو خاک
آتش همه آب زندگانی گردد و چون عزرائیل جان او را از سینه آرد جان
از سینه که محل معرفتست بر نیاید خطاب عزت در رسید که این جان را
سلام ما کنید مومن چون سماع لطف حق بشنود چنانکه مرغ از قفس
بیرون پرد از قفس قالب بیرون آید و چون کارش تمام شود فرزندان

و خویشان

و خویشان از گرد وی درآیند بنفیر و زاری و واویلاه
برآرند پادشاه عالم جل جلاله فرشتگان دست بر سر فرزندان
یتیم وی فرود آرند و بگویند که اگر وی برفت من ولی و ناظر
شماام و سازنده کار شماام   نحن اولیاؤکم فی الحیوة الدنیا
و فی الآخرة اکنون مگریید و جزع و فزع مکنید و حضرت ما را از خود میازارید
هان ای عزیزان زنهار تا در وقتی که عزیزی از شما فوت شود
جزع ننمائید اگر جزع کنید ملک الموت گوید مما الجزع و فیها الجزع
ای بیچارگان که از عاقبت کار بیخبرند خروش از که میکنید و فریاد
ناله و زاری از که می دارید این جزع از بهر چیست و این شغب از دست
کیست نه از رزق او چیزی نقصان پذیرفت و نه از عمر او هیچ خسرانی
گرفت نه آمدن من باستبداد و رای منست و نه قبض جان او بی امر
خدای منست تا یکی از شما بر پاست آمدن من بر شما بر جاست بارها م
و نشان از شما یافت مرا بقبض جان فرمان است ما من میت
الا و ملک الموت یقف علی بابه فی کل یوم خمس مرات ملک الموت
هر روز پنج بار بر در خانه هر صاحب حیاتی گذر کند و در چهره هر شخصی نظر کند

وبر در آستانه مرگ بابستند تا وقتش درآید و حالش تمام شود کار
او همینست که خانه طرب را ویران کند اطفال را از کنار مادران و پدران
درباید و غبار حسرت بر رخساره یتیمان فشاند معشوق را از چشم عاشق
پنهان کند عاشق را از کعبه وصال بهاویه مرگ و فراق اندازد پس
چون حال چنین است دست از دنیا بدارد و ذخیره جهت عقبی بردارد و بمال
و جمال دنیا غره مشوید بعلم و عمل صالح مشغول شوید   تا کی بجمال و
مال دنیا نازی   آمد سر آنکه برگ عقبی سازی   ای پیر نشسته
وقت آنست که جای   من بعد بخواستکان پردازی
خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اکثروا ذکر هاذم اللذات
مرگ خراب کننده لذتست و باطل کننده بنیاد حیاتست بسیار
یاد کنید و از یاد کردن او غافل مباشید که هر که بسیار یاد کند
از دنیا و مال دنیا باندکی قانع و راضی شود و بلقمه و خرقه بسازد دوستی
دنیا را در دل راه ندهد که دوستی دنیا سر جمله گناهانست که حب الدنیا
راس کل خطیئة   دنیا همه سر بسر بکامت شده گیر
پس عمر برفته و اجل آمده گیر   گفتی بمراد خویش دستی بزنم

ان

آن خود نتوان دگر تو دانی زده گیر   عزیزان بدانید که مرگ
واقعه عظیم است راهی هولناک و بیمناک است بیشتر انبیا و اولیا از آن
راه هراسان بوده اند در مناجات امام زین العابدین است
که یکی را از بزرگان دیدند که در حالت نزع میگریست و یاران
پرسیدند گفت ابکی لسفر طویل اسلک طریقا لم اسلکه ابدا و سکن بیتا لم اسکنه ابدا
و قدم علی رب لم اره ابدا یعنی براهی بخواهم رفت که هرگز بدان
راه نرفته ام و در خانه ساکن خواهم شد که هرگز ندیده ام و بحضرت
خداوندی میروم که هرگز او را ندیده ام دیگری را همدران حال
گریان دیدند پرسیدند گفت آه در میان خوفها و بیمها بسیارم
نمیدانم که فرشتگان عذاب روحم قبض خواهند کرد یا فرشتگان
رحمت نمیدانم تا جواب منکر و نکیر بصواب خواهم گفت یا نه نمیدانم
تا در قیامت که نامهها پران شود نامه بدست راست خواهند داد
یا بدست چپ نمیدانم تا ترازوی حسابم گرانبار خواهد بود یا
سبکسار نمیدانم که بر صراط آسان گذر خواهم کرد یا دشوار نمیدانم
که چون بسر دو راه رسم فریق فی الجنة و فریق فی السعیر مرا بکدام راه

خواستند برو براه جنت یا براه سعیر کسی را که چندین خوف و بیم بود چگونه
گریان و نالان نباشد   که پیغمبری از پیغمبران پیشین با طایفه
از زهاد و عباد امت خود بگورستانی گذر کرد آن جماعت ازوی درخواستند
که دعا کن تا حق تعالی یکی را زنده گرداند تا ما را از کیفیت مرگ خبر دهد
آن پیغمبر دوگانه بگذارد و دعا کرد مردی سیاه سر از گور برآورد
باواز فصیح میگفت یا هذا والله لقد مت منذ تسعین سنة فما ذهبت
مرارة الموت من حلقی نود سال است که بمرده ام هنوز تلخی مرگ
از حلق و کام من بیرون نشده است ببین که چه شربتی است شربت
مرگ که تلخی او نود سال مانده است اگر میخواهی که سکرات موت
بر تو آسان شود از گناهان توبه کن و از طغیان و عصیان دور باش
آورده اند که ملک الموت جان عاصی چنان از تنش بیرون کشد
که تمامت رگهای وی گسسته شود و هفت اندامش بند از بند جدا
شود و آن بیچاره در غمرات فوت و سکرات مرگ گوید توبه کردم
گویند اکنون توبه میکنی که جان بلب رسیده است درین حال
توبه قبول نمیکنند عذر نمی پذیرند آن بیچاره آهی از میان جان

برآورد

برآورد و گوید یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله در واحسرتا که تقصیر
کردم در درگاه خدا آه چرا گناه کردم چرا نامه خود را سیاه کردم از آن
عصیان من آه از آن جرم و گناه و کار بی امان من بشارتی بشنو
حارث همدانی پیش امیر المومنین علی ع آمده و گفت یا امیر المومنین
من از دو وقت میترسم یکی وقت نزع و یکی در آن وقت که بر صراط گذر
باید کرد شاه مردان گفت ع مترس در هر دو مقام دوستان من ایمن باشند
و من حاضر باشم در هر دو وقت ایشان مرا شناسند و من ایشان را
دوستان خود را بشارت بهشت و دشمنان خود را بدوزخ و این
بیتها بگفت شعر یا حار همدان من یمت یرنی   من مومن او منافق
قبلا   یعرفنی طرفه واعرفه   بعینه واسمه وما فعلا
وانت عند الصراط معترضی   فلا تخف عثرة ولا زللا در تفسیر
امام حسن عسکری آورده است که هر مومنی که تولا بعلی و فرزندان
وی کرده باشد و امتثال اوامر و نواهی اجتناب ازو کرده باشد
چون بدر مرگ رسد محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیند برابر
و علی مرتضی را علیه السلام بیند بر جنب خود امام حسن و امام حسین را علیهما السلام

در پایان خود کرد و بر کرد ایشان ایمه آن مومن بر ایشان سلام کند و کوید
چه آرزومند دیدار شما بودم و چه شادیست مرا اکنون بدیدار شما رسیدم
رسول صلی الله علیه و آله و سلم ملک الموت را کوید وصیت خدا
بجا آر در قبض روح این مومن ملک الموت کوید یا رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم بفرمای ورا تا بنکرد بد آنچه حق تعالی ویرا ساخته است
رسول ص کوید بالا بنکر بالا نکرد مقام خود بیند و نعمتهای که در وصف
نیاید ملک الموت کوید یا رسول الله کسی را که مقام وی آن بود و شما
بزرکان زیارت کننده وی باشد چکونه بروی آسان نباشد و فرا نکنم
پس آن مومن بار دیگر بدان مقام خود نکرد و رسول و امیر المومنین
و ایمه را آنجا بیند و مقام خود بمقامهای ایشان نزدیک بیند کوید ای ملک الموت
زود باش و روح مرا قبض کن تا بحضرت خداوند کاران خود روم
که بی دیدار ایشان مرا صبر نماند ملک الموت روح او را باسانی قبض کند
و چون ورا دفن کنند و منکر و نکیر از برای سوالش پیش آیند آنجا
نیز رسول و ایمه را ببیند بقوت و مدد ایشان جواب بصواب کوید
و حق تعالی کور ویرا بروی روضه از روضهای بهشت کرداند و در حدیث

آمده است اول تحفه که حق تعالی کور ویرا مومن فرستند بشارتست با
که غفرت لک و لجمیع من صلی علیک ترا با مرزیدیم و هرکه بر تو نماز
کزارد و عزیزان بنماز جنازه رغبت کنند که در حدیث آمده است
که هرکه بر جنازه مومن نماز کزارد و چون وی وفات کند هفتاد
هزار فرشته بروی نماز کذارند و چون بر سر خاک رفته باشد تا ویرا
دفن کنند بهر قدمی که برداشته باشد ویرا قیراطی از مزد بدهند
والقیراط مثل جبل احد و قیراط مانند کوه احد است آورده‌اند که نباشی
کوری بشکافت دوست بکفن مرده برد تا از وی باز کند مرده دست
بر آورد و کفن از وی بدر کشید مرد بیهوش شد چون با خود آمد بار دیگر
بکفن دست برد آن مرده کفن از وی در کشید و کفت عجب امرزیده
آمده است تا کفن آمرزیده بدزدد نباش کفت اکر ترا آمرزیده‌اند
مرا چکونه آمرزیده‌اند کفت نه تو بر ما نماز کزاردی و چون بر من نماز
کزاردند آواز آمد که بر تو رحمت کردیم و بر آنها که بر تو نماز کزاردند

فصل سی و سیم روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال
ارواح المومنین یاتون فی کل لیله الجمعه فیقومون بفناء بیوتهم ثم

ینادی کل واحد منهم بصوت حزین یا اهلی و یا اولادی و یا اقربائی
اعطفوا علینا بالصدقة واذکرونی وارحموا علینا غربتنا وقلت حیاتنا

صدق رسول الله مهتر عالم صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید که ای
مومنان وموحدان بدانید که هر شب جمعه ارواح مومنان بدر سرای
خود آیند و بهزار اندوه وحسرت فرزندان و خویشان خود را بخوانند
که ای فرزندان و ای عزیزان ما ای خویشان ودوستان ما بر ما
شفقت ومرحمت کنید که در زندان محکم استواریم و در غم و محنتی سخت
گرفتاریم اگر میتوانید ما را هدیه فرستید و از برای ما صدقه دهید
آنچه اکنون در دست شماست در دست ما بود و برتن خود رحمت نکردیم
و از برای درماندگی خود از پیش نفرستادیم لاجرم اکنون محتاج شمائیم
و ما را محروم مکنید تا خدای تعالی شما را از رحمت خود محروم نگرداند
و چون کسی از برای ایشان خیر نمیکند نومید باز گردند ای عزیزان
از برای پدران و مادران و خویشان خویش خیری بکنید و صدقه
بدهید و بدعا مددشان فرستید که ایشان از عمل باز مانده اند
و عاجز و درمانده اند و محتاج صدقات وخیرات و دعوات شما گشته اند

صالح مروزی گفت شب آدینه بمسجد آدینه بصره شدم
راه بر گورستان کردم چون بمیان گورستان رسیدم بنشستم
ساعتی چشم من در خواب شد دیدم که گورها شکافته شد و از هر یکی
شخصی بر آمد و دیدم که از برای هر یکی طبقی از هوا فرود آمد و هر یکی
طبق خود را فرا گرفتند و بگور خود شدند در آخر جوانی ماند جامه کهنه
پوشیده از برای وی هیچ طبق خود را فرا گرفتند و فرود نیامد
جوان بنا امیدی خواست که بگور خود رود گفتم ای جوان این طبقها
چه بود و چون بود که ترا نبود گفت خیراتی که زندگان از برای مردگان
میکنند ثواب آن شب جمعه بدیشان میرسد از برای من هیچکس
خیری نکرده است مرا هیچ فرود نیامد گفتم هیچکس داری گفت آری
مادری دارم روزی من و مادر بحج می شدیم بدینجا رسیدیم من
وفات کردم و مادرم شوهر بکرد هرگز از من یاد نمیکند گفتم که مادرت
کجاست گفت در فلان محله صالح گفت بامداد بدان محله شدم
پیش مادر آن جوان و آنچه دیده بودم با وی بگفتم پیرزن بگریست
و در خانه شد و صره زر بیرون آورد و گفت این را بستان و از

وانه برای وی صدقه ده قبول کردم که ویرا فراموش نکنم صالح گفت
آن زر از برای وی بصدقه دادم و دیگر شب جمعه بمسجد میشدم
چون بمیان گورستان رسیدم بنشستم باز چشمم در خواب شد دیدم
که گورها شکافته شد و از هر یکی شخصی برآمد دیدم که از آسمان طبقها
فرود آمد و هر یکی طبق خود را فرا گرفت و جوانرا دیدم که جامه سپید
پوشیده و طبقی فرا گرفته روی سوی من کرد و گفت خدا از تو خشنود
باد چنانکه من از تو خشنودم و روی بگور خود نهاد ای عزیزان از برای
خویش برگ عیشی بفرستید که دیگری از برای شما بفرستد که تو از برای
دیگران فرستی بیت برگ عیشی بگور خویش فرست ؛ کس نیارد ز پس
تو پیش فرست ؛ نیک و بد چون همی بباید مرد ؛ خنک آنکس که گوی
نیکی برد ؛ تو با خود ببر توشه خویشتن ؛ که شفقت نیاید ز فرزند و زن
مقبل امروز کند داروی درد دل خویش ؛ که پس از مرگ میسر نشود درمانش
هر که دانه نفشاند بزمستان در خاک ؛ ناامیدی بود از دخل بتابستانش
شعر لمن ما ایها المغرور تحوی ؛ من المال الموفر والاثاث
تمضی غیر محمود فریدا ؛ ویخلو بعد عرسک بالتراث ؛ وتجد لک

الواصی

الواصی ولا وفار ولا اصلاح امر ذی انکاث ؛ بگوش امروز
تا تخمی بپاشی ؛ که فردا بر جوی قادر نباشی ؛ تو خود بفرست برگ
رفتن از پیش ؛ که خویشانرا نباشد جز غم خویش آورده اند که زاهدی
در بصره بیمار بود چون بدر مرگ رسید خویشانش همه برگرد وی نشستند
و میگریستند گفت مرا بازنشانید ویرا بازنشاندند روی سوی پدر کرد
گفت ای پدر چرا میگریی گفت چگونه نگریم که چون فرزندی بمیرد
و پشت پدر بشکند مادر را گفت تو چرا میگریی گفت امید میداشتم
که در پیری خدمت من کنی و در بیماری بر سر بالین من باشی رو
بسوی فرزندان کرد و گفت شما چرا میگریید گفتند زیرا که یتیم شدیم
و خوار و ذلیل گشتیم روی سوی عیال کرد و گفت تو چرا میگریی
گفت من چگونه دارم این فرزندانرا و چگونه برارم این یتیمانرا
گفت آه آه شما همه از برای خود میگریید و هیچکدام از برای ما نمیگرید
تا بعد ازین بمن چه خواهد رسید و حال من چگونه خواهد بود و از تلخی
مرگ چشیدن و جواب منکر و نکیر دادن و تنهایی و تاریکی گور گذرانیدن
و اعمال و کردار خود جواب دادن این بگفت و نعره کشید و جان بحق

تسلیم کرد بیت عزا غم مگر غمخوار بیت کو ؛ چو بادی عمر شد بیدار کو
عزیزان عمر عزیز خود را در لهو و طرب و بازی بسر مبرید و با نفس اماره
شیطان خونخوار در مسازید و کار آخرت بسازید که خواجه عالم
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم
کثیرا یعنی اگر بدانید آنچه من میدانم از احوال و اوضاع مرگ و ممات
درین سرای فنا و زندان بلا اندکی خندید و بسیاری بگریید یعنی آنند
که روز قیامت خلق را چگونه حشر کنند حفاة عراة پای برهنه و تن برهنه
غرق لگام بر دهن ایشان کرده شود گفت یا رسول الله چون برهنه
باشند در یکدیگر نگرند گفت خاموش باش که هر یکی در خود و در کار
خود در مانده باشد که با آن دیگری نپردازند لکل امری منهم یومئذ
شان یغنیه نظم روزیست روز فردا پر شور و پر غوغا ؛ عاقل چرا
نسازد امروز کار فردا ؛ عایشه گفت یا رسول الله صلعم امروز دوستان را
از دوستان یاد آید گفت ای عایشه جمله صدیقان و دوستان مجازی
در آن روز بدشمنی بدل کنند که الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین
مگر دوستی متقیان و پرهیزکاران که ایشان طوق تقوی در گردن داشته اند

و فرمان

و فرمان خدا را گردن نهاده و امرهای شیطان ترک کرده ایشان را
تیر در سه موضع از یکدیگر یاد نیاید اول آن ساعت که حاکم عادل میزان
اعمال نصب کند که و نضع الموازین القسط لیوم القیامة اگر گرانی پله عملش
او را بسبکروحان کانهم لؤلؤ مکنون خواهند رسانید که فاما من
ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة یا خود سبکی پله عملش وی را بگرانجانان
زندان هاویه خواهند کشید که و اما من خفت موازینه فامه هاویه دوم
در آن ساعت که نامه های اعمال بندگان بر مثال مرغان پران شود ندانند
که باز یمن و اقبال بر کتفش خواهد نشست و در حال مرغ و طمع و طیر میمون
شکار وی خواهد شد یا غراب سیاه که از آشیان ادبار خواهد آمد و چنگال
عقاب عقابش بار خواهند داد که و اما من اوتی کتابه بشماله و یا لیتنی
لم اوت کتابیه سیم در آن ساعت که گردنی از آتش بر دن آید که آب همه
گردنان بریزد و باد شقاوت بر خیزد و خاک ادبار بر سر گردنکشان ریزد
ندا در عرصات افتد که کجا اند گردنکشان دنیا تا با این گردن
مقاومت نمایند و آوازی از آن گردن بر آید که مرا فرستاده اند
تا سه طایفه را گردن بسته بجهنم فرستم که وکلت بثلث یکی از آن

نا تراشیده که تراشیده خود را معبود خود ساخته باشد که اتعبدون ما
تنحتون وآنرا شریک پادشاه بی همتا مانند میکند و کفت وکلت و بهمین
دعا مع الله الها آخر دوم آن متکبر کردنکش که خواهد چون کردن
بر دوش هر کس نشیند وکردن ننهد که سر از وی برتر باشد وکل
جبار عنید سیم آن شخص که از روز حساب حسابی نکرفته باشد
چون دفتر خود را از حسابها بر باطل سیاه اندرون کردانیده باشد
که بکل من لایومن بیوم الحساب ودرین سه موضع دوستان را از
یکدکر باز نباید پس دوستی حق دار تا در همه وقتها ترا یاد دارد لقوله
تعالی فاذکرونی اذکرکم یعنی فی الشدة والبلا یعنی در نعمت و خار
یاد من کنید تا در شدت وبلا یاد شما کنم اذکرونی بالاخلاص اذکرکم
بالاختصاص اذکرونی بالقلوب اذکرکم بالاکرام اذکرونی بالایمان
اذکرکم بالامان اذکرونی بالاسلام اذکرکم بالاکرام روی بدرکاه
ما آرید که در ما بسر الوصل ما کشاده است وخوان احسان نهاده کجا است
کرسنه که بر مایده کرمش نشانم کجاست تشنه تا قدح فرح بر کفش
بر کفش نهم کجاست خسته که از بادیه جفا وهاویه هوا براید تا ریخ

خلقی

خلقی اورا بدست کرم مداوا کنم و در سرای وصل بر سر وصل تکیه کند
بیت عاشق که شد یار بحالش نظر نکرد ∴ ای خواجه درد نیست
وکرنه طبیب هست ∴ کجا اند حریفان مجلس انس و کجا اند ظریفان
خلوت قدس والله یدعوا الی دار السلام والله یهدی من یشاء
الی صراط مستقیم هان ای عزیزان شاد باشد خواندکان بلطفم رسیدن
فضلیم مارا خوانده است که والله یدعوا الی دار السلام خواند کارا
باز نکرواهند دوستان را رد نکنند ولیکن چون خوانده است قدم
در راه می باید نهاد بیت چون بسوی کلشن طوبی الی الله آمدی ∴
پای بر فرش اسناط تابعین باید نهاد آورده اند که در بغداد جوانی بود
که مال بسیار بوی میراث رسیده بود جمعی بر وی کرد آمدند و مال
وی تلف کردند روزی از سر دلتنکی خواست که خود را در دجله انداز
پشیمان شد ملاح را آواز داد و در دجله نشست ملاح کفت کجا خواهی
رفت کفت نمیدانم کفت از کجا می آئی کفت با خود مفلس است یا
کرفتار حالی نمود با من بکوی بکفت ملاح کفت ترا بان سوی دجله
برم باشد که فرجی پدید آید ملاح بدان جانب برد بر کناره شط

مسجدی بود دران مسجد رفت ساعتی بگذشت قاضی شهر با جماعتی
محتسبان درآمد و بنشست خادمی آمد گفت خلیفه را اجابت کنید
انجماعت برخاستند جوان نیز خود را در میان ایشان تعبیه کرد
و بسر آنخلیفه رفتند و بنشستند فرمان آمد که فلانرا بفلان می باید
داد قاضی خطبه برخواند و عقد کرد دیگران گواه شدند خادمی برون
آمد دو طبق زر بیاورد و در پیش هریک طبق بنهاد جوانرا نبود
خبر بخلیفه رسانیدند گفت نامها نوشته بودید گفتند نوشته بودیم ما ده تن
خواندیم یازده تن آمدند گفت انجوانرا پیش من خوانند جوانرا
پیش تخت خلیفه حاضر کردند خلیفه گفت چرا ناخوانده در حرم ما آمدی
گفت ناخوانده نیامدم گفت تراکه خواند گفت ایشانرا که خواند
گفت خادم ما گفت ایشانرا خادم شما خواند مرا کرم شما خلیفه را خوش
آمد بخط خویش ویرا منشور ولایتی بنوشت و خلعتی نیکو داد
و بفرمود تا ویرا مرکبی خاص بدادند گفت هرکرا خادم ما خواند
صله چنان باید و هرکرا کرم ما خواند صله عطا چنین باید بنگر که چگونه
بود انجا رب العزت بحکم خداوندی مارا میخواند که والله یدعوا الی دار السلام

وهیدی

ویهدی من یشاء الی صراط مستقیم بهشت را چرا دار السلام گفت دو سه
قول گفته اند یکی آنکه اضافت با نام خود کرده است که سلام نام اوست
از برای آنکه اهل او از زحمت و مشقت و مکروه سلامت یافته اند و قیل
لان اهلها سالمون من کل مکروه و گفته اند از برای آنکه از افشار اطعام
طعام بدانجا رسد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود افشوا السلام
و اطعموا الطعام وصلوا الارحام وصلوا باللیل والنهار نیام
یدخلوا الجنة بسلام گفت چهار چیز بجا آرید تا بسلامت بهشت
روید سلام را فاش کردانید یعنی بهرکه رسید سلام کنید
و در حدیث آمده است که میان سلام کننده و جواب دهنده
صد جزو رحمتست نود و نه از آن کس است که سلام کند و یکی آنکس که
جواب دهد آورده اند که زایری بنزدیک عبدالله جعفر آمد ویرا عطای
نیکو داد و مر او را دست از مکافات آن کوتاه بود روزی بعبدالله
جعفر آمد روی از وی بگردانید عبدالله از پیش وی برفت و سلام
کرد و گفت چرا از من روی بگردانیدی گفت از برای آنکه
تو بر من سلام کنی تا نود و نه جزو از ثواب و خیر ترا باشد

تا در مقابل عطار تو افتد که مراقوت عطار تو نیست خصلت دوم
طعام دادن است از رسول علیه السلام روایتست که هر که مومنی را
سیر کند حق تعالی میان وی و میان دوزخ هفت خندق پدید کند
از خندق تا خندقی دیگر پانصد ساله راه باشد و از امام محمد باقر ع
روایتست که هر که مومنی را سیر طعام کند نزد یک من دوست داشته
تر است از آزاد کردن افقی مردمان گفتند یا ابن رسول الله افقی
چند باشد گفت ده هزار سیم و صلوة الارحام و صله رحم پس خوشان
رود حق تعالی ورا مرد شهیدی بدهد و بهر گامی چهل هزار حسنه در دیوان
او بنویسند و چهل هزار سیه محو کنند و چهل هزار درجه اش بر دارند و چنان
باشد که صد سال خدایرا طاعت کرده باشد چهارم صلوة باللیل
والناس نیام نماز شب گذارند در وقتی که مردمان خفته باشند
یکی امیر المومنین علیه السلام را گفت مرا از نماز شب محروم کرده اند
گفت گناهان تو ترا بند نهاده است پس گفت از شیعه مخلص ما
نباشد کسی که نماز شب نگذارد و امام جعفر صادق ع گفت بر شما باد بنماز
شب که آن سنت پیغمبر شماست و عادت صالحانست که پیش

از شما

از شما بوده اند نماز شب درد از تن ببرد و روی را سفید گرداند
و روزی را جمع کند و خانهایی که در و نماز شب گزارند و قران خوانند
مثل آسمان می درخشند چنانکه ستارگان آسمان اهل زمین را پس اگر
میخواهی که بسلامت بهشت روی این چهار خصلت تمام نمای خواجه
عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در بهشت غرفه ایست از یک دانه
مروارید و آنرا چهار در است و آن از آن کسی است که این چهار خصلت
قیام نماید و او را زیادت بر ثواب وی بوی دهند و این آن
زیادتست که حق تعالی فرمود للذین احسنوا الحسنی و زیادة حسنی که آنجا
در برابر ایشانست باستحقاقست و زیادة بتفضل پس جهد کن تا دست
از لذات و شهوات فانی بداری و روی بحضرت حق آوری تا از دولت
آنجهانی و نعمت باقی و بهشت لایزالی محروم نمانی و نیز لطف او
در حق تو بسیار است و نعمت او در حق تو بیشمار فصل
سی و نهم روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال خذ من الدنیا
ما صفی و من العیش ما کفی و من الاخوان من وفی و دع الظلم و الجفا
فان العمر قصیر و الامد و الی الله المرجع و المصیر صدق رسول الله

میفرماید که از دین فراکیر انچه صافی ترست و بی شبهه تر یعنی
ادیان منسوخه و شرایع متور که را دوست مدار و ملازم دین
حق باش که دین دین محمد است ؂ و چون امت در دین اختلاف
کرده اند از حافظان دین و سالکان یقین یعنی اهل بیت طیبین
و طاهرین و ایمه معصومین فراکیر و طریقه ایشان مسلوک دار و بسنت
و نهج ایشان رو که عقول و عقلا را اعتماد افتاده است برانکه ایشان
اهل نجات اند پس ملازم طریقه ایشان باش که دین حق است
و طرق مختلفه را بکذار که الیمین والشمال مضله والطریق الوسطی
هی الجاده آورده اند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم روزی بر
جانب راست و چپ خود خطها بکشید و کفت اینها راهیست که
بر راهی شیطان است که با خود دعوت میکند بدین راهها و شیطان
مروید و در پیش خویش خطی بکشید و کفت وان راه راستست
بدین راه روید که راه منست و راه خداست لقوله تعالی و ان
هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل و کفت امت برادرم موسی
هفتاد و یک کروه شدند یکی ناجی شد و دیگران هالک و امت

برادرم

و امت برادرم عیسی هفتاد و دو فرقه شدند یکی ناجی شد و دیگران
هالک و فرمود که ستفرق امتی علی ثلث و سبعین فرقة الناجی منهم واحد
والباقی هالک یعنی زود بود که امت من هفتاد و سه کروه شوند یکی
از ایشان ناجی باشد و دیگران هالک امیر المومنین علی ؏ حاضر بود
کفت یا رسول الله من الناجی منهم ناجی از ایشان کدام کروه باشند
قال انت و شیعتک کفت تو و شیعه تو فیروزی یابند کاهنید
و چون روز روز قیامت شود هر قومی را با امام وصی دعوت [illegible]
کرد و حشر خواهند نمود که یوم ندعوا کل اناس بامامهم هر که تولا با اهل
بیت رسول کرده باشد و بر سنت و طریقت ایشان رفته فردا
حشرش با ایشان بود و هیچ شکی نیست که هر کرا با ایشان حشر کنند
ناجی و رستکار باشند بیت بعد احمد کشت هفتاد و دو فرقه امتش ؛
زان یکی ناجی و دیکر هالکند ای هوشیار ؛ اتفاق اهل بیت مصطفی
یک فرقه اند ؛ دیکران هفتاد و دو با اختلاف بیشمار ؛ ناجی اکنون
آل پیغمبر بود با دیکران ؛ باز کن چشم خرد بشنو جواب و کوش دار ؛
من کرفتم دامن آل پیمبر زامنیان ؛ هر کرا خواهی تو هم از دیکران کن ؛

هشیار ∴ هرچه با داباد باری من نکردم زین طریق ∴ تو توسل خود بکذار و
مرا اینجا کذار ∴ من که در کشتی نوحم با نبی و با ولی ∴ کو زمین طوفان بکیر و
آسمان آفت ببار ∴ رستکار آمد سکی چون بود با اصحاب کهف
من که با آل رسولم چون نباشم رستکار محمد بن مسلم روایت کرد
از ابی عتبه که مردی از اهل شام پیش امام محمد باقر ع آمد و گفت
من مردی ام از اهل شام تولا بشما میکنم که اهل بیت رسولید و پدر
من تولا به بنی امیه کردی و مرا دشمن داشتی بسبب دوستی من
اهل بیت را مال بسیار داشت و بجز من وارثی نداشت چون پدر وفات
کرد مال وی را طلب کردم نیافتم گمان من آنست که آنرا جایی دفن
کرده است امام گفت میخواهی که پدرت را ببینی گفت آری امام
محمد باقر نامه نوشت و گفت این نامه را امشب به بقیع برو چون
بمیان بقیع رسی آواز ده که یا درجان شخصی پیش تو آید نامه بوی
ده و بگو تا پدرت را بتو نماید وی نامه بستد و برفت ابی عتبه گفت
دیگر روز رفتم تا بنگرم که کار آن مرد بکجا رسیده است وی را دیدم
بر در سرای ابوجعفر محمد باقر ایستاده تا دستوریش دهند چون دستوری

یافت

یافت در رفت من نیز در رفتم چون آمد در را چشم بر امام محمد باقر
افتاد و گفت بسم الله اعلم حیث یجعل رسالته حق تعالی میداند که زیور
نبوت را کدام تن میشاید و مهبط وحی را کدام دل میداند من دوش
نامه ترا به بقیع بردم و چون آواز دادم دیدم که شخصی پیش من آمد
گفت درجان منم چه میخواهی گفتم رسول حضرت محمد باقرم تو گفت
مرحبا بک و بمن جئت من عنده نامه را بوی دادم برخواند گفت
میخواهی که پدرت را ببینی گفتم آری گفت ساعتی توقف کن که
بصحبالست برفت و باز آمد سیاه روی و بر وی رسنی سیاه در گردن
وی گفت این پدرست اما دود جحیم و عذاب الیم وی را از صورت
بگردانیده گفتم ویلک تو پدر منی چه چیز ترا بدین کار رسانید گفت
تولای بنی امیه ایشان را دوست میداشتم و بر اهل بیت رسول
فضل می نهادم لاجرم بعذاب الیم گرفتار شدم اکنون اما مال
من صد و پنجاه هزار دینارست در فلان جا دفن کرده ام آنرا
برو پنجاه هزار درم بیار او بامام محمد باقر ده و باقی ترا است یا ابن
رسول الله من میروم تا آن مال را بردارم برفت و سال آینده

بازآمد و پنجاه هزار دینار بیاورد در پیش امام محمد باقر بنهاد و گفت
همیشه من دوستدار تو بودم اکنون آن دوستی بغایت رسیده است
و خالص شده پس هرچند ممکنست در راه دین بکار آر چون کار بدینجا
رسید سهل انگار و آسان شمار تا بر مقتضای اشاره دوم رفته باشی
که من العیش و ما کفی اسباب معاش که بدان مقدار که بسنده است
بسند کن ترک زیادتی که بیش از جمع کرده خود برخوردار کن برای راحت
و آسایش نفس خود چیزی از پیش بفرست که مالک ما قدمت
و مال وارثک ما اخرت مال تو آنست که از پیش بفرستادی و مال
وارث تست آنچه بگذاشتی هر کرا دیده بصارت بنور الهی منور است
او را گذاشتن جاه و مال میسور است باقیات صالحات که دستگیر
و فریادرس مومن است اعمال صالحه بدنی نجات و خیراتست
باقیه مالیست که اذا مات الانسان انقطع عمله الا عن ثلث صدقة
جاریة علم ینتفع به او ولد صالح لا یدعوا الی الخیر خواجه عالم صلعم فرمود
که چون بنده از دنیا کناره کند جمله اعمال و کردار از وی منقطع گردد
مگر این سه چیز که ثواب و ثمره آن بدو میرساند یکی صدقه جاریه چون

اتفق

بپرسید از بهر آنکه بدو شرک می آرید و ابنا را و میگروانید و را
پرستیدن آن بر شما هیچ سلطانی و بینی نفرستاده است فای
الفریقین احق بالامن ان کنتم تعلمون پس بنگرید تا ازین فریق
که ما و شمائیم کدام سزاوارتر است که ایمن باشد اگر شما را عقل و دانشی
هست ایشان فرو ماندند و جواب نداشتند و در آنوقت نیز که در
بتخانه ایشان رفت و همه بتان را درهم شکست و تبر بر گردن بت
مهین نهاده چون ایشان بعیدگاه شده بودند باز آمدند و آن را
مشاهده کردند گمان بردند که ابراهیم کرده است وی را بخواندند و گفتند
انت فعلت هذا بآلهتنا یا ابراهیم تو کردی این فعل با خدایان ما
که ایشان را بشکستی و تبر بر گردن بت مهین نهادی او بر سبیل استهزا
گفت نه آن بت مهین کرده است و گفته اند که مشروط گفت یعنی
اگر سخن توانند گفت بپرسید از ایشان آن کافران از خجالت
سر در پیش افگندند و گفتند لقد علمت ما هؤلاء لا ینطقون تو میدانی
که ایشان مشخص سخن نتوانند گفت در حال حجة بر ایشان لازم شد
ابراهیم گفت می پرستید آنرا که سخن نمیتوانند گفت و از ایشان نفع

وضرر نباشد اف باد شمار او ننگ و عار در پرستیدن این بتان

کافران از جواب عاجز آمدند و گفتند حرقوا و انصروا الهتکم

بسوزانید ابراهیم را و نصرت کنند خدایان خود را پس نمرود گفت

تا حظیره ساختند و مدت یکماه هیزم در وی می افکندند از بالای

آن حظیره مانند کوهی بر آمد پس آتش در وی زدند و ابراهیم را

در منجنیق نهادند و فرشتگان بحضرت حق بنالیدند که خداوندا

در روی زمین یک بنده موحد هست میگذاری تا ویرا بسوزانند

خداوندا ما را دستوری ده تا نصرت وی کنیم حق تعالی خطاب کرد

که بروید و از وی بپرسید اگر از شما یاری خواهد بدهید و اگر توکل

با من کند با منش باز گذارید پس ابراهیم را بینداختند در میانه هوا

که با تش فرو خواست آمد جبرئیل بوی رسید گفت هل لک من

حاجة هیچ حاجتی داری گفت نعم اما الیک فلا گفت حاجت دارم

اما بتو ندارم گفت بکسی که داری بخواه گفت حسبی من سوالی

علمه بحالی گفت حاجت بکسی که احتیاج واند چه حاجت سوال کردن

باشد او کریمست و بنده حاجتمند خود چه حاجت که حال

عرض کنم

عرض کنم هو الله مغنی العالمین بفضله ولم یغن عبدا قط

بالجهل کسبه ففی کل ما ابقی علیه توکلی ومن یحده مولا

فهو حسبه ازکسی هم خود چرا ترسد انکه او را خدای کس باشد

گر جهان پر ز حمله فتنه بود رحمت ایزدیش بس باشد

پادشاه عالم تعالی دران حال که ابراهیم با پناه جبرئیل نداد او را

خلیل خود خواند باتش خطاب کرد که یا نار کونی بردا و سلاما

علی ابراهیم ای اتش سردی بسلامت شو بر ابراهیم عبد الله

عباس گفت اگر نگفتی و سلاما اتش سرد شدی بحدی که ابراهیم

از سردی اتش هلاک شدی پس فرشتگان را بفرمود تا بازوی

وی گرفتند آهسته آهسته ویرا بمیان اتش فرو د آوردند حق تعالی

در میان آتش چشمهای آب پدید آورد و انواع گل و ریاحین و سبزه

برویانید تا بدانی که پناه او باید برد و عزت از و باید طلبید

بیت انجا گر کسی بود عاقل جز بجبار غیب وان نکند

انس او سازد گر جان که دوا او کند هیچ انس و جان نکند

نمرود از بالای کوشک نگاه کرد گلستان و آب روان دید در میان

اتش تعجب کرد و آواز داد که ای ابراهیم این مرغزار و گلستان
و آب از کجا پدید آمد گفت شخصی با تو می بینم آن کیست گفت فرشته
ظلست خدایتعالی فرستاده است تا مرا یاری کند گفت گرد بر گرد
تو حصار آتشین است برون توانی آمد گفت توانم گفت برون آی
تا بنگرم ابراهیم بیرون آمد نمرود گفت بزرگ خدائیست خدای تو
خواهم که از برای وی قربانی کنم گفت چه چیز قربانی کنی گفت چهل هزار
گاو گفت از تو نپذیرد مادام که بران دین باشی که هستی گفت پس
من هرگز دین و ملک خود را رها نکنم گفت دین باطل و ناپایدار تو
نماند و تو جاوید در عذاب بمانی آن بدبخت نشنید عاقبتش شنو
که چون پادشاه عالم جل جلاله ابراهیم را گفت نمرود را بگوی اگر ایمان
آری ملک و پادشاهی بتو دهم وگرنه هلاکت کنم پیغام برسانید
نمرود گفت من بجز از خویشتن خدای نمیدانم اگر خدای ترا لشکری
هست گو بفرست تا حرب کنیم هر که غالب آید ملک او را بود و عادت
ملوک اینست که چنین گویند ابراهیم گفت خداوندا تو میدانی که ملعون
چه میگوید پادشاه عالم جل جلاله گفت بگوی تا لشکر خود جمع کند نمرود

لشکر عظیم جمع کرد و بصحرا فرستاد خدایتعالی لشکر پشه را که از جمله مخلوقات
ضعیفتر است فرستاد چنانکه چشمه آفتاب را بپوشید تا بیک لحظه گوشت
و خون ایشان را بخوردند چنانکه از آن لشکر و چهارپایان ایشان بجز استخوان
هیچ نماند نمرود در ایشان می نگریست و ایشان بعرض باو بنمودند
ابراهیم گفت هان ایمان می آری گفت نه پادشاه عالم جل جلاله
یک پشه را فرمان داد تا لبهای وی را بگزید و به بینی وی در رفت
و در دماغ وی جای گرفت و مغز سر وی را میخورد تا بزرگی برابر موشی
شد و از آن دردی عظیم رنجی میرسید مقیم درد میکشید هرگاه که
چیزی بر سرش زدندی درد ساکن شدی پس یکی را بفرمود تا بر
بالای سرش بایستاده چیزی میزدی بر سرش تا چهارصد سال در آن
رنج و عذاب بماند و عاقبت هلاک شد و بعذاب ابد گرفتار گشت
تا بدانی که کس با خدای نیاید و پناه با حضرت او باید برد و دوستی
با وی باید کرد و بر دوستی او از سر جان و جهان برمی باید خاست
مانند ابراهیم تا در دوستی صادق بود پادشاه عالم جل جلاله ابراهیم را
چهار چیز داده بود دل و تن و مال و فرزند هر چهار را در رضای حق

فدا کرد مال بمهمان داد فرزند بقربان تن باتش سوزان نهاد دل
بخداوند جهان داد حق تعالی ابراهیم را مال بسیار داده بود چنانکه
آورده اند که چندان گوسفندان داشت که چهار صد سگ با قلاده زر
در پی گوسفندان وی میشد و سگان گفتند ابراهیم از برای آن
چنین مطیع حضرتست که ویرا چندین مال و نعمت داده پادشاه عالم
تعالی خواست که با ایشان نماید که طاعت و عبادت وی از برای
مال و نعمت نیست جبرئیل را گفت برو و مرا یاد کن باواز خوش چنانکه
ابراهیم بشنود جبرئیل رفت باواز خوش حق تعالی را بخواند ابراهیم
بشنید هفت اعضاء وی از شنیدن نام دوست در حرکت آمد
فریاد برآورد که این کیست که نام دوست من بر زبان بدین
خوشی میراند تا جان و جامه و مال فدای وی کنم بیت این مطرب از
کجاست که برگفت نام دوست ∴ تا جان و جامه بذل کنم بر پیام دوست
دل زنده می شود بامید وفای یار ∴ جان رقص میکند ز سماع کلام
دوست ∴ تا نفخ صور باز نیاید بخویشتن ∴ هر کو فتاد مست محبت ز جام دوست
ابراهیم علیه السلام از چپ و راست نگاه کرد کسی را ندید به شیبه بر رفت

شخصی

شخصی را دید پیش وی دوید گفت تو بودی که نام دوست من
بردی بدین خوشی گفت بلی گفت یکبار دیگر بگوی که ثلث گوسفندان
من ترا ست جبرئیل باز گفت ابراهیم گفت ای بنده خدای یکبار
دیگر نام دوست من بر زبان ران که نیمه گوسفندان من تراست
جبرئیل باز نام حضرت حق بگفت هر لحظه ذوق و شوقش بیشتر میشد
ابراهیم ع واله بیقرار میشد بیت چون یاد دوست بر دل عاشق گذر
کند ∴ او را هوای دوست ز خود بیخبر کند ∴ عاشق توان شناخت
که بر یاد ذو الجلال ∴ با عشق او ز عشق مجازی حذر کند ∴ ابراهیم
گفت همه گوسفندان از آن تست یکبار دیگر نام دوست من بگوی
و من از آن تو ام هیچ ندارم بر سبیل صدقه یکبار دیگر نام دوست
من بگوی جبرئیل گفت ای ابراهیم مرا بگوسفندان تو حاجت نیست
من جبرئیلم حق تعالی ترا باستحقاق دوست گرفته است و جای
آن داری که ترا دوست گیرند زیرا که در دوستی صادقی و در طاعت
مخلصی و در عهد وفا داری و در توکل نیکو کار حق تعالی ابراهیم را
خلیل الله خواند و مصطفی را حبیب خود هر معجزاتی که جمله انبیا را داده

فدا کرد مال بمهمان داد فرزند بقربان تن باتش سوزان نهاد دل
بخداوند جهان داد حق تعالی ابراهیم را مال بسیار داده بود چنانکه
آورده اند که چندان گوسفندان داشت که چهار صد سگ با قلاده زر
در پی گوسفندان وی میشد فرشتگان گفتند ابراهیم از برای آن
چنین مطیع حضرت است که ویرا چندین مال و نعمت داده پادشاه عالم
تعالی خواست که با ایشان نماید که طاعت و عبادت وی از برای
مال و نعمت است جبرئیل را گفت برو و مرا یاد کن بآواز خوش چنانکه
ابراهیم بشنود جبرئیل رفت بآواز خوش حق تعالی را بخواند ابراهیم
بشنید هفت اعضاء وی از شنیدن نام دوست در حرکت آمد
فریاد برآورد که این کیست که نام دوست من بر زبان بدین
خوشی میراند تا جان و جامه و مال فدای وی کنم بیت این مطرب از
کجاست که برگفت نام دوست :: تا جان و جامه بذل کنم بر پیام دوست
دل زنده می شود بامید وفای یار :: جان رقص میکند ز سماع کلام
دوست :: تا نفخ صور باز نیاید بخویشتن :: هر کو فتاد مست محبت ز جام دوست
ابراهیم علیه السلام از چپ و راست نگاه کرد کسی را ندید به پشته بر رفت

شخصی

شخصی را دید پیش وی دوید گفت تو بودی که نام دوست من
بردی بدین خوشی گفت بلی گفت یکبار دیگر بگوی که ثلث گوسفندان
من ترا است جبرئیل بار گفت ابراهیم گفت ای بنده خدای یکبار
دیگر نام دوست من بر زبان ران که همه گوسفندان من ترا است
جبرئیل باز نام حضرت حق بگفت هر لحظه ذوق و شوقش بیشتر میشد
ابراهیم ع واله بیقرار میشد بیت چون یاد دوست بر دل عاشق گذر
کند :: او را هوای دوست ز خود بیخبر کند :: عاشق توان شناخت
که بر یاد ذو الجلال :: با عشق او ز عشق مجازی حذر کند :: ابراهیم
گفت همه گوسفندان از آن تست یکبار دیگر نام دوست من بگوی
و من از آن تو ام هیچ ندارم بر سبیل صدقه یکبار دیگر نام دوست
من بگوی جبرئیل گفت ای ابراهیم مرا بگوسفندان تو حاجت نیست
من جبرئیلم حق تعالی ترا باستحقاق دوست گرفته است وجای
آن داری که ترا دوست گیرند زیرا که در دوستی صادقی و در طاعت
مخلصی و در عهد وفاداری و در توکل نیکو کاری حق تعالی ابراهیم را
خلیل الله خواند و مصطفی را حبیب خود هر معجزاتی که جمله انبیا را داده

بو داو را داد و از امام حسن عسکری روایتست که جماعتی از مشرکان
بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و گفتند ای محمد
شنیدیم که دعوی کردی که پیغمبرم و از پیغمبران دیگر فاضلترم و
گفتی که نوح را طوفان دادند که قومش هلاک شدند و مر او آنانکه
در کشتی بودند و ابراهیم ع را آتش با وی سرد و بسلامت کردانیدند
و موسی را کوه طور بر بالای سر قومش بداشتند تا تکلیف قبول کردند
و عیسی خبر میداد از آنچه میخوردند و ذخیره می نهادند میخواهیم که تا
این آیات از برای ما ظاهر کردانی تا بدانیم که تو پیغمبری جبرئیل آمد
و گفت یا رسول الله حق تعالی میفرماید که من این آیات از برای تو ظاهر
کردانم تو هر کسی اختیار کن آنچه میخواهد ایشان بچهار کروه شدند
کروهی طوفان نوح اختیار کردند و کروهی آیت ابراهیم و کروهی
آیه موسی و کروهی عیسی آنانکه آیه نوح اختیار کردند خواجه عالم
صلی الله علیه و اله و سلم فرمود ایشانرا که در پس کوه بوقبیس شوید تا
آیه نوح را مشاهده کنید و آنانکه آیه ابراهیم اختیار کردند گفت
بصحرای مکه روید و آنانکه آیه موسی اختیار کردند گفت بدیده پیرامن

خانه کعبه بنشینید و آنانکه آیت عیسی اختیار کرده بودند سرور ایشان
بوجهل بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت شما با من باشید تا که
ایشان باز آیند پس آن طایفه برفتند چون ساعتی بر آمد آنانکه آیه
نوح اختیار کرده بودند می آمدند و آواز بکلمه شهادت بر آورده و از دل
پاک مسلمان شده میگریستند و میگفتند یا رسول الله ما چون در پس کوه
بوقبیس شدیم آب دیدیم که از زمین بر آمد و از آسمان فرود آمد ما بر سر
کوه شدیم آب بر سر کوه بر آمد تا نزدیک بود که غرق شویم علی را
دیدیم بر روی آب با دو کودک و می گفتند اگر نجات میطلبید دست
در ما زنید دست در ایشان زدیم ما را از میان آب بیرون آوردند
و خلاص یافتیم خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم گفت کشتی نجات اند
اهل بیت من هر که پناه بایشان برد در دنیا از بلاها خلاص شود
و در عقبی از آتش نجات یابد بیت دست در دامن حیدر زن و اندیشه مکن
هر که با نوح نشیند چه غم از طوفانش پس آنقومی که آیه ابراهیم خواسته
بودند ایشان نیز آمدند و کلمه شهادت گفته مسلمان شدند و گفتند یا
رسول الله ما بیرون مکه بصحرا شدیم شعلهای آتش که از زمین بر آمد

وازهوا فرود آمد کرد بر کرد ما همه صحرا آتش شد نزدیک بود که
ما بسوزیم در هوا صورت زنی پیدا شد سرپوشی فرو کذاشته
کفت اکر نجات مطلبید دست در ازار بند ما دست دران
جامه زدیم ما را از ان آتش بیرون آورد خواجه عالم ص کفت او دختر
منست فاطمه فردای قیامت دوستان خود را از آتش دوزخ
جدا کند وازینجاست که اورا فاطمه نام کرده اند درین بودند که آن قوم
که آیه موسی خواسته بودند آمدند ایشان نیز مسلمان شدند و کفتند
یا رسول الله ما پیرامن کعبه نشسته بودیم خانه را دیدیم که از جای برخاست
و بر بالای سر ما داشته شد چنانکه پنداشتیم که بر سر ما خواهد افتاد و حمزه
را دیدیم که از جای برخاست و نیزه در دست سر نیزه با خانه نهاد
تا با جای خود رفت خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم کفت خدای تعالی
فردا قیامت حمزه را این کرامت دهد تا دوستان خود را از
آتش دوزخ بیرون کند انکه خواجه عالم ص کفت ابوجهل را که مسلمان
میشوی کفت مرا معلوم نیست که ایشان این آیتها خوانده و یا دیده اند
یا در خیالش آمده است مرا از ان آیه عیسی خبر ده کفت خبر دهم ترا

امروز مرغی بریان در پیش داشتی و میخوردی برادرت آمد از محلی که
داشتی و من بران اندر خستی تا وی رفت و اکنون آن مرغ نیم خورده
در خانه تست نهاده و ده هزار دینار امانت مردمان پیش تست
و تو اندیشه خیانت کرده ابوجهل کفت ازینکه کفتی هیچ واقعه نیست
جبرئیل حاضر بود رسول ع کفت جبرئیل را تا آن مرغ نیم خورده بیارد
و مالهای مردمان را نیز بیاورد و سیصد دینار از ان بوجهل نیز بیاورد
پس خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم خداوندان مال را بخواند و
مالشان وا داد و دست بران مرغ بریان نهاد بفرمان حق تعالی
زنده شد و تصدیق رسول کرد در انچه کفته بود پس رسول ع ابو جهل
را کفت مسلمان شو تا این سیصد دینار بتو دهم آن ملعون کفت
مسلمان نشوم و مال خود نکیرم خواست تا صره بردارد آن مرغ از
در در بود و بیام سرای برد خواجه عالم فرمود تا بر درویشان صرف
کردند و ابوجهل غایب و خاسر برخاست و برفت این معجزات از جمله
کاینات غریب و عجیب نیست از برای انکه خلاصه آفرینش است ابتدا
سید رسل و مرشد اهل ملت و راه است برکزیده و فرستاده رب العالمین

رست او را غلام و خادم جبرئیل امین است شعر الانبیا علی جلاله
قدرهم تبع وجبرئیل لدیه غلام صلی علیه یا من لم یزل
ابدا علیه من السلام سلام در حدیث آمده است که روز قیامت
که هنوز هیچکس سر از خاک بر نیاورده باشد پادشاه عالم جل جلاله
جبرئیل را فرماید که براق را پیش حبیب و صفی من بر تا بر نشیند و
میکائیل را گوید که تاج ببر تا بر سر نهد و اسرافیل را فرماید که قضیب را
ببر تا بدست گیرد و رضوان را بفرماید که دو حله ببر تا در پوشد ایشان
نداهند که تربت رسول کجاست از برای آنکه همه عالم قاعا صفصفا
شده باشد ناگاه عمودی از نور بینند که از زمین بر آید جبرئیل گوید
که آن تربت محمد است و بگرید گریستنی سخت میکائیل را گوید این
گریستن از برای چیست گوید از برای آنکه این ساعت از حال امت او خواهد
پرسید و نمیدانم که چه گویم پس بسر تربت رسول ص روند گور شکافته شود
پس خواجه عالم ص همچون آفتاب که سر از مشرق بر زند سر از خاک بردارد جبرئیل
را بیند گوید ای جبرئیل مرا بشارت ده گوید یا رسول الله اینک تاج و
حله آورده ام گوید ای جبرئیل چه جای تاج و حله است مرا از امت من

خبر ده مگر ایشان را در دوزخ بگذاشته یا در دست زبانیه رها کرده
گوید یا رسول الله بجز وجود تو که سر از خاک بر آورده هیچکس دیگر بر نخاسته است
حله در پوشد و تاج بر سر نهد و قضیب بر دست و خواهد که بر براق
نشیند براق دور شود و جبرئیل گوید ای براق نمیدانی که کیست
که بر تو می نشیند گوید دانم سید اولین و آخرین است اما امروز خشم
حق بغایت رسیده است و دلایت شفاعت او را و اهل بیت او راست
میخواهم که مرا ضمان شفاعت کند خواجه عالم صلی الله علیه وسلم
وی را ضمان گردد و بر نشیند و بعد از آن خلقان بر خیزند پس پادشاه
عالم تعالی بفرماید تا تاجی و حله و ناقه پیش امیر المومنین علی برند حضرت
امیر تاج بر سر نهد و حله در پوشد و بر ناقه نشیند و پیش رسول آید رسول
بفرماید که لوای حمد بدست من باشد آنرا بعلی عمران ده هم پس هر دو
بعرصات گذر کنیم چون با نبیا رسیم گویند چه دو بزرگوار بنده اند مگر دو
فرشته مقرب اند چون بفرشتگان رسیم گویند دو پیغمبر مرسلند پس درجه
که مرا وسیلت میان درجات انبیا نهند همچون ماه که در میان ستارگان
بود من بدرجه خود نشینم و علی یک پایه فروتر از من خلقان گویند

طوبی لهذین العبدین ما اکرمهما علی الله خوشا این دو بنده را چه بزرگوارند
و گرامی بر خدای عز و جل اند ندا آید از حضرت عزت چنانکه خلقان بشنوند
که هذا حبیبی محمد و هذا ولی علی طوبی لمن احبهما و ویل لمن ابغضهما این حبیب
من محمد است و ولی من علی است خوشا آنکه ایشانرا دوست داشت
و وای بر آنکه ایشانرا دشمن داشته این ندا چون بدوستان ایشان رسد
رسد رویشان سفید نورانی شود و چون بدشمنان ایشان رسد رویشان
سیاه ظلمانی گردد پس رضوان خازن بهشت و مالک خازن دوزخ
کلید بهشت و دوزخ را بیارند و در پیش من نهند من بعلی دهم و گویم
بر و دوستان خود را در بهشت و دشمنانرا در دوزخ **فصل چهل و دوم**
روی عن النبی ص انه قال من احب ان یکون اقوی الناس فلیتوکل
علی الله صدق رسول الله خواجه کونین و فخر عالمین میفرماید که ای
مومنان و موحدان اگر میخواهید که کارهای شما بی محنت مخلوق ساخته
و پرداخته گردد و هیچ آفت بقوت و شوکت شما نرسد کار خود با فریدگار
گذارید یاری از و خواهید و دل در فضل او بندید و در کل احوال توکل
بدو کنید توکل چیست نا امیدی از خلق و امید بحضرت حق ابراهیم

بغز

پیغمبر بحکم فرمان اسمعیل و هاجر را بمکه برد هاجر عورتی ضعیفه و اسمعیل طفل
شیرخواره و آنجا که امروز زمزم است بنهاد و هنوز خانه نبود در آن
وادی غیر ذی زرع نه انیسی و نه جلیسی خواست که بازگردد هاجر گفت
یا نبی الله ما را میگذاری بفرمان که اینجا آوردی گفت بفرمان الله تعالی
گفت بازگرد که او ما را ضایع نگذارد **بیت** دار نه بندگان هیچ پیدا گشته
ضایع نگذارد ار تو بگذاشته؛ گمان مدار که گر ضایعم تو بگذاری؛
که ضایعم بگذارد مسبب الاسباب؛ بروی من در احسان اگر تو
در بندی؛ در دگر بگشاید مفتح الابواب؛ ابراهیم بازگشت هاجر
خرمای پنج داشت و قدری آب در مشک آنرا تناول کردند چون
وقت زوال آفتاب رسید تشنگی بر ایشان غالب آمد کودک از تشنگی
بر خود می پیچید و دل مادرش از غم میسوخت بکوه صفا بر دوید تا هیچ
آب بیند ندید فرود دوید و بمروه شد تا هیچ انیسی بیند نیافت
از جانب صفا آوازی شنید باز بصفا شد هیچکس را ندید آواز از جانب
مروه شنید فرو دوید و بمروه شد همچنین تا هفت بار حق تعالی
هفت بار دویدن آن ضعیفه را رکنی از ارکان حج گردانید

بار هفتم که از خلق نا امید شد روی بحضرت حق آورده و گفت ای چاره
بیچارگان وای فریادرس درماندگان هنوز در مناجات بود که
آواز جناح بجناح جبرئیل بگوشش رسید که بال را زیر قدم اسمعیل بر زمین زد
تا آب بر جوشید و گفته اند که قدم اسمعیل را بر زمین مالید با جر چون
توکل بر کرم حق کرد حق تعالی کار او را کفایت کرد که من یتوکل علی الله
فهو حسبه حاتم اصم را اندیشه سفری پیش آمد اهل خود را گفت چه قدر
نفقه میخواهید که بهر شما بگذارم گفت امقدار که عمری گذاری گفت
مسئله مشکل آوردی من چه دانم که عمر شما چند است گفت کله الی من
یعلم بانکس گذار که میداند چون حاتم برفت جماعتی زنان که در کو
او بودند برسم غمخوارگی در آمدند و گفتند حاتم برفت و ترا نفقه نگذاشت
گفت شوهر من بدانکه کان اکالا للرزق وماکان رزاقا یعنی حاتم روزی
خورنده بود نه روزی دهنده مالک دینار گفت سالی بحج میشدم
بر توکل چون بمیان بادیه رسیدم مردی را دیدم دست و پای بسته
کلاغی را دیدم که از هوا در آمد و یکتا نان در منقار بر سینه وی نشست
و بمنقار پاره پاره میکرد و در دهن وی نهاد آنگه بپرید و آب آورد

و بدهن وی میکرد و از ان تعجب میکردم و نزدیک وی شدم و حال
پرسیدم گفت بحج میشدم دزدان مرا بگرفتند و مالم ببردند و دست
و پایم بسته بگذاشتند سه روز گرسنه بودم امید از خلق ببریدم
و پناه بحضرت حق آوردم و گفتم ای دستگیر همه دستم گیر حق تعالی
این کلاغ را بر گماشت تا مرا آب و نان می آرد مالک گوید وقتی درویشی را
کشادم و هر دو میرفتیم نزدیک چاهی رسیدیم آهوان را دیدیم
آب میخوردند و آب از برای ایشان بر سر چاه آمده بود و چون ما را
بدیدند برمیدند ما بسر چاه شدیم آب در قعر چاه دیدیم گفتیم خداوندا
آهوان نه رکوع میکنند و نه سجود از برای ایشان آب بر سر چاه آوردی
و ما را دلو و رسن می باید آواز آمد که ایشان اعتماد بر کرم ما کرده اند
و شما بر دلو و رسن شما را با دلو و رسن گذاشته بودیم و کار ایشان را
کفایت کرده من کان لنا کنا له مردی نزدیک شبلی آمد و گفت
عیال بسیار دارم معیشت تنگ گفت برو و هر کدام را که روزی
بر خدای نیست از خانه بیرون کن جنید را گفتند روزی طلب کنیم گفت
اگر میدانید که کجاست طلب کنید گفتند از خدای خواهیم گفت

اگر می پندارید که شما را فراموش کرده است بخواهید گفتند در خانه
رویم و توکل کنیم گفت التجربه خطره راه تجربه با خطر است قالوا
فما الحیله قال ترک الحیله حیله چیست گفت از حیله دست داشتن
ابراهیم خواص گفت در تیه بنی اسرائیل میشدم جوانی را دیدم که بی زاد
و راحله میرفت گفتم کجا میروی گفت بمکه گفتم بی زاد و راحله
میروی گفت یا ضعیف الیقین الذی یقدر علی حمل السموات
بغیر عمد لا یقدر علی ان یبلغنی مکه گفت ای سست یقین خداوندی
که تواند این آسمانها را بی ستون بدارد نتواند که بی زاد و راحله
مرا بمکه رساند گفتم تواند دیگر گوید که در بادیه کودکی را دیدم که بی زاد
و راحله بمکه میرفت گفتم زاد و راحلت کجاست اشارت بآسمان
کرد خواستم که ویرا امتحان کنم گفتم من باری تشنه ام اگر تراست
آب بودی و بدست هوا دراز کردی و قدح آب فرا گرفت
برفت در آنجا افکنده بجنبانید و پیش من داشت من تعجب
کردم و گفتم ما هذا این پایه از کجا یافتی گفت اذکروه فی الخلوات
یذکرونی فی الفلوات در خلوتش یاد میکنم تا در بیابانم یاد میکند

نظم مردان رهش زنده بجان دگرند :: مرغان هواش ز آشیان
دگرند :: منگر تو بدین دیدیشان کایشان :: بیرون ز دو کون در جهان
دگرند :: من یتوکل علی الله فهو حسبه :: هرکه توکل بر خدای کند
خدای او را بس است در کنف حمایت و حرز عنایت خودش آورد
روزی دهد ویرا از جایی که در خیالش نباشد آورده اند که در مدینه
سقایی بود روزی در مسجد رسول آمد رسول صلعم این آیت میخواند
که و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها مشک بینداخت
و گفت چون حق تعالی روزی را ضمان کرده است مرا کار کردن
هرزه است بروم و عبادت کنم سه شبانروز در عبادت بسر برد چیزی
نیافت خواب بروی غلبه کرد در خواب ویرا شربتی دادند که هرگز
گرسنه و تشنه نشد و از دوستی و هواداری او با اهل بیت آورده اند
که چون فاطمه بیمار شد ام ایمن گفت اگر واقعه افتد و فاطمه درگذرد
من یک روز در مدینه مقام نکنم چون فاطمه درگذشت ام ایمن روی
بمکه نهاد بی زاد و بی راحله و بی همراهی و چون بمیان بادیه رسید
تشنگی بروی غلبه کرد روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا

میدانی که من خادمه دختر رسول تو بودم و از برای دوستی و هواداری
او از مدینه بیرون آمده ام مرا تشنه رها میکنی در حال سطلی از هوا
فروکذاشته شدام امین بیاشامید هفت سال گرسنه و تشنه
نشد و از دوستی و هواداری او با اهل بیت رسول ص وی را به بهشت
اشارت کرده بودم امین زینت از اهل بهشت پس اگر بهشت میخواهی
و حور و قصور قدم در راه دوستی ایشان نه و اگر دین و ایمان
کامل میجویی قدم در راه دوستی ایشان نه و اگر میخواهی که درخت
و بنت میوه دار باشد قدم در راه دوستی ایشان نه که لایکمل الایمان
الا بحبنا اهل البیت و ولایتنا اهل البیت ثمارها **نظم** همچو مردانت
قدم در راه دین باید نهاد ٭ دیده بر خط هدی للمتقین باید نهاد ٭
دفتر عصیان خود اگر سوخته خواهی همی ٭ دفتر عشق وصی در آستین
باید نهاد ٭ رحمة للعالمین را اگر همیدانی طبیب ٭ مهر مهر آل
یس بر نگین باید نهاد ٭ اگر سعادت دنیا و عقبی طلبی اولاد و
احفاد و اقربا رسول صلی الله علیه و سلم را از اولاد و اقربا
خود دوستر داری و قصه بشنو در تفسیر امام حسن عسکری آورده است

که درویشی

که درویشی بود صالح در مدینه عیال و اطفال بی برگ و نوا بودند رفت
و درمی کسب کرد و برای ایشان طعامی خرید و در راه بمردی و زنی
رسید از فرزندان رسول صلی الله علیه و سلم که بغایه گرسنه بودند
گفت ایشان اولیترند بدین طعام که از فرزندان رسولند طعام بدیشان
داد شرم داشت که دست تهی بخانه رود متحیر در کوچها میکشت ناگاه
یکی بوی رسید و مکتوبی بوی داد و صره زر پانصد دینار و گفت پسر عمت
فلان در فلان شهر وفات کرد و صد هزار دینار نزد بازرگانان
مکه و مدینه دارد و اسباب و املاک بسیار از وی مانده و بغیر از تو وارثی
ندارد و این پانصد دینار نقد بود و نهاده بستان مرد بستد و بخانه
آورد و شبانه مصطفی و مرتضی را در خواب دید که گفتند چون فرزندان
ما را بر فرزندان خود ترجیح دادی توانگرترین اهل مدینات کردیم
و بازرگانان در خواب دیدند که اموالی که نزد شماست پیش فلان
برید که حق اوست و والی مصر نیز در خواب دید که اموالی که نزد شماست
پیش فلان برید که حق اوست پس همه مالها پیش او آوردند بار دیگر
مصطفی و مرتضی را در خواب دید که چون فرزندان ما را بر فرزندان خود

برگزیدی در دنیا تو اکرمت کردانیدیم ودر عقبی حق تعالی بهر جنبه ترا
کوشکی آفریده است در بهشت تا بدانی که احسان با فرزندان
رسول چگونه است شعر مجبته اولاد الرسول وسیلة الی
نیل رضوان وملک موید قوما لمن ابدی موده غیره بصدق
واخلاص وعزم موکد با دوستی ایشان عمل صالح نیز می باید که فمن
کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا عمل میکن وپیوسته ذاکر حق میباش
که حق تعالی میفرماید در بعضی کتابها خود که انا مع ظن عبدی بی اذا
ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی وان ذکرنی فی نفسی ملا خیر منه ومن
تقرب الی شبرا تقرب الیه ذراعا تقربه الیه باعا اتیه هروله ومن
اتانی بقراب الارض ذنوبا لقیته بمثلها مغفرت مالم یشرک بی شیا
میفرماید که من با بنده خودم چون مرا یاد کند در میان قومی
بهتر از ایشان هر که بمن نزدیک آید بمقدار شبری نزدیک شوم
بوی مقدار ذراعی وهر که بمقدار ذراعی بمن نزدیک آید من بوی
نزدیک شوم بدویدنی وهر که بمن آید بمقداری پری زمین بگناه
من بمانند آن بمغفرت آیم مادام که بمن شرک نیاورد بنگر که

چه لطف وکرمست که در حق بنده میفرماید   مصری گوید
شبی بکنار رود نیل فرا رفتم کژدمی را دیدم که بتعجیل میرفت گفتم تا
درین سری هست در عقب وی برفتم چون بکنار آب رسید
بایستاد وزاغی از آب برآمد وپشت بدو داشت تا آن کژدم بر پشت
وی نشست زاغ ویرا از آب بگذرانید وویرا انجا بنهاد وبازگشت کردم
ودویدن گرفت من در عقب وی برفتم تا بزیر درختی رسید جوانی
مست خفته بود ماری بر سینه وی آهنگ دهان وی کرده کژدم
بر پشت وی جست ومار را نیشی زد وبکشت من از آن تعجب
کردم وبآواز این بیتها خواندم   ای خفته که دوست نگهبان
جان تست   تو مست خفته گرمش پاسبان تست   خواب
چگونه خوش بود از خواب آن ملک   کش رحمت وکرامت پیش
از گمان تست   چون بآواز من از خواب درآمد با وی حکایت
کردم بگریست وتوبه کرد چون لطف وی با مستان ودشمنان
چنین است بنگر که با دوستان چگونه باشد   که روزی یکی
از صحابه در پیش خواجه عالم ص بزانوی حرمت درآمده بود مرغکی

از هوا درآمد و بر بالا سر ایشان می پرید و بانگ میکرد خواجه طیب
در دو لها بود سر برآورد و گفت این بیچاره را که سوخته است و بچه
وی را از وی جدا کرده است یکی از صحابه گفت من یا رسول الله گفت
هیچ توانی که بشفاعت من وی را رها کنی امر و بموجب بنوی بچه
آن مرغ را رها کرد و با بچه خود بنشاط هر چه تمامتر می پرید و در هوا پرواز
میکرد الله لطیف بعباده من هذا الطیر بولده حق تعالی هزار بار
بر بندگان خود مهربانتر از ین مرغ بر بچه خود بجلال قدرت الهی
که چون مادر مشفق کودک رضیع خود را در کنار نهد و شیر دهد و بناز
می پروراند و از ایشان احسان شیر نوال و افضال مییدهد و لطف
بنگر که چه خطاب میکند که عبدی ما تنصفنی التحبب بالنعم و تمقت
الی بالمعاصی خیری الیک منزل و شرک الی صاعد و لا زال
ملک کریم یاتینی فی کل یوم و لیلة بعمل قبیح یا ابن آدم لو سمعت
وصفک من غیرک و انت لا تعلم من الموصوف لسارعت الی المقت
ای بنده ضعیف بیچاره انصاف من بندهی هر چند از من نعمت
و کرامت بیشتر از تو جرم و معصیت بیشتر هر چند از من نکویی زیادت

از تو بدی

از تو بدی زیادت هر روز از من روزی نو از تو خطائی نو هر ساعت
از من لطفی بی اندازه از تو معصیت بیکرانه هر روز فرشته مقرب
بشکایت پیش من می آید و دیوانهای پر معصیت آورده و ترا
شرم نه بنده من اگر صفت خویش از کسی بشنوی ندانی که موصوف
کیست او را بدشمنی گیری من که جبار بی عیبم می بینم و میدانم و
می پوشم و خلایق را از تجسس نهی میکنم و تو از من شرم نمیداری
و از عذاب من نمیترسی لطف و کرم من با تو آنست که اگر قدم در راه
نهی و اسپ هوارانی کنی و بر مرکب طاعت سوار شوی هر عیب
که داری از خلق بپوشانم و بقعهای که در ان گناه کرده باشی
از گناه تو فراموش گردانم تا فردا بر تو گواهی ندهند بمعصیت و از لوح
محفوظ زلات ترا محو گردانم و یا در حساب طریق مسامحت و مساهلت
گیرم که چون بنده مومن از صراط بگذرد حق تعالی نامه سر بمهر
بوی دهد در ان نامه نوشته که عبدی فعلت ما فعلت و لقد استحییت
ان اظهر علیک فاذهب فقد غفرت لک ای بنده من کردی آنچه
کردی و من از کرم خود روا نداشتم که از ابر تو پیدا کنم برو که آمرزیدم

وبر تو رحمت کردم   که پیرزنی بحضرت رسالت صلی الله علیه
واله وسلم کفت حق تعالی از یاد ایشان ببرد و نوشته را محو کند
که یمحو الله ما یشاء کفت یا رسول الله انجا که دران کناه کرده ام
چکنم که بر من کواهی دهد کفت خدایتعالی زمین را در بدل اندازد
که یوم تبدل الارض غیر الارض کفت چکنم که آسمان سایه افکنده است
کفت آسمان را در نوردد یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب کفت
یا رسول الله اینهمه سهلست با شرم و حیائی که مرا باشد از حضرت
عزت چکنم خواجه بکریست وکفت واحیاءاه من الله وحیاه من الله

با تن همه روز در نوردم چکنم   ور کرده خویشتن بدر ردم چکنم
کیرم که ز کردهای من درکذری   زین شرم که دیده که کردم چکنم

فردا قیامت پیران را بعرصات حاضر آورند که کناه کرده باشند
حق تعالی کوید که ای پیران شرم نداشتید که با موهای سفید کناه
کردید اکر شمارا شرم نبود من امروز شرم میدارم که موهای سفید
شمارا عذاب کنم بروید که بر شما رحمت کردم هان ای بنده عاصی از درکاه
ما نا امید مباش که رحمت ما بسیار است که رحمتی وسعت کل شیء توصفت

خودرا

خود را رها میکنی ما صفت خود چکونه رها کنیم اکر طاعت کنی از آن
مائی و اکر معصیت کنی و توبه کنی ما از آن توئیم   عشق آمد و کفت
از آن ما باش   در بوته امتحان ما باش   عمری پس از آنت
که از آن خویشتنی   کر وقت آید از آن ما باش   فضل و کرم
ما با تو آنست که بوقت کناه جاهلت خوانیم انه کان ظلوما جهولا
از کناهت عفو کنم بوقت شهادت عالمت خوانیم که شهد الله
انه لا اله الا هو والملائکه واولوا العلم تا شهادت قبول کنم بوقت
بوقت طاعت ضعیف خوانیم که خلق الانسان ضعیفا از تقصیرات
درکذرانیم که منم که معصیت بیامرزم انی انا الغفور الرحیم
که در روزکار پیشین مردی بود ظالم قتال نود و هفت خون ناحق
کرده بود در دلش افتاده که اکر توبه کنم توبه من قبول باشد بدر صومعه
شیخی رفت و با وی قصه باز نمود کفت که بر نفس خود ستم کرده
کفت چون بدوزخ خواهم شد او را نیز بکشتم تیغ در نهاد و او را نیز بکشت
بدر صومعه دیکری شد که نود و هشت خون بناحق دارم اکر توبه کنم
توبه من قبول باشد یا نه کفت دور شو که باتش تو سوخته نشوم ویرا

نیز گشت همچنین تا صد شد بصومعه دیگر شد که صد خون بناحق دارم
اگر توبه کنم توبه من قبول باشد یا نه گفت باشد کدام گناه بود که از رحمت او
بیشتر و بزرکتر بود گفت توبه کردم اما چه دانم تا توبه من قبول هست
یا نه گفت درین راه که میروی دو ده است یکی ازان مسلمانان که انرا
نصره خوانند و یکی کافران وانرا کفره خوانند میدانی که نصره
کدام است و کفره کدام گفت نه گفت برو یکی ازین دو ده اگر بده
مسلمانان رفته باشی توبه تو قبول بود و اگر بده کافران
رفته باشی توبه تو قبول نباشد آن مرد برفت تا بسر دو راه رسید
ساعتی روی بدین ده می آورد و ساعتی بدان ده و میگریست
و نمیدانست که بکدام یک رود قضارا ملک الموت بیامد و جان ویرا
قبض کرد فرشتکان عذاب کفتند روح وی ما بریم که قتال و سفاک بود
فرشتکان رحمت کفتند ما بریم که توبه کرده بود خطاب حضرت عزت
در رسید که بپیمایید تا بکدام ده نزدیکتر است بپیمودند بده مسلمانان
بمقدار یک انکشتی نزدیکتر روح ویرا بعلیین رسانیدند توبه بطاعت
روح بعلیین میرسانند بنکر که بطاعت چکونه بود و اکر ترک دنیا کنی

وروی

وروی بحضرت او آوردی ترا سعادتی حاصل شود
روی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید که هران بنده مؤمن
که پشت بر دنیا کند و روی بحضرت مولی آورد حق تعالی مؤنت
اورا کفایت کند و روزی ویرا دهد ازانجا که در حسابش نباشد
که درویشی بود صالح و صاحب عیال بغایت بی برک و بی نوا و هیچ پیشه
و هنری نداشت. روزی عیال با وی خصومت کرد که تا کی این بی برکی
و بینوایی کشیم برو و مزدوری کن و مزدی بستان درویش برفت
و طهارتی بساخت و در مسجدی رفت و نماز شام عبادت میکرد
نماز شام بخانه رفت عیالش کفت آوردی کفت کار عزیزی
میکردم کفت فردا مزد دو روزه بدهم دیکر روز پکاه تر برخاست
و بان مسجد رفت و همه روز عبادت کرد شبانکاه بخانه رفت
و کفت عزیز کفت که فردا مزد سه روزه بدهم سیوم روز بمسجد رفت
و عبادت میکرد چون روز نماز پیشین رسید پادشاه عالم جل جلاله
فرشته را فرمود تا کوسفندی و خرواری و سی دینار زر
بسرای او برد و عیالش را کفت این را عزیز فرستاده مزد سه روز

کارتست چون بیاید بکو که عزیز میکوید که کار زیادت کن تا مانیز
مزد زیادت بدهیم مرد را ازین حال خبر نبود چون شب در آمد مرد
دست تهی بدر سرای آمد و او را شرم می آید که در خانه رود
چون وقت دیر شد زن در سرای باز کرد شوهر را دید بر در سرا
ایستاده گفت ای مرد چرا در نمی آئی گفت منتظرم تا عزیز مزد
سه روزه من بفرستد گفت بیا که عزیز مزد فرستاد پس گفت
ای مرد عزیز چه کس است که بر سه روزه کار چندین مزد میفرستند
گفت عزیز آن بزرگوار است و آن پادشاهی که ناکرده مزد میدهد
دیگر ده را اشتر و حال قصه باز گفت زن نیز بیدار و هشیار شد
و مرد و زن روی بطاعت حق آوردند تا مر یکی یگانه روزگار شدند
ای درویش دست از لذات و شهوات فانی بدار که دنیا و نعمت او را
بقا نیست فضل و کرم حق را در حق خود ببین که لطف او در حق
تو بسیار است و فضل او بیشمار ترا از جمله مخلوقات برگزیده است
و بر جمله موجودات تفضل نهاده که ولقد کرمنا بنی آدم آسمان و زمین که
خلعت یافتند بحشمت تو یافتند نور آفتاب و ضیاء ماه در منت

کواکب

کواکب جمله برای تست چو تو نباشی آفتاب و ماهتاب را سیاه گردانند
ستارگان را فرو ریزد که اذا الشمس کورت و اذا النجوم انکدرت
پادشاه عالم در بعض کتب خود گفته است خلقت جمیع العالم لکم و خلقتکم
لی همه عالم را برای شما آفریدم و شما را برای خود   که مردی
رخساری بغایه کریه داشت روزی در آینه نگاه کرد و تعجب با خود
گفت که حق تعالی را چه حکمت بود در آفریدن من و روی زشت
من از میان آینه آوازی شنید که حکمتی فی خلقک مخفی فی قلبک
حکمت من در خلق تو محبت منست که در سر تو سرشته اند تا دیده غیر من
بر روی تو نیفتد ای درویش صورت پادشاه بیا بدار سیرت او ترا
پادشاه آفریده است زیرا که از تو معرفت خواسته است و پادشاهان را
پادشاهان شناسند اشارت این بشارت در کلام مجید است و کذلک
جعلناکم خلایف فی الارض وجعلناکم ملوکاً خطر شما بزرگ است مرتبه
شما عظیم ست اگر ظاهر شما خاک است باطن شما از عالم پاک است
در دو کون کفو شما کیست که ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم هفت
قبه خضرا کشید و بکواکب ثواقب مزین کردانید و هفت دایره غبرا

بکشید و جبال را اسباب نصب کرد خورشید عالم آرای موجودات
بدین تشریف مشرف نکرداند که صورکم فاحسن صورکم صورت ترا
چنان خوب و نیکو آفریده است که بهر چیز که ترا بدان تشبیه کنند تو از آن
خوبتر و نیکوتر باشی هر دو چشم ترا به نرگس تشبیه کرد در وصف قاصر بود
نرگس بینا که دید و آنکه ابروی ترا بکمان تشبیه کرد جاهل بود شبیه
دلربا و عاج شورانگیز که دید آنکه قد ترا بسرو مانند کرد نادان شنیده
کرد سرو خرامان که دید صورتگران بسیارند لیکن بر آب و آتش
و باد و خاک هرگز کسی نگار نتواند کرد و صورتگران از آب احتراز کنند
تر از آب نگاه دارند و در تاریکی سه گانه که فی ظلمات ثلث تاریکی
شب و شکم مادر و رحم صورتی نگارد که از آن عاجز مانند

ارژنگی و تنگ نسختی چین بر دست شد   آنجا که دو صد نگار جاوید نشد
در پیش مثال او دیو نشستند   انگشت گزیدند و قلم بشکستند

صورتگران با آلتی صورتی برآرند بمعنی او صورتی بی آلت برآرد
با چندین از پاره پنبه دو چشم بینا پدید کند از پاره استخوان دو گوش
شنوا از پاره گوشت زبانی گویا از قطره خون دلی دانا و تنی توانا

برمثال

بر مثال کوشکی آفرید بنا بآن عالم اساس و قاعده بنا قوی نهند
و هر چند بالاتر میروند میکاهند از قاعده کوشک وجود تو را بنا نهاد
نهاد و هر چه بالاتر است سطر کرد تا ابد این بنا قایم بنامیست چنانکه او با کس
نماند فعل او با فعل کس نماند هر چه درین جهان بزرگ بود در نهاد
تعبیه کرد سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم فی شمس و قمر و فی الانفس
حسن و فکر فی الآفاق کواکب و نجوم و فی الانفس عجایب و علوم
فی الآفاق سحایب و غیوم و فی الانفس مصایب و غموم فی
الآفاق بروق خاطفه و فی الانفس بروق رایحه فی الآفاق
جبال شامخه و فی الانفس امال راسخه سرت بر مثال آسمانست
سمع و بصرت بر مثال شمس و قمر از آنجا که لب تست تا آنجا که حلق
تست بیت و شصت منزل آفریده است و برزگر تقدیر بر او دو مو
تا تخم توحید در وی نثار کرد که اولیک کتب فی قلوبهم الایمان
پس ای بنده ما گاه در آفاق عالم تفکر کن و گاه در نفس خود نظر
کن تا تغیر آن و اختلاف این ترا بمعرفت ما رساند درین آسمان که سراپرده
مقدسان و نشیمن روحانیانست نظری کن تا آیات صنع ما مشاهده

کنی بدین دو کوی زرین نکر که در میدان فلک در خم جوکان تقدیر
افکنده ایم یکی را بروز میکرداند و یکی را بشب یکی را منزلی ساخته
و دیگر را منزلتی نهاده نه این را زهره آن که در منزل او تصرف
کند و نه آنرا رخصت این که یک لحظه در مقام این توقف کند که لا الشمس
ینبغی لها ان تدرک القمر هر یکی را برای مهمی آفریده و شغلی بر و حواله
کرده ای آفتاب تو که خدای عالمی لشکر وجود پراکنده کن بعضی را بیابانها
فرست تا میوه خام پخته کرداند و بعضی را بعروق زمین فرود فرست
تا هر کجا دانه با دهقان جانش کیرد و از جرم دل زمین برارد تا آدمیان
زود بمقصود رسند ای ماه ترا بیست و هشت منزل تقدیر کرده ایم و قدر
منازل تا فرزندان آدم اجل و ام و سر پوشیدکان عدد ایام خود
بدانند که لتعلموا عدد السنین والحساب ای ستارکان شما راهبری
کنید بندکان ما را در ظلمات بر و بحر که هو الذی جعلکم النجوم لتهتدوا بها فی
ظلمات البر والبحر در باب دنیا هدایت تو خواست در باب دین کی ضلالت
تو خواهد اگر در دنیا ستاره راهبر تو کرد در دین هم ستارکان راهبر تو
کرد که وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا چشم بستاره دار که دلیل اوست

وراه

وراه روا از او دلیل چاره نیست اگر ستاره را بینی و با او باره راست
نشوی ستاره را چه زیان و اگر امام را ببینی و اقتدا بکنی او را چه نقصان
نه توبه تو بی معرفت او قبول باشد و نه طاعت و عبادت
که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در منا استاده بود با خلق بسیار و
علی در پیش وی بود کفت معاشر الناس هذا علی ابن ابیطالب سید العرب
والوصی الاکبر والابلج الازهر قاتل المارقین و هو منی بمنزله هرون
من موسی الا انه لا نبی بعدی یحب الله و رسوله ویحبه الله و رسوله
لا یقبل الله التوبة من تایب الا بحب علی علی سید عربست و وصی
اکبر و روشنتر خلقانست و کشنده خارجیانست او از من بمنزله
هرونست از موسی الا انکه بعد از من پیغمبری نیست و او خدا و
رسول را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند
حق تعالی توبه هیچ تایب را قبول نکند مکر بدوستی او پس حسان را
کفت برخیز و در این معنی چیزی بکوی حسان برخاست و کفت
لا یقبل التوبة من تایب الا بحب ابن ابیطالب حب علی واجب لازم
فی عنق الشاهد والغایب ای بنده ما چون از نظاره آسمان فارغ

شدی بنظاره زمین ای تا دلایل کمال قدرت ما بینی در ضمیم مستان اگر
بصحرا روی عالمی بینی پر شده جهانی بینی کهنه گشته و درختان سبز
شده چون روزی چند بر آید و ولا به سرما بر آید یا انملک خراب
شده را اراسته و پیراسته گردانم تا چون نظر کنی عالمی بینی جوان
شده جهانی بینی تازه و خورم گشته طاوسان صنع بر اطراف باغها
صف زده عروسان صنایع را در نخاس خانه بدایع جلوه داده تاج زرین
بر سر نرگس بنهاده مرقع نیلگون در قامت گل بنفشه پیچیده قلاده مرجان
بر گردن ارغوان بسته گل قبا لعل در بسته سرو دار سر بر افکنده

تامل فی نبات الارض وانظر الی اثار ما صنع الملیک
عیون من لجین فاترات کان حداقها ذهب سبیک
علی غصن الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک

چون در آسمان و زمین تفکر کردی و در نفس نیز نظر کردی وحق را
بشناختی اطاعت او دار و اطاعت رسول او و اطاعت
اولو الامر که یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر
منکم که چون آیه فرود آمد جابر بن عبد الله انصاری گفت

یا رسول الله این اولو الامر کیستند که حق تعالی ایشانرا با طاعت خود
و اطاعت رسول خود مقرون کرده است گفت یا جابر ایشان خلفای
من و ایمه المسلمین بعدی اولهم علی ابن ابیطالب است انگه حسن و بعد از ان
حسین و بعد از و علی بن الحسین و بعد او محمد بن علی که در توریة
معروفست بباقر و تو او را دریابی یا جابر و چون ویرا به بینی سلام
من برسان بعد از ان یکیک را نام برد تا بجه القایم رسید گفت
این مردی بود که نامش نام من باشد و کنیتش کنیت من حق تعالی
بدست وی مشارق و مغارب زمین را بگشاید او را غیبتی بود
که با آن غیبت بر امامت باشد و ثبات نماند مگر مومنی که حق تعالی
دل او را با یمان امتحان کرده باشد جابر گوید یا رسول الله شیعه او را
در غیبت با او انتفاع باشد گفت باشد همچون انتفاع مردمان از آفتاب
و اگر چه ابری در پیش او آید چون ظاهر شود جهان را پر داد و عدل کند
بعد از انکه پر از ظلم و جور شده باشد که متی تطلع الشمس المنیرة للمهدی
فتترک عن الضلالة احدعا بروح به الدین الحنفی غالبا و یصبح
حد الظلم بالعدل اغا جابر گفت مرا حقتعالی عمر داد تا امام محمد باقر را

دریافتم روزی پیش امام زین العابدین علی ابن الحسین ع نشسته بودم
پسرش محمد از حجره زنان بیرون آمد و او کودک بود او را بدیدم گوشت
میان پشت من بلرزید گفتم ای کودک روی بجانب من کن
چون روی بجانب من کرد گفتم پشت بر من کن و گفتم شمایل رسول الله
ورب الکعبة بخدای کعبه که شمایل رسول خدای دارد گفتم تن و جانم
فدای تو باد نام تو چیست گفت محمد گفتم باقری گفت آری گفت
یا جابر پیغام جدم برسان گفتم مولا رسول خدا تعالی مرا بشارت
داد که ترا دریابم و گفت چون وی را دریابی سلام منش برسان گفت السلام
علیه ما دامت السموات والارض وعلیک یا جابر بما بلغت السلام جابر
گفت پس من پیش وی آمد شد میکردم و از وی مسئلها می پرسیدم
روزی وی از من مسئله پرسید گفتم بخدای که در نهی رسول خدای
در زوم که گفته است که ایشان از شما عالمتر باشند فرا ایشان میاموزید
از ایشان آموزید امام محمد باقر گفت راست است که جدم رسول خدای
گفت که ولقد اوتیت الحکمة صبیا مرا در کودکی علم دادند و حکمت نیز کل ذلک
علینا بفضل الله و برکته **فصل چهل و سیم** روی عن النبی صلی الله

علیه و

علیه وآله وسلم انه قال الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام
علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله صدق رسول الله علیه السلام
خواجه عالم میفرماید که دنیا حرام است بر اهل آخرت و آخرت حرام است
بر اهل دنیا و آخرت هر دو حرام است بر اهل خدای یعنی دنیاداران
چون همت ایشان همه دنیا باشد و عمل آخرت نکنند ایشان را از آخرت
نصیبی نباشد و آنانکه عمل از برای خوف دوزخ و طمع بهشت ازبرای
آنکه او سزاوار آنست که او را پرستند ایشان مقربان حضرت و خاصان
درگاه ربوبیت اند موید باشند بتایید حق منصور باشند بنصرت
حق هرچه مراد ایشان باشد حق تعالی بدیشان رساند و نصرتشان
بکند بحجت چنانکه ابراهیم را کرد و حجت وی بر قومش ظاهر گردانید
وتلک حجتنا آتیناها ابراهیم علی قومه تا در مقام مناظره با نمرود
گفت ربی الذی یحیی و یمیت خدای من آن خداست که مرده را زنده
کند و زنده را بمیراند نمرود لعین از غایت جهل و کین گاه خدنگ
خطا سوی گنبد خضرا می انداخت و گاه از گزاف لاف دم از احیاء
اموات و اماته احیا میزد پس آن ملعون بفرمود تا دو زندانی را

بیاورد و یکی را رها کرد و یکی را بکشت و گفت برهان احیی و امیت آ
ابراهیم صلوات الله تعالی علیه چون دید که نقصان عقل آن ملعون بر
کمالست میداند که احیا عبارت از نشر حیات بود دانست که دلایل
و براهین عقلی را ادراک نخواهد کرد و نیز اندیشید که مبادا بر خاطر
آن مشتبه شود گمان برد که آنچه او کرد چنین است که ابراهیم گفت
در حال از طریقه بطریقه دیگر انتقال کرد که عجز نمرود را در عالم چون
آفتاب روشن گرداند و گفت فان الله یاتی بالشمس من المشرق
فات بها من المغرب گفت خدا پروردگار من آن خداییست که شهباز
زرین بال آفتاب را هر روز از آشیان مشرق پرواز میدهد تو اگر
میتوانی یکروز او را از مغرب پرواز ده این شمع خوش سوز زرین
اینه دلفروز فراشان قدرتش چندین سال از گریبان مشرق نمودند
تو اگر میتوانی ارکان دولت را بفرمای تا از شکن دامن مغرب نمایند
چون حجت صاحب خلت روشنی آفتاب گرفت دیده رمد دیده آن
کافر معاند در تاب آفتاب خیره شد حجتش منقطع گشت متحیر درماند
که فبهت الذی کفر ابراهیم خواست که بطلان دعوی او ظاهر کند

تا او دو قومش بدانند که آنچه او کرد احیا نبود روی سوی آسمان
کرد و گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی خداوندا بمن نمای
که مرده چگونه زنده میکنی تا خاک شبهت از بصر بصیرت این کوردلان
برخیزد که مرا خود معلوم است که تو قادر بر کمال صانع ذو الجلال
در سبب این سوال قولها دیگر است یکی آنست که جبرئیل علیه السلام
ابراهیم را بشارت داده بود که تو از محرمان سراپرده خلت
و باریافتگان بارگاه محبت خواهی بود و ندای واتخذ الله
ابراهیم خلیلا بگوش پاکان گنبد خضر و ساکنان بساط اغبر
خواهند رسانید ابراهیم گفت ای جبرئیل این صبح دولت کی
طلوع کند و این شب انتظار چه وقت بپایان آید جبرئیل گفت
آن سعادت وقتی مساعد شود که بدعای تو مرده زنده شود ابراهیم
مدتی بار اضطرار کشیده و از انتظار مذاق صبر چشیده تا مایه طاقتش
طاق شد روی سوی هفت طاق بالا کرد و گفت رب ارنی کیف
تحیی الموتی خداوندا بمن نمای که مرده چگونه زنده میکنی
قال اولم تومن گفت تو ایمان نداری قال بلی ولکن لیطمین قلبی

بالجمله خداوندا ایمان دارم ولیکن تا دلم قرار گیرد که تو مرا دوست خود خواندی و خلیل خود بیت بنده خویشتنم خوان که بشاهی برسم مگسی را که تو پرواز دهی شاهین است قولی دیگر آنست که ابراهیم گفت خداوندا مرا علم الیقین حاصلست که بقدرت و کمال خود مرده زنده کنی اما میخواهم که ان علم الیقین عین الیقین گردد که اینده ولت مرا موعود است ولیکن المؤقنین اما بر ولی الله جمله چیزها عین الیقین بود زیرا که وارث علوم اولین و آخرین بود و بجز از وی کسی دعوی لو کشف الغطا یا ما ازددت یقینا نکرد و بجز از وی سلونی مادون العرش نگفت ابراهیم با درجه نبوت و خلت خواسته است از حق تعالی که از شیعه علی باشد چگونه شود که در حدیث آمده است که پادشاه عالم جل جلاله چون ملکوت آسمانها با براهیم نمود ابراهیم ع بجانب عرش نگریست نوری عظیم دید گفت خداوندا این نور چیست گفت نور حبیب و برگزیده من محمد است گفت در پهلوی آن نور نور دیگر می بینم آن نور کیست گفت نور برادر او علی ابن ابیطالب است نگاه کرد در پهلوی آن هر دو نور

نوری دیگر دید گفت خداوندا آن نور کیست گفت آن نور فاطمه است دختر محمد که نزدیک پدر و شوهر است و دوستان خود را از آتش جدا دور کند چنانکه مادر فرزند را از شیر جدا کند و از برای اینست که او را فاطمه خوانند گفت خداوندا دو نور دیگر می بینم از گرد ایشان درآمده است گفت آن نه اما مند از فرزندان حسین که حجتهای منند در زمین گفت خداوندا نورهای بسیار می بینم از گرد ایشان درآمده گفت ان شیعه محبان علی اند و محبان فرزندان او بند گفت با دشاها ایشان را بچه چیز شناسند گفت به پنجاه و یک رکعت نماز کردن و انگشتری در دست راست کردن و بسم الله الرحمن الرحیم در نماز بلند گفتن و پیش از رکوع قنوت خواندن و سجده بر سنگی کردن ابراهیم گفت خداوندا از شیعه علی و فرزندان او گردان حقتعالی رسول ما را خبر داد در قرآن وان ایه فرستاد که وان من شیعته لابراهیم اذ جاء ربه بقلب سلیم بزرگی علی بیت دل نگیرد بوی ایمان تا نباشد زان او لب نیابد طعم جنت تا نباشد خوان او قول دیگر انست که ابراهیم در صحف

نزد ایشان گفت آن فرزندان ایشان
حسن و حسین است گفت [illegible]

خویش و صحف انبیا پیشین خوانده بود که مومن در بهشت بر سریر
سرور و تخت بخت نشسته باشد مرغان بیند که در هوای بهشت
پرواز میکنند بمرغی بنگرد و بخاطرش بگذرد که کاشکی بریان بودی
تا از وی تناول کردمی در حال بادی بوزد پر مرغ ببیند از مرغ بریان
پیش مومن فرود آید تا چندانکه خواهد از وی تناول کند و چون دست
بازگیرد باز روح بقبض قالب آن مرغ درآید و بپرد ابراهیم گفت فخذ
اربعة من الطیر ای ابراهیم چهار مرغ را بگیر و بکش و اختلاف کرده اند
که نام مرغان چه بود عبدالله عباس گفت طاوس و کرکس و کلاغ
و خروس بود در روایتی دیگر کرکس نبود کبوتر بود و اهل اشارت
گفته اند اختصاص این مرغان از برای آنست که طاوس مرغی نازنین است
و کرکس دراز عمر و کلاغ حریص و خروس شهوتی یعنی این چهار
مرغ را بان چهار معنی بکش طاوس را بکش و طمع از زینت دنیا بردار
کرکس را بکش و امید از درازی عمر ببر کلاغ را بکش و گلوی حرص
و آز را ببر خروس را بکش و مرغ شهوت را پر و بال بکن و در روایت
کبوتر را بکش و الفت از همه جهان ببر ابراهیم این هر چهار مرغ را بکشت

و پاره پاره

و پاره پاره کرد و اجزای ایشان را بایکدیگر بیامیخت و بهفت قسمت کرد
و بر سر هفت کوه بنهاد و سرهای ایشان در دست نگاه داشت
و ایشانرا بخواند اجزای پراکنده مختلط ایشان از کوه بدان می شد
تا ملتئم شد حق تعالی حیات در ایشان آفرید بتاختن پیش ابراهیم
علیه السلام آمدند سر هر یک بر تن ایشان می نهاد تن از آن دور
میشد و التیام نمی پذیرفت واعلم ان الله عزیز حکیم بدانکه حق تعالی
عزیز و حکیم است و هرچه کند بحکمت کند عزیز کند دوستان را و دشمنان را
خوار گرداند انبیا و رسل را بر بعضی تفضیل نهد ابراهیم علیه السلام را
حله خلت پوشاند موسی را درجه مناجات دهد عیسی را انواع معجزات
دهد محمد را حبیب خود خواند تاج لعمرک بر سرش نهاد و دواج لولاک
در برش کرد صدر رسل و سید انبیاش کرد هر معجزاتی که جمله
انبیا را داده بودند و آنش داد آورده اند که روزی صحابه در حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ذکر طعامها میکردند تا بگوشت
رسید خواجه عالم علیه الصلوة و السلام گفت مدتیست که من گوشت
نخورده ام یکی از انصار گوسفندی داشت بخانه شد و گوسفند را بکشت

وبریان کرد و به پیر داد تا بحضرت رسالت علیه السلام آورد خواجه
عالم ع بفرمود تا هرکه در مسجد بود بخوانند گفت بسم الله بگویید
و بخورید و استخوانش مشکنید چنان کردند چون فارغ شد خواجه عالم
علیه السلام بفرمود تا استخوانهای وی جمع کردند دست بدان
فرود آورد و گفت برخیز بفرمان خدای تعالی گوسفند زنده شد و روی
بخانه نهاد آن پیر نیز در عقب وی میرفت پدرش از خانه بیرون آمد
و گفت این گوسفندان کیست که با گوسفند ما می ماند گفت بخدای
که این گوسفند ماست که رسول علیه السلام از برای ما زنده کرده مرد
بحضرت رسالت آمد رسول ع فرمود که هدیه تو بما رسید حق تعالی
بر تو رحمت کناد و جزا و ثواب آن بهشت روزی کناد [illegible]
گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هفت سنگریزه برگرفت
نهاد و آن سنگریزها بر کف وی تسبیح کردند بر دست امیر المومنین
ع نهاد تسبیح کرد بر دست امام حسن و امام حسین نهاد همچنان تسبیح
کردند جماعتی حاضر بودند از صحابه بر دست نهادند هیچ تسبیح نمی شنیدند
عمر گفت چگونه است یا رسول الله که بر دست بعضی تسبیح میکنید و بر دست

بعضی نمیکنند گفت ایشان بر دست پیغمبری تسبیح کردند یا بر دست
وصی پیغمبری و عترت اوصیای او پیغمبر را که معجزات جمله انبیا باشد
اوصیای او را نیز باشد ایشان عترت منند و اوصیای منند و خلفای منند

شعر: هم حجج الرحمن عترة احمد ... ائمه حق لاکمن جابه واسی

فصل چهل و چهارم

روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم
انه قال من تواضع لله رفعه الله و من تکبر وضعه الله تعالی خواجه
کونین و فخر عالمین ص میفرماید که هرکه تواضع کند خدای را و فروتنی
و شکستگی پیش آرد پادشاه عالم جل جلاله ویرا رفیع قدر و بزرگ
مرتبه گرداند و هرکس که تکبر کند و گردن کشی نماید پادشاه عالم تعالی
شانه ویرا وضیع یعنی ذلیل و خوار گرداند و حق تعالی فرموده است
الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی واحدا منهما القیته
فی النار کبریا ردای منست و عظمت ازار منست یعنی بزرگی و
بزرگواری لایق حال منست هرکه با یکی ازین دو منازعت کند
ویرا در دوزخ اندازم اما که منازعت کند بسبب نباید که بخشم و عذاب
ما گرفتار شد چنانکه قارون ملعون فرمان نبرد خشمش کردیم یعنی

برسینش فرود بردیم نمرود لعین عالم را بعتو و عناد و جحود و استکبار خود
بر کرد پشه لنگ را فرستادیم تا سزای آن ملعون در کنارش نهادیم
و بعذاب ابدیش گرفتار کردیم فرعون طاغی باغی را انا ربکم
الاعلی زد باتش غرق کردیم و از آب باتشش فرستادیم صنادید
قریش قصد حبیب ما کردند تا در غار غیبت رفت عنکبوت ضعیف را
به پرده داری او فرستادیم تا سر ایشان دفع شد در راه ما عنکبوتی
مبارزی کند پشه سپهسالاری نماید سوسماری وکیلی کند موری بدرگاه
کند سگی مسیحی کند سگی عاشقی کند آبی فرمان برداری کند کرا
زهره آن باشد که با ما گردن کشی کند مائیم بیچون و بیچائیم در خدائی
یکتائیم از مثل و ضد بی همتائیم دهنده سزا و بخشنده عطائیم اگر
بپائی ما ترائیم و گرنه با تو برائیم ؛ خدای فرد بی همتا و معبود همه
ماسیم ؛ همه فانی و ما باقی نه کاهیم و نه افزائیم ؛ هلاک کافران
از ما و قهر ظالمان از ما ؛ عطای مومنان از ما سزاوار و سزا مائیم
نه ظلم از ما رود بر کس بد از افعال هر ناکس ؛ که از ما قبح مستغنی که
ما بینا و ... ما فضل و ز ما رحمت ز ما الوان هر نعمت ؛

بشکر و حمد شاکر باشش تا نعمت بفزائیم ؛ هر که پای از خط فرمان
بیرون نهد اینجا از سر بر آید و آنجا از پای در آید و بکسار بد و زخ در آ
و هر که تواضع و شکستگی پیش آرد و کمر بندگی ما بربندد اینجا چون یونس
بر سر آید و آنجا پای در براق کرامت آرد لقوله تعالی فلولا کانت
قریة آمنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس لما آمنوا کشفنا عنهم عذاب
الخزی فی الحیوة الدنیا میفرماید که اهل هیچ دیهی و شهری نبود که ایمان
آورند در وقت آنکه عذاب را معاینه بدیدند که آن ایمان ایشان را
سود داشت مگر قوم یونس را و آنچنان بود که پادشاه عالم
تعالی یونس را بشهر نینوی فرستاد که امروز از اموصل خوانند
تا سر گشتگان ضلالت و گم گشتگان بیدا جهالت را هدایت کند
و بکعبه ایمان و معرفت خداوند رحیم و رحمن رساند یونس ایشان را دعوت
کرد و گفت از سر کفر و عصیان برخیزند و فرمان یزدان برند و متابعت
شیطان نکنند آن قوم در مقابله وی استخفاف و استهزا ظاهر کردند
یونس چهل روز ایشان را بخواند کس متابعت ننمود بحضرت عزت
بنالید و فرمان آمد که چهل روز دیگر بخوان اگر ایمان نیارند بلا و عذاب

درستیم یونس سی و هفت روز دیگر وفا نمود جفا کردند چون بلا
نزدیک آمد از مهلت سه روز پیش باقی نماند یونس از شهر بیرون رفت
و قوم را بگذاشت چنانکه حق تعالی خبر میدهد که وذو النون اذ ذهب
مغاضبا الآیه چون چهل روز تمام شد سحاب عذاب و عقاب عقاب
در هوا پیدا شد بر سر ایشان سایه افکند شرر آتش از ان ناخوش حسین
گرفت قوم یونس چون آن عذاب بدیدند بترسیدند ملک شهر مردی
عاقل بود گفت یونس را خبر کنید طلب کردند نیافتند گفت
اگر یونس بگذشت و ما را بگذاشت بر حق گذشت و چون گذاشت
اکنون دوا آنست که عجز و شکستگی و تضرع پیش کنیم پس در حالت
جبلت عجز و اضطرار پیش آوردند ملک سر و پای برهنه از کوشک
بیرون آمد و بفرمود تا رعایا پلاسها پوشیدند و جمله روی بصحرا نهادند
و مردمان از زنان جدا شدند و کودکان را از مادران جدا کردند
حیوانات بانگ برآوردند خلقان بناله آمدند و آتش شعله می انداخت
جمله کلمه شهادت بر زبان راندند و پیران مناجات دلسوز آغاز نهادند
و توبه و استغفار پیش آوردند همه روی بر خاک تضرع نهادند و زاری

درگرفتند

درگرفتند و از عصیان پشیمان شدند قومی سر برآوردند و گفتند خداوندا
یونس ما را گفته بود که بندگان آزاد کنید تا مستحق ثواب گردید ما
بندگان توییم بیچاره درماندگان توییم ما را از منقار عقاب عقاب
و چنگال شاهین عذاب آزاد کن قومی دیگر گفتند خداوندا یونس
ما را گفته بود که هرگاه درمانده ببینید بفریاد او رسید ما مقهوران
قهر توییم بجز تو فریادرسی نداریم بفریاد ما رس القصه چون مناجات
دلسوز ایشان تمام شد در حال برات نجات در رسید موکل قدر
زمام صاعقه را از سر ایشان بگردانید سحاب عذاب رفت و رحمت بر
برآمد دعا چون از سر صدق و اخلاص گویند خدای عز و جل مستجاب کند
بیت چو تو در محنتی فرو مانی ؛ جز فضل خدا دوا مطلب ؛
مرهم درد ما خدا باشد ؛ مرهم خود جز از خدا مطلب ؛ درد دل را
ز غایت اخلاص ؛ هیچ شافی بجز دعا مطلب ؛ یونس در رفتن
از میان قوم دستوری نخواسته بود گمانش چنان بود که حق تعالی
با اینقدر با او مضایقه نکند و عطا ز عطا بفرماید چون بساحل دریا رسید
جماعتی در کشتی می نشستند وی نیز بنشست عقاب سبحانی در رسید

و نور بی نور را فرمان آمد تا کشتی را در اضطراب آورد دریا موج ابلا
ظاهر کرد نزدیک شد که کشتی غرق شود ساکنان کشتی گفتند درین
کشتی صاحب ملامتی است یونس گفت منم گفتند که بگوی که ما را امید
نجات بد عا رستت گفت من خود را بهتر از شما میدانم گفتند قرعه
زنیم هفت بار زدند قرعه بنام یونس برآمد فساهم فکان من المدحضین
خواستند که ویرا در دریا اندازند ماهی دیدند که بیامد دهن باز کرد یونس
دانست که موکل حکم است گفت مرا در دهن ماهی اندازید ویرا بدریا انداختند
آن ماهی ویرا فرو برد خطاب آمد آن ماهی را که طعمه تو نیست
زنهار او را بیازاری آورده اند که آن ماهی چهل شبانروز هیچ نخورد
تا یونس را زحمتی نرسد لاجرم تا قیامت نام آن ماهی بماند آورده اند
که آن ماهی را ماهی دیگر فرو برد و آن ماهی را ماهی دیگر و او در شکم
سه ماهی محبوس گشت و حق تعالی شکم آن ماهیان از روی چون
آبگینه گردانید و آن ماهی هفت دریا بگردید تا یونس عجایب
آن هفت دریا بدید و چون او را بقعر دریا رسانیدند تسبیح اهل دریا
شنید او نیز بموافقت ایشان چهل شبانروز این کلمات را بر زبان

میراند

میراند که لا اله الا الله انت سبحانک انی کنت من الظالمین آواز
آواز او بمقربان ملا اعلی رسید گفتند خداوندا آواز معروف از جای
مجهول می شنوم خطاب آمد که آواز بنده من یونس است که باوی
عتاب کرده ام و در شکم ماهیش حبس کرده ام مقربان حضرت شفیع
شدند ماهی را خطاب آمد که امانت بسلامت بازسپار ماهی بر لب
دریا آمد و دهن باز کشاد و یونس را بر لب دریا نهاد ضعیف شده بود و
نازک شده بادشاه عالم جل جلاله درخت کدوئی بر رویانید تا یونس
در سایه آن درخت آرام گرفت و بزکوهی را فرمان داد تا او را شیر میداد
تا قوت بوی باز آمد روزی یونس غایب شده چون باز آمد درخت
خشک شده بود یونس تنگدل شد خطاب عزت در رسید که ای
یونس از برای درخت کدوئی خشک شده دلتنگ میشوی چرا که زیاده
از صد هزار خلق هلاک خواهند شد اگر من هزار گناه کار را بیامرزم
دوستر میدارم از آنکه یکی را عقوبت کنم برو بنزدیک بندگان من
که ایمان آورده اند و بدان سبب من بلا و عذاب از ایشان بگردانیدم
و ایشان در آرزوی دیدار تو اند و از هر طرف از تو نشان میجویند

آورده اند که قوم وی هر طرفی میرفتند و نشان وی میجستند و میکفتند
اگر ویرا ببینیم کمر خدمتش بر میان جان بندیم خاک قدمش توتیای
دو دیده کشیم ؛ خاک قدمش اگر بیابم ؛ در دیده کشم چو توتیایی
تاریک شبم را سحر آید آخر ؛ ور کم شده یارم خبر آید آخر ؛ این دو
تهی که درچه انداخته ایم ؛ نومیدیم که بر آید آخر ؛ یونس بحکم
و فرمان روی بشهر نهاد و در راه بشبانی رسید از وی شیر خواست
شبان گفت تا یونس از میان ما بیرون شده است از آسمان باران
نیامده و از زمین نبات نرسته است و پستانهای گوسفندان خشک شده
یونس اشارت بگوسفندی کرد که آنرا پیش من آر پیش برد یونس
دست بر پشت گوسفندان خشک شده نهاد در حال پستانش پر شیر
شد شبان گفت مگر تو یونسی گفت آری برو بشهر و قوم را خبر کن
گفت یا نبی الله ملک شهر فرموده است که هر که خبر یونس بیارد مملکت بوی
دهم اما بی حجتی و برهانی مرا تصدیق نکند و عادت وی چنان است
که هر که دروغ گوید وی را بکشد در آن موضع درختی بود و سنگی یونس گفت
این درخت و سنگ از برای تو گواهی دهند شبان در پیش پادشاه

بشهر شد و ویرا خبر داد پادشاه گفت برین که میگویی بینه داری گفت
یونس سنگی و درختی را گواه آورده است که از برای من گواهی
دهند پادشاه جماعتی را گفت با وی بروند نزدیک آن سنگ و درخت
شبان گفت سوگند بر شما میدهم آن سنگ و درخت که یونس اینجا بود
و مرا پیغام داد بملک بآمدن خود آن سنگ و درخت گواهی دادند
و او را پیش ملک باز آوردند پادشاه دست وی گرفت و در حال
خود او را بنشاند و مملکت بوی سپرد و بطلب یونس برخاست تا ویرا
دریافت گفت شکر خدای که بمراد دل رسیدم و مقصود حاصل شد
شعر آخر دلم بآرزوی خویشتن رسید ؛ و آنچه از خدای خواسته بودم
بمن رسید ؛ ملک یونس را بشهر آورد و رعایا جمله استقبال
آن معصوم کردند و شرایع قبول نمودند و آن شبان چهل سال
پادشاهی کرد و آن پادشاه عاقل همه عمر در خدمت یونس و طاعت
حق بسر برد و ترک دنیا کرد چون دانست که دنیا پایدار نیست و نسبت
آخرت هیچ نیست ؛ چو دادست سهل است گر هیچ نیست ؛
بزر وصلش ار میتوانی بخر ؛ که وصلش عزیز است و زر هیچ نیست ؛

خواجه عالم ع فرموده است که ما الدنیا فی الآخرة الا کما یجعل احدکم
اصبعه فی الیم فلینظر بم یرجع یعنی دنیا در جنب آخرت چنان است
که یکی انگشت بدریا فرو برد و از آن دریا چه قدر آب با انگشت وی گرد
انس مالک گفت روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر حصیری
لیفین خفته بود و آن در پهلوی وی اثر کرده یکی از صحابه درآمد و آن
بدید وی گریست و گفت یا رسول الله کسری بر حریر و دیبا خسپند
از نعم و نور حصین لبس گفت نمیدانی که ایشان را دنیا است و ما را
آخرت بهتر و باقی ترکه لهم الدنیا و لنا الآخرة خیر و ابقی
که روزی عیسی پیغمبر ع بدهی رسید که اهل آن ده تمام بر جای مرده بودند
و همچنان بر زمین افتاده دفن ناکرده عیسی ع گفت ایشان بخشم خدای
مرده اند بیکبار حواریان گفتند یا روح الله میخواهیم که حال و کار
ایشان بدانیم ما را آن بکن نسیم عیسی ع دوگانه بگذارد و آواز داد یکی از آن
جماعت زنده شد و جواب داد عیسی ع گفت حال و قصه شما چگونه
بود گفت اصبحنا فی عافیة فی الهاویة بامداد بسلامت و عافیت
بودیم شبانگاه بهاویه گرفتار شدیم گفت هاویه چیست قال بحار من نار

فیها

فیها جبال النار گفت دریاهاست از آتش که در وی کوههاست
از آتش گفت چه چیز شما را بهاویه رسانید گفت دوستی دنیا شما را
بهاویه رسانید و طاعت طاغوت گفت دوستی دنیا شما را چه حد بود
گفت چنانکه کودک مادر را دوست دارد که هرگاه روی باز آرد شاد بود
و اگر برگردد غمناک شود گفت چگونه است که از میان این خلقان تو
جواب باز داری گفت ایشان را در دوزخ لگامهای آتشین بر سر کرده اند
و فرشتگان غلاظ شداد را بر ایشان موکل کرده و من از ایشان نبودم
بکاری و شغلی آمده بودم چون عذاب فرود آمد نیز گرفتار شدم
و مرا از کنار دوزخ از درختی آویخته اند میترسم که اگر فرو افتم در دوزخ
افتم عیسی بیاران نگریست و گفت بر مزبله خفتن و نان جوین
خوردن با سلامت دین بهتر باشد از تصرف در دنیا کردن و بچنین
عذابها گرفتار شدن پس ای برادر اگر چنین بتوانی بود دستگیر درماندگان
و بیچارگان میکن تا خلاص و نجات یابی

فصل بیست و پنجم

روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال اذا کان یوم القیمة
یجمع الله تعالی اهل الجنة صفوفا و اهل النار صفوفا فینظر رجل من

من صفوف اهل النار الی صفوف اهل الجنة فیقول یا فلان اما تذکر
یوم کذا اصطنعت الیک فی الدنیا معروفا فیقول یا رب ان هذا رجل
من اصطنع الی فی الدنیا معروفا فیقول الله عز و جل خذ بیده و ادخله
الجنة صدق رسول الله مهتر عالم ع میفرماید که چون روز قیامت شود
حق تعالی بفرماید تا اهل بهشت را صف صف بدارند و اهل دوزخ را
صف صف مردی از صفها اهل دوزخ نظر کند بروی از صفهای
اهل بهشت گوید ای فلان یاد داری که در دنیا من با تو فلان
نیکوئی کرده ام گوید یاد دارم پس این بنده گوید خداوندا تو میدانی
که این بنده با من نیکوئی کرده است پادشاه عالم جل جلاله
گوید برو دوست خود بگیر با خودش در بهشت بر تا بندگان
ما را معلوم و متحقق شود که رنج هیچ نیکوکار در درگاه ما ضایع نیست
ای عزیزان بنگرید که احسان با بندگان خدای چگونه است آورده اند
که عبد الله مبارک سالی بحج رفته بود چون بزیارت رسول رفت
شبانه در خواب دید رسول را صلی الله علیه و آله و سلم که او را
فرمود که بکوفه رو و بهرام گبر را از ما سلام برسان و بگو که فردا

قیامت

قیامت من ترا شفاعت خواهم کرد عبد الله پیش بهرام گبر شد
و گفت از نیکیها چه کرده گفت دختری چند داشتم و پسری چند
ایشان را بیکدیگر دادم گفت بهتر ازین خواهم گفت دختری داشتم
از همه نیکوتر زن کردم گفت بهتر ازین خواهم گفت زناری چند
سبیل کرده بودم تا هر که ازین ما بحد بلوغ رسد یکی را از ان زنار
بندد گفت هیچ خیر نکرده در دین ما گفت آری در همسایگی من زنی
درویش است و کودکان یتیم دارد شب عروسی من بخانه
ما آمده و چراغی درگرفت و بیرون رفت چراغ بنشانید بار دیگر آمد
در عقب وی رفتم چون بخانه شد کودکانش گفتند ما را چه آوردی
گفت شرم داشتم که از دوست با دشمن شکایت کنم من بدانستم
که ایشان محتاج طعامی اند از هر چه در خانه ساخته بودم طبقی پر نهادم
و بدان سرا فرستادم عبد الله مبارک گفت یافتم آنچه میجستم اکنون
بدانکه پیغامبر آورده ام گفت از که گفتم از محمد مصطفی ترا سلام میرساند
و میگوید که فردا بقیامت ترا شفاعت خواهم کرد بهرام بگریست
و گفت یک خیر در دین شما کردم ضایع نیست دریغ که عمر ضایع

کردم اسلام بر من عرضه کن عبد الله مبارک اسلام عرضه کرد و بهرام مسلمان
شد بهرام کبر با انهمه رشتها که داشت بیک چیز تکیه کرد و بنزدیک حق تعالی
ضایع نبود چندین سالست که کمربندکی او بر میان بندی و در روزی
پنج بار روی بحضرت او آری و خیرات میکنی و صدقات میدهی از کرم
کجا ضایع کذارد هر چند خیر کنی و هر صدقه که میدهی در دنیا یکی را ده عوض است
که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و در عقبی دستکیر تو باشد بیت
کسی نیک بیند بهر دو سرای :: که نیکی رساند بخلق خدای :: ای برادر
قصر دین بنیاد کن :: در کرم آن قصر را آباد کن :: مستمندان را ز حرمان
بار خسر :: دردمندان را بدرمان شاد کن :: کر تنی بینی حزین مسرور دار ::
ور دلی یابی خراب آباد کن :: عاجز و محروم دیدی مال بخش ::
بیکسی مظلوم آمد داد کن آورده اند که ابو ایوب انصاری اعرابی را دید
که بر سر تربت رسول صلی الله علیه و آله و سلم میکریست و میکفت خداوندا
بحق این تربت که مرا چهار هزار درم بده ابو ایوب کفت اینچه دعاست
که میکنی کفت من از رسول شنیدم هرکه بر سر تربت من دعا کند
و آمرزش خواهد حق تعالی وی را بیامرزد هر دعا که کند اجابت شود

کفت

کفت این چهار هزار درم چه میخواهی کرد کفت هزار درم میخواهم که
بقرض دهم و هزار درم میخواهم که زنی کنم و هزار دینار نفقه کنم و هزار درم اسب
و سلاح بخرم و در راه خدا جهاد کنم ابو ایوب بستانی داشت بدوازده
هزار درم بفروخت چهار هزار درم باعرابی داد و چهار هزار بهمسایکان
و چهار هزار بدرویشان و آن روز روزه داشت و چندان نکذاشته
بود که در وجه افطار خود صرف کند شبانه چون بنماز شب برخاست
سه کیسه دید در پیش محراب نهاده بر هر یکی نوشته که و ما انفقتم من
شیء فهو یخلفه بدانست که خدای تعالی از برای وی فرستاده سر
کیسه بکشود در هر یکی چهار هزار دینار بود و در یکی رقعه دید بر وی نوشته
که دوازده هزار درم در راه ما صرف کردی دوازده هزار دینارت
فرستادیم و در بهشت دوازده هزار کوشک بنا کردیم چون حلال جمع
کردی از تو پذیرفتیم انما یتقبل الله من المتقین تا بدانی که هر که قصد نیکی
کند با خود کند ان احسنتم احسنتم لانفسکم روزی سایلی سوال میکرد امام
حسن ع حاضر بود کفت میدانید که چه میکوید میکوید که من رسول ترا
ز روی شمایم اگر چیزی بدهید برای شما بکیرم و انجا برم و اگر

ندهید دست تهی بدانجا روم آورده‌اند که یکی را دلتنگی پدید آمد وی را گفتند
پیش امام حسین ع رفت و سوال کرد امام ع خزینه دار را فرمود که
هزار دینار بوی ده خزینه دار بوی داد مرد بنشست و بنالید جدا
میکرد خزینه دار گفت چون بفرموده مرد گفت آبروی فروخته‌ام
امام حسین ع گفت راست میگوید که هرچه بساحل دهند در عوض
آبروی نیفتد شعر ما اعتاض باذل وجهه بسواله عوضا ولو نال الغنی بسوال
واذا السوال مع النوال وزنته رجح السوال وخف کل نوال امام
حسین ع بفرمود که هزار دینار بوی ده و دست در زیر مصلی کرد هزار
دینار دیگری بوی داد و گفت آن هزار اول از برای سوال بود و هزار
دویم از برای آبروی و هزار سیم از برای آنکه پیش ما آمدی و از ما سوال
کردی ایشان در آرزوی آن بوده‌اند که کسی از ایشان سوال کند و چیزی
نخواهد و نخواسته و بیسوال میدادند در تفسیر امام حسن علیه السلام
آورده‌اند که رسول ع روی بیاران کرد و گفت دوش کدام از شما
خود را از برادر مومن پنهان داشته است تا شرم زده نگردد و بعد از آن
کار وی بساخته است شاه مردان گفت یا رسول الله من دوش میگذشتم

مردی

مردی از انصار را دیدم که از مزبله پوستهای خربزه و خیار برمیچید
دانستم که گرسنه است و نخواستم که مرا ببیند تا از من خجل و شرم زده
نگردد بازگشتم و بخانه شدم و دو قرص که از برای افطار خود نهاده
بودم پیش وی بردم و گفتم که این قرصها بستان و هرچه ترا آرزو
بود از طعامها و میوه‌ها بنیت آن خیر پاره از وی بشکن که حق تعالی
آن پاره قرص را آن خیر گرداند که ترا آرزو بود چون بوی دادم شیطان
مرا وسوسه کرد که این قرصها را برکت بوی دادی شاید که او منافق
روی باشد روی با شیطان کردم و گفتم اگر او اهل آن نباشد من اهل آنم
و از حق تعالی بخواهم تا او را مومن و مخلص گرداند پس گفتم خداوندا
بجاه محمد و آل محمد که او را مومن و مخلص گردان آنمرد را دیدم که روی
در افتاده و سجده کرده گفتم حالت چیست گفت ای علی در دل من شکی
و شبهتی بود این ساعت حجاب برداشتند و بهشت و دوزخ
بمن نمودند آن شک و آن شبهه از دل من زایل شد خواجه عالم
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای علی حق تعالی ترا بمقدار حبه
از آن قرصها در بهشت درجه کرامت کرد بزرگتر از دنیا و آنچه در دست تو

روز قیامت جدا کند مومنان را از مخلصان و کافران و از منافقان
و پاکان را از ناپاکان و رسول فرمود که ان اخی و وزیری و خیر
من اترکه بعدی یقضی دینی و ینجز موعدی علی ابن ابیطالب یعنی برادر
من و وزیر من و بهترین کسی که بگذارم پس خود که دام من گذارد
و وعده من راست گرداند علی ابن ابیطالب امام جعفر ع روایت
که چون رسول صلی الله علیه واله وسلم از دار فنا بدار بقا انتقال
کرد امیر المومنین ندا درداد که هر کرا نزد یک رسول وعده است
یا دیناری باید و از من طلب کند پس هر که می آمد آن مقدار دینار
و درم که طلب میداشت امیر المومنین دست در زیر مصلی میکرد و بیرون
می آورد و بدانکس میداد این خبر بعمر ع رسید ابوبکر ع را گفت اگر تو تر
ضامن دین و وعده رسول ص شوی همچنان خواهد بود ابوبکر ع نیز قول
وی ندا درداد خبر شاه مردان رسید گفت زود باشد که حقیقت ظاهر شود
دیگر روز با جماعتی مهاجر و انصار نشسته بود وصی رسول اعرابی درآمد گفت
کدام یکیست از شما وصی رسول علیه السلام اشارت به ابوبکر کردند گفت
تو وصی رسول گفت آری گفت بیار آن هشتاد شتر که رسول علیه السلام

براہی

برامین ضمان کرده است ابوبکر بعمر نگریست عمر گفت از وی گواه طلب
که اعرابیان جاهلانند سلمان و برا پیش شاه مردان برد شاه مردان
را چون چشم بر اعرابی افتاد گفت اسلام آورده تو و اهل بیت تو اعرابی
گفت گواهی میدهم که تو وصی و خلیفه رسولی شرط ان بوده است
میان من و میان رسول آری اسلام آوردیم شاه مردان امام حسن ع
را گفت تو و سلمان با این اعرابی بفلان وادی در روید و ندا دردهید
که یا صالح چون صالح ترا جواب دهد بگو که امیر المومنین ترا سلام میرساند
و میگوید که آن هشتاد شتر که رسول از برای اعرابی ضمان کرده است بیار
ایشان بدان وادی رسیدند و امام حسن ع آواز داد جواب داد
که لبیک یا ابن رسول الله امام حسن پیغام داد آواز آمد که سمعاً وطاعةً
و در حال زمام ناقه از زمین برآمد امام حسن آنرا فراگرفت و بدست
اعرابی داد و گفت بکش و می کشید و ناقه بیرون می آمد برا صفت
که اعرابی گفته بود تا هشتاد تمام شد آواز داد دو کلمه شهادت
بگفت و میگفت من شلک یا امیر المومنین و دعای و ثنای
فراوان گفت و برفت راست گفت اعرابی که از گذشت رسول

او را مثل و مانند و همتای نبود لا یستوی من وفی یوماً و مکث یوماً
او لیس من طاب اصلا کالذی خبثا **فصل چهل و ششم**
روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال من صام یوماً
من اول رجب استوجب رضوان الله الاکبر و من صام یومین
من رجب لم یصف الواصفون من اهل السماء و الارض ما له عند الله
من الکرامت و من صام ثلثة ایام من رجب جعل الله بینه و بین النار
سبعین خندقا طوله مسیرة سبعین عاما و من صام اربعة ایام من
رجب عوفی من اربع بلایا من الجنون و الجذام و البرص و فتنة الدجال
و من صام خمسة ایام من رجب غفرت له ذنوب خمسین سنة و من
صام ستة ایام من رجب غفرت له ذنوب ستین عاما و من صام
سبعة ایام من رجب غلقت علیه سبعة ابواب جهنم و من صام ثمانیة
ایام من رجب دخل الجنة بغیر حساب و من صام عشرة ایام من رجب
جعل الله له قوة حتی یمر علی الصراط کالبرق الخاطف و الریح العاصف
صدق رسول الله مهتر عالم میفرماید که هرکه اول روز از ماه رجب روزه
دارد رضا خدای آسمان و زمین دریابد و هرکه رضا او یافت از

سخط

سخط او ایمن شد فردای قیامت از آتش دوزخ برهاند و هرکه
دویم روز روزه دارد او را چندان ثواب دهد که محاسبان و مستوفیان
از حصر و عدد آن عاجز آیند و هرکه سه روزه دارد حق تعالی میان او
و هفتاد حجاب پدید کند که از حجابی تا حجابی هفتاد ساله راه باشد
و هرکه چهار روز روزه دارد از ماه رجب از چهار بلا اش ایمن گرداند
و از دیوانگی و خوره و باد و پیسی و فتنهٔ آخر الزمان و هرکه پنج روز
از ماه رجب روزه دارد پنجاه ساله گناهش بیامرزد و هرکه شش
روز روزه بدارد شصت ساله گناهش بیامرزد و هرکه هفت روز
روزه بدارد و هفت در دوزخ بروی بسته گردد و هرکه هشت روزه
روزه دارد هشت در بهشت بروی بگشایند و گویند در ای بهر در که
میخواهی و هرکه نه روزه روزه دارد بیحساب در بهشت رود و هرکه
ده روز روزه دارد در آن ساعت اهل عرصات بر صراط ترسان و لرزان
باشد حق تعالی او را قوت دهد تا بر صراط بگذرد کالبرق الخاطف
و الریح العاصف روایت که خدای تعالی او را دو بال سبز دهد پیوسته
مدور و یاقوت تا بدان همی پرد بر صراط چون برق با جهنده و هرکه

دوازده روز روزه دارد وطاعت او را بوسیلت دوازده امام محل
قبول رسانند واز ایمه روایتیست که هر که باین روزها که کفتیم ایام البیض
رجب که سیزدهم چهاردهم پانزدهم است روزه دارد و روز پانزدهم
سورها که معین است ودعای که معروفست بدعای ام داود برخواند
پادشاه عالم جل جلاله ده کرامتش ارزانی دارد ودر عمرش برکت کند
ودر مالش بیفزاید وعیالش را نکاه دارد وکناهش را بیامرزد وحیاتش
مضاعف کرداند وسکرات بروی آسان کرداند وکور بروی روشن
کرداند وترازوی حسناتش کرانبار کرداند واز درکات دوزخ نجاتش
دهد وبدرجات بهشتش رساند ای عزیزان بنکرید که اندک روزی چند
امساک میفرمایند چندین ثوابها وعده میدهد از امام جعفر صادق
روایتیست که هر که اول روز رجب روزه دارد بهشت واجب کردد او را
اکر یکروز از میانه ماه روزه دارد حق تعالی میان وی ومیان دوزخ
حجابی پدید کند که عرض آن ومناقب وی از مشرق تا مغرب بود
وثواب روزه یکساله این بنویسند وبهشت ویرا واجب شود البته ورجب
را از برای تعظیمش رجب خوانند وترجیب تعظیم باشد ودر خبر است

که رسول

که رسول را صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدند که رجب چه باشد کفت نام
جوییست در بهشت آب او از شیر سفیدتر است واز انکبین شیرین تر هر که
از ماه رجب روزه دارد خدای تعالی او را از آن جوی آب دهد شعبان را از برای
آن شعبان خوانند تتشعب فیه الخیرات خیرها در وی بسیار شود رمضان را
جهت آن رمضان خوانند که یرمض الذنوب کناهان را بسوزد شوال
برای آنکه شتران آتشین را در آنماه شیر بربالای شدی ذوالقعده برای
آنکه در وقعود کردندی از اقبال کارزار یعنی قتال وکارزار در وی
نکردندی وذوالحجه را برای آنکه در وی حج کنند حج بیت الحرام وحق تعالی
ماههای که صالح ومنافع خلقان بدان منوط است دوازده کرد لقوله
تعالی ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا عدد نقبای بنی اسرائیل
نیز دوازده بود لقوله تعالی فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا نجات موسی
وقوم ویرا راههای دریا دوازده بود پیشوایان وبهتران امت محمد نیز
دوازده بودند لقوله الایمه من بعدی اثنا عشر خدای تعالی از دوازده ماه
چهار ماه احترام کرد لقوله تعالی منها اربعة حرم از دوازده امام چهار را
بیک نام برآورد که الایمه من بعدی اثنا عشر اولهم علی ورابعهم علی

وثامنهم علی و عاشرهم علی و آخرهم مهدی یعنی امامان از پس من
دوازده اند اولین ایشان علی و او علی مرتضی است و سید اوصیا
چهارم ایشان علی و او سید عباد و او صیا است هشتم ایشان علی
و او نصبه مطلق مصطفی و فارزه مرتضی علی بن موسی الرضا است
دهم ایشان علی نقی و او زین اتقیاست و آخرین ایشان مهدی و او
خاتم خلفاست و پادشاه پادشاهان و ملک ملکان دو فلک آفریده است
فلک آسمان و فلک زمین و فلک دنیا و فلک دین آسمان را بماه و آفتاب
بیاراست که هو الذی جعل الشمس ضیاءً والقمر نوراً فلک زمین را بآفتاب
رسالت و ماه امامت آراسته گردانید چنانکه خواجه عالم ص گفت یا علی
انا الشمس وانت القمر یعنی من آفتاب فلک رسالتم و تو ماه حق تعالی در رسالت
رسول ص فرمود انا ارسلناک شاهداً و مبشراً و نذیراً اشعه انوار فلک دنیا
بهمه عالم رسانید که واشرقت الارض بنور ربها آثار انوار فلک دین نیز بهمه
اطراف مشرق و مغرب رسانید در دست لی الارض فاریت مشارقها
و مغاربها آفتاب فلک دنیا چون بمغرب فرو شود ماه بر مثال شاه
بر تخت نیابت بنشیند که وجعل القمر نورا آفتاب فلک دین نیز چون بغار غیبت

الذ

انک میت وانهم میتون فرو میشد ماه امامت را بر تخت خلافت نشاند
که یا علی انت وصیی وخلیفتی من بعدی در فلک دنیا دوازده برج پدید
کرد تا سبب هدایت جهانیان باشد وجعلنا هم ائمة یهدون بامرنا
فصل همه بدو باشد و یکی سرطان تا سر سلطان آسمان آمد
و یکی اسد تا چه خسرو ستارگان را جلوه دهد و یکی سنبله یعنی خوشه
تا توشه ستارگان شود و یکی میزان تا بساط اختران بگستراند و یکی
عقرب تا صلح اقرب و ابعد بدو منوط باشد و دیگر قوس یعنی کمان تا امان
ساکنان سراپرده خاک گردد و یکی جدی یعنی بزغاله تا نواله عطارد شود
و یکی دلو تا سفل و علو زحل بدو ظاهر شود و یکی حوت تا منزل ثبوت
میسر نگردد و تفصیل دوازده برج نیز نشنو یکی علی مرتضی است معانی بدو معالی
شود و یکی حسن تا قلاده محاسن بدست او منتظم گردد که والذین
اتبعوهم باحسان یکی حسین تا صحیفه حسنات اهل ایمان بمحبت او زیاده
شود که للذین احسنوا الحسنی وزیادة یکی زین العابدین تا فلک معرفت
بنور عبادتش مزین شود که درسه فی قلوبکم و یکی محمد باقر است تا مهر
محامد بدو معانی او رونق کمال یابد که العابدون الحامدون و یکی

را مردان گردد و علامات ... بعلم
هم مهتدون و در فلک دین ... دوازده
برج امامت پیدا کرد تا سبب ...

ویکی صادق تا نور صدق او شمع جمع صادقان آید وکونوا مع الصادقین
ویکی کاظم که تا لطافت شریعت بتربیت او محفوظ ماند که والکاظمین
الغیظ ویکی رضا تا متعلقان حجره ایمان را منشور رضا دهد که رضی الله
عنهم ورضوا عنه ویکی تقی تا جواهر حسد بدست هدایة در سلک تقوی
کشد ویکی نقی تا خاک قهر در دیده شقی پاشد که فمنهم شقی و سعید
ویکی زکی تا لوث زلت شیعه را باب عصمت خود پاکیزه گرداند که لیطهرکم
ویزکیهم ویکی قایم آل محمد تا براسم قسط وعدل قیام نماید که اولو العلم
قایما بالقسط صاحب الزمان تا دیده زمان بظهور او روشن شود که
لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یخرج
رجل من اهل بیتی اسمه اسمی وکنیته کنیتی یملا الارض قسطا وعدلا
کما ملیت در ظلمت بر و بحار کرم روا نداشت که ترا بی دلیل و رهبری
بگذارد چندین هزار ستاره را دلیل و راهبر تو گردانید تا بدان
مهتدی شوی لتهتدوا فی ظلمات البر والبحر از کرم کجا روا دارد که در
ظلمات شبهت ستفرق امتی علی ثلث وسبعین فرقه بی دلیلی و رهبری
بگذارد تا بر فلک دنیا ستاره تابان بود در فلک زمین کوکبی رخشان بود

چون

چون کواکب امامت را از زمین بردارد ستارگان را از آسمان
فرو ریزند که اینها امامان اهل آسمانند وآنها امامان اهل
زمین که النجوم امان لاهل السماء واهل بیتی امان لاهل الارض
فاذا خلت السماء من النجوم اتی اهل السماء ما یوعدون واذا خلت الارض
من اهل بیتی اتی اهل الارض ما یوعدون آورده اند که سلمان فارسی
صحابه از حضرت رسول ص سوال کردند که مقام تو پس از تو کرا است
و فاطمه در حکم کرا خواهد بود گفت امسی که امشب ستاره از قطب
آسمان جدا شود وبخانه وی فرود آید آن شب صحابه بر بامها
رفتند و هر یکی چشم نهادند تا ستاره بخانه امیر المومنین ع فرود آمد
فذلک ان والنجم اذا هوی منافقان گفتند الا ان محمدا ضل
فی علی یعنی محمد در حق علی گم راه شد حق تعالی بدان ستاره قسم
یاد کرد والنجم اذا هوی وما ضل صاحبکم وما غوی مراد به والنجم ثریا ست
مجاهد گفت نجوم آسمانست لفظ جنس است ومعنی جنس عکرمه گفت
مراد بنجوم رجوم اند ستارگان که شیطان را رجم کنند مرجمی از آن
رجمی است وجعلناها رجوما للشیاطین ضحاک گفت مراد بنجوم رجوم

قرانست که فلا اقسم بمواقع النجوم حق تعالی قرآنرا نجوم خواند زیرا
انکه نجم فرستاد آیه پس از آیه و سوره پس از سوره اخفش گفت مراد بنجوم نبات
زمین است بیانه والنجم والشجر یسجدان عرب هر درختی راکه از ساق
نباشد نجم خواند ابوحمزه ثمالی گفت مراد بنجم ستارگانیست که
موعد قیامت ریزنده شود که واذا الکواکب انتثرت قولی دیگر آنست
که مراد ستارگانیست که در نیم شب فرو میروند حق تعالی بسبب
آنوقت بدو قسم یاد میکند هر بنده مومن یا مومنه که در آنوقت بزرگوار
برخیزد و مرکب طاعت برانگیزد و در میدان اخلاص جلوه نماید بسی که
منزلت یابد در تفسیر امام عسکری ع آورده اند که پادشاه عالم پیش
از وجود آدم با ملایکه ملکوت و ساکنان حضرت جبروت گفته بود که
مرا بنده خواهد بود که مقصود از همه کاینات وجود اوست ملایکه
مدتها در انتظار وجود محمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم نشسته بودند چون
ذات مقدس احمدی از حیز عدم بعالم وجود آمد ملایکه فریاد برآوردند
که خداوندا دیرگاه است که منتظر جمال احمدی نشسته ام و چشم بدیدار
مبارک او بازبسته پادشاها مشاهده جمال او بنمای پادشاه عالم سفیر

حضرت

حضرت جبرئیل امین را فرمان داد محمد را بچهار سالگی از دایه اش
حلیمه در ربود و بعالم ملکوت برد و بر ملایکه عرض کرد تا مقربان حضرت
بمشاهده جمال او دیدها منور کردند حلیمه که دایه وی بود وجود محمد را
در کنار خود ندید فریاد برآورد گریان و دوان نزدیک عبد المطلب
آمد که محمد را نمی یابم عبد المطلب تیغ برگرفت و همه شبش در مکه
جست چون بسحر رسید بنی هاشم را جمع کرد و سوگند میخورد که
چون صبح براید و محمد پیدا نشود بدین تیغ هر که بدشمنی ما متهم
باشد سرش از تن جدا کنم چون صبح صادق براید ستاره
از قطب آسمان جدا شده بغایه روشن و هر ساعت بزمین
نزدیک میشد تا که بدر خانه کعبه فرود آمد آنجا شدند محمد را دیدند
چون ماه تابنده و خورشید درخشنده پس اینست که حق تعالی
قسم بوی یاد میکند که والنجم اذا هوی یعنی بحق محمد که از آسمان
بزمین آمد مثال ستاره تابان قول دیگر آنست که مراد هم محمد است
بوقت باز آمدنش از معراج رفتن لقوله تعالی سبحان الذی اسری
بعبده لیلا و باز آمدنش والنجم اذا هوی و گفته اند مراد دل رسول است

اذا هوی اذا انصرف عما سوی الله یعنی بحق رسول ص که از هر
دون ماست اعراض کرد و به هیچ منزل فرود نیامد که و ما زاغ البصر
و ما طغی گاه بروییش سوگند میخورد که والضحی و گاه بموییش واللیل
اذا سجی گاه بوجود مبارکش که والنجم اذا هوی بیت ماه عکسی
زروی زیبایش چرخ رمزی زقد و بالایش ساعد صبح
دستیانه نکند بهر خلخال پای اعصابش در مضیق جهان
نمیگنجد شمسه مهد سراسر آلایش در محیط زمان نمی آید قامت
قرة بلالایش هفت در بند آسمان بگشاد بند نعلین آسمان
سایش و گفته است که قسمت بستارکان که بوقت مولود
مصطفی ص از آسمان بزمین آمدند آنشب که سید از مادر بزمین
آمد ستارکان آسمان بزمین آمدند از مادرش آمنه روایتست
که شب مولود مصطفی ص ستارکان بما نزدیک شدند که کفتم مکر بر
سر ما خواهند افتاد عبد المطلب تیغ برکرفت و همه شبش در مکه
جست چون بسحر رسید بنی هاشم را جمع کرد و سوکند میخورد که چون
صبح براید و محمد پیدا نشود بدین تیغ هرکه بدشمنی ما متهم باشد

سرس

سرس میگریست و میگفت ما اگر همه من مولی و ما حبابه من
حبیب علی من رب العالمین چه گرامی و بزرگوار دوستی است
خدایرا جل جلاله حق تعالی هر پیغمبررا که معجزی داد بعد ازان در
که بار نبوت کشیده بود و تحمل ادا رسالت کرده محمد صلی الله علیه واله
وسلم هنوز دعوت ناکرده و زحمت ناکشیده جمله کاینات را فرمود
تا سر بر خط فرمان او نهادند زیراکه محمد مقصود بود و دیگران
قاصد محمد مراد بود و دیگران مرید آنکه مارا دوست دارد ما
اورا دوست داریم قولی دیگر آنست که چون صدر کاینات و خلاصه
موجودات هجرت کرد از مکه بمدینه و مسجد بنا کرد مهاجران هر یک
در پهلوی مسجد خانه ساختند و در در مسجد کشاده اند چون اسلام
قوی شد جبرئیل آمد که حق تعالی میفرماید که درهای که در مسجد
کشاده اید براریدجماعتی از صحابه کفتند همانا این خطاب
با ما باشد اول کسی که سازان کرده شاه مردان بود خواجه
عالم بحجره حضرت فاطمه درامد علی را کفت ای علی این خطاب
نه بانست زیراکه تو از منی و من از توام که انت منی و انا منک

عباس آمد که مرا چه فرمائی گفت این در برار گفت چرا است که در
علی را گشاده میداری و در مرا بر می آری گفت ای عم حکم خدا برا
کردن نه جبرئیل حاضر است میفرماید که ای عم رسول خدا اگر بینی منزلت
علی را بنزدیک حق تعالی و محل تشریف او را بنزدیک فرشتگان
مقرب و بزرگی او را در اعلی علیین آنچه اینجا می بینی اندکی شمری اگر اهل
آسمانها و زمینها علی را دشمن دارند حق تعالی همه را هلاک کرداند
و اگر جمله کافران علی را دوست دارند حق تعالی ایشان را توفیق ایمان
دهد و بر ایشان رحمت کند و دوستی علی را در ترازو که نهند راجح آید
بر جمله سیات او و دشمنی او در ترازو نهند راجح آید بر جمله حسنات او
عباس تسلیم کرد و راضی شد جبرئیل رسول را م خبر داد که جمله فرشتگان
بر عباس صلوات دادند از برای تسلیم و رضا روی فضیلت علی را عمر
پیش رسول م آمد و گفت اجازت هست که سوراخی بگذارم که در جمال
مبارک تو نگرم گفت نه گفت آنمقدار که یک چشم را انجا نهم گفت نه منافقان
چون دیدند که در علی را گذاشت و درهای دیگر را ببست گفت الان محمد
اصل فی علی محمد در حق علی گمراه شد حق تعالی آیه فرستاد که والنجم اذا

سوی و ما ضل صاحبکم و ما غوی رسول صلعم بر منبر آمد گفت والله ما سددت
ابوابکم ولا فتحت باب علی الا بامر الله سد ابوابهم و فتح ابواب علی بجای
که من نفرموده‌ام درهای شما را بستند و درهای علی را گذارند مگر بحکم خدای پس
حکم خدای را گردن نهید تا بخشم و عذاب او گرفتار نشوید پس فرمود
تا درها بستند و در علی را گذاشتند فصل فی فضیلت [illegible] روی عن النبی
صلی الله علیه و آله و سلم انه قال من صام یوما من شعبان اطفا صومه
غضب الله و هون الله علیه اهوال یوم القیامه و له عند افطاره ثلث دعوات
مستجابات صدق رسول الله مهتر عالم میفرماید که هر که یکروزه از ماه شعبان
روزه دارد روزه او خشم خدای را بنشاند و پادشاه عالم تعالی شانه
ویرا از هول قیامت ایمن گرداند و در وقت روزه گشادنش
سه دعا مستجاب کند شعبان شهر رسول است خوش آنکه روزهای
این ماه را بقید و صیام بسر آورد و حرمت رسول را نگاه دارد شعبان
پنج حرفست شین از شرفست و عین از علو و بی از براءت و الف از
الفتست و نون از نور است هر که ماه شعبان روزه داشت شرف و علو
و الفت و براءت از آتش دوزخ و نور یافت از امام جعفر صادق ع روایت

که رسول صلی الله علیه وآله وسلم دراول ماه شعبان بفرمودی تا منادی کردندی
که ای اهل یثرب من رسول خدایم بشما وماه شعبان ماهیست رحمت خدای
بر کسی باد که مرا برماه من یاری دهد امیر المؤمنین علی کفت تا منادی رسول
شنیدم هرکز روزه ماه شعبان ازمن فوت نشد ونیز امام جعفر ع کفت که
هرکه اول روز از ماه شعبان روزه دارد بهشت ویرا واجب شود البته
واکر دو روز روزه دارد پادشاه عالم جل جلاله تبوی نکرد و نظرش بدو
باشد که خداوند را جل جلاله زیارت کرده باشد زهی سعادت و دولت
رباعی در سایه رحمت تو خورشید شویم ز لطف تو نیکبخت جاوید شویم
جز فضل تو امید نداریم دکر مپسند که از فضل تو نا امید شویم
امام حسن عسکری ع آورده است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که چون اول روز باشد از ماه شعبان پادشاه عالم تعالی بفرماید
تا درهای بهشت را بکشایند و درخت طوبی را فرمان دهد تا شاخها بدنیا
فرو فرستد و منادی از حضرت عزت در رسد که ای بندکان خدا
دست درین شاخها زنید تا شما را به بهشت رساند و نیز بفرماید تا که
درخت زقوم را فرمان دهد تا شاخها بدنیا فرو فرستد
دست درشاخهای زقوم زنید که شما را بدوزخ رساند وکفت منادی که ای

که مرا

که مرا برسالت بخلق فرستاده که هرکه درین ماه نماز سنت بکذارد دست
درشاخی ازشاخهای طوبی زده باشد وهرکه روزی روزه دارد دست در
شاخی ازشاخهای وی زده باشد وهرکه عفو کند از مظلمه دست درشاخی
ازشاخهای وی زده باشد وهرکه را وامی بر ذمه درویشی بود ازوی
تخفیف کند دست درشاخی ازشاخهای وی زده باشد وهرکه تکفل
یتیمی برخود کیرد دست درشاخی ازشاخهای وی زده باشد وهرکه ظلمی
از مؤمن بازدارد دست درشاخی ازشاخهای وی زده باشد وهرکه
بعیادت بیماری رود دست درشاخی ازشاخهای وی زده باشد
وهرکه خیری کند از خیرات دست درشاخی ازشاخهای وی زده باشد
با اینهمه تا دست در دوستی علی و اولاد او نزند و ولا بدیشان نکند
و تبرا از دشمنان ایشان نماید دست او درشاخ طوبی محکم نبود یعنی
او را به بهشت نرساند و کفت بدان خدای که مرا برسالت بخلقان
فرستاد که هرکه درین ماه نماز فریضه ضایع کذارد دست درشاخی
ازشاخهای زقوم زده باشد وهرکه درین ماه یتیمی را جفا کند
دست درشاخی ازشاخهای زقوم زده باشد پس جهد کنید تا درین ماه

بزرگوار دوست از شاخ زقوم طلب دارید ترتیب راه آخرت کنید
قدم در راه حق نهید ندامتی در دل آرید آب حسرتی در دیده بگردانید
و یقین دانید که هرچه میکنید او میداند و آنچه می اندیشید او میداند
شخصی گوید روزی عزم گناهی کرده بودم و میرفتم در راه بحلقهٔ واعظی
رسیدم اول سخنش این بود که ای آنکه بر گناه عزم کرده در دل
پنهان کرده آنکه دل آفرید پنهان میداند که یعلم السر واخفی گفت افتادم
و بیهوش شدم چون با خود آمدم توبه کردم ان تبدوا شیئاً او تخفوه
یحاسبکم به الله اگر گناه آشکار کنید و اگر پنهان بران حساب شما
خواهد بود نظم سرت همه دانای فلک میداند : او موی بموی رگ
برگ میداند : گیرم که بزرق خلق را نفریبی : با او چکنی که یک بیک
میداند : از شاه مردان روایتست که گفت از فضیلت این ماه است
که رسول صلعم لشکری بغزا فرستاده بود زید بن حارث را بر ایشان
امیر کرد و در باز آمدن ایشان توقفی افتاد رسول صلعم بر ایشان
خاطر گشت جبرئیل آمد و رسول صلعم را خبر داد که ایشان ظفر یافتند
بر دشمنان برکت ماه شعبان ایشان را این حاصل شد و با رسول صلعم

تقرر

تقرر کرد پس چون ایشان بنزدیک مدینه رسیدند خواجه عالم صلی الله
علیه وآله وسلم استقبال کرد زید حارث را چون چشم بر رسول
افتاد خود را از ناقه بینداخت و دست و پای رسول صلعم را بوسه داد
از پس وی عبدالله رواحه و از پس وی دیگران رسول گفت خبر
دهید یاران از آن کرامتی که حق تعالی شما را داد گفتند یا رسول الله
ما چون بشهر آن کفار رسیدیم هزار مرد در شهر نگاه داشته بودند ما ایشان را
چون اندک دیدیم دلیروار بر ایشان حمله کردیم ایشان بهزیمت بشهر شدند
و در بستند ما در گرد شهر فرود آمدیم و از مکر ایشان غافل چون
نیمی از شب بگذشت ایشان در شهر بار کردند و ما را تیر باران کردند
و در لشکر ما چهار کس بیدار بودند زید حارث بر یکجانب لشکر نماز
میگزارد و قرآن میخواند و قتاده بن النعمان از دیگر جانب نماز
میگزارد و قرآن میخواند و عبدالله رواحه از جانب دیگر و قیس
بن عاصم از جانب دیگر و شبی بود بغایت تاریک که ما ایشان را ندیدیم
که با ایشان حرب کنیم ناگاه نوری دیدیم که از دهن قیس بن عاصم
بیرون آمد همچو شعله آتش و روشنایی از دهن قتاده بن النعمان

چون روشنایی مره ومشتری واز دهن عبد الله رواحه روشنایی
چون ماه نو و نوری بغایه روشن از دهن زید همچون روشنی آفتاب
ولشکرگاه ما روشن شد بقدرت حق تعالی ما ایشان را امید بدیم وایشان
ما را امید بدند تیغ در ایشان نهادیم وبعضی را کشتیم وبعضی را مجروح
کردیم وبعضی را اسیر گرفتیم وبشهر ایشان در شدیم ومال وفرزندان
ایشان را غارت کردیم ومظفر ومنصور بازگشتیم خواجه عالم صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود که این نورها بسبب عملهای ایشان بود درعره شعبان قیس
بن عاصم امر معروف کرده بود ونهی منکر وقتاده بن نعمان دینی که
بذمه وی بود بگزارده بود وزید بن حارث که سید قوم وافضل ایشان بود
آن کرامت وبرا از اعتقاد نیک وی بود در حق اهل بیت من که
در از روز ظفر وی بر دشمنان واقع شد منافقی پیش آمد وگفت ترا
نظیر ومانند نیست در اهل بیت وصحابه رسول صلی الله علیه واله وسلم
زید سخن وی را رد کرد بروی وگفت چنین نیست ومن را خبر دهم از
اعتقاد خود چون رسول ص مرا پسر خود خواند ومردمان مرا پسر محمد
خواندندی چون امام حسن وامام حسین در وجود آمدند من گفتم که دیگر

پسر را محمد مخوانید زید مولا رسول خوانند وقومی برادر رسولم میخواندند
گفتم مرا مولای محمد وعلی خوانند خواجه عالم فرمود که این نور وی را
از من اعتقاد نیکو بود وفردای قیامت بر راست وی نوری
وبر چپ وی نوری واو از ان مومنان تمام نور باشد که یسعی
نورهم بین ایدیهم وبایمانهم زهی بزرگواری ماهی که شعبان است
در ینماه شبی است وآن شب نیمه ماهست حدیث که من احیی
لیلة النصف من شعبان لم یمت قلبه هر که نیم شب ماه شعبان را
زنده دارد هرگز دلش نمیرد خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
ان الله عتقاء فی لیلة النصف من شعبان اکثر من شعر غنم بنی کلب
پادشاه عالم تعالی در شب نیمه شعبان بعدد موی گوسفندان
بنی کلب عاصیان را از آتش دوزخ آزاد گرداند ای شب بشست
که با آتش گناهی بیامرزند بتو به جریده محو کنند بمعانی انعامی فرمایند
بسجودی جودی فرستند منادی از حضرت عزت ندا کند که ای
عاصیان بیائید تا مرهم رحمت بر جراحت شما نهیم هان ای
زنده درین شب نفسی بزن اگر بیداری قدمی بردار سوی

دار القرار اگر هشیاری توبه بیار و قطره چند آب از دیده ببار که آتش
دنیا را آب باران کشد و آتش عقبی را آب دیدگان علی الخصوص
درین شب که شب مبارکست شب با عظمت و رفعت و درهای
آسمان گشاده برحمت پروردگارست بیت شبی چنین در
هفت آسمان برحمت باز؛ ز خویشتن نفسی ای پسر بحق پرداز
ز عمرت آنچه بیازیچه رفت و ضایع شد؛ گرت دریغ نباشد بعیب اندر باز
مگر ز مدت عمر آنچه هست در بازی؛ که آنچه رفت بغفلت دگر نیاید باز
چنان مکن که به بیچارگی فرومانی؛ کنون که چاره بدست درست چاره ساز
چه روزها که بشب رفت در هوا و هوس؛ شبی بروز کن آخر بذکر و فکر
و نماز؛ کریم عز و جل غیب دان و مطلعست؛ گرش بجهر بخوانی و گر بخفیه و راز
برار دست تضرع ببارگاه ندم؛ ز بی نیاز بخواه آنچه بایدت به نیاز
سر امید فرود آر و روی عجز بمال؛ بر آستان خداوندگار بنده نواز
حکایت که در بغداد مردی بود زنی را دوست میداشت
و مدتی دران محنت و مشقت و خواری بود همچنین است والله محنت
و خواری عشق امیر المومنین ع فرماید عبده الشهوت اذل من

عبد الرق

عبد الرق یعنی بنده شهوت خوارتر است از بنده درم خرید
بیت هر که او بنده گشت شهوت را؛ هست نفس خسیس و طبع لئیم
بنده شهوتست در خواری؛ بتر از بنده خریده بسیم؛ اتفاق
افتاد که شب برات بیکدیگر رسیدند مرد خواست که مراد خود
ازوی حاصل کند زن گفت دریغ نباشد که امشب همه آشنا باشند
و ما بیگانه مرد گفت راست گفتی مرا نیز بخاطر همین درآمد حسن
زنی که هنگام مراد و هوا از خدا یاد کند؛ چو از زراستی یکدری
خم بود چه مردی بود که از زنی کم بود؛ یاد کردن همه این نیست که گویی
الله بلکه آنست که هنگام گناه خدا را یاد کنی و از وی بترسی و گناه
نکنی القصه هر دو پای بر نفس هوا پرست نهادند و از یکدیگر جدا شدند و روی را
بحضرت حق آوردند تا بروز طاعت و عبادت کردند پدر دوست
دختر بگرفت و پیش آمرزد آورد و گفت دوش مصطفی را ص بخواب
دیدم که مرا گفت که دختر را پیش فلان بر و با وی عقد شرعی کن و دختر را
بوی ده تا بدانی که هر که برای رضای حق پای بر سر نفس هوا پرست نهد
و ترک حرام کند پادشاه عالم جل جلاله هم در دنیا حلال بوی رساند و هم در

عقبی بهشتش کرامت کند که اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی
فان الجنة هی المأوی هر که در شهوات و لذات بر خود ببندد و از عز
ما دوری جوید و رضای ما طلبد ما آن کنیم که مرا در رضا او بود که رضی الله
عنهم و رضوا عنه و لیکن این صفت مردان خدا ترس زهر دوست که ذلک
لمن خشی ربه نظم بگو میت سخنی از سر صفا بشنو ؛ بگوش تو که خلاف
هوا توانی کرد ؛ ز منزلات هوا گر برون نهی کامی ؛ نزول در حرم
کبریا توانی کرد ؛ اگر بفیض توکل ز پروری تن خویش ؛ که تهار
قضا را ادا توانی کرد ؛ و گر بآب ریاضت برآوری غسلی ؛ همه کدورت
دل را صفا توانی کرد ؛ و گر ز هستی خود بگذری یقین میدان ؛ که عرش و
فرش و فلک زیر پا توانی کرد ؛ سلمان فارسی و بلال حبشی و صهیب
رومی و امثال ایشان را چون درد عشق گرفت ترک خان و مان کردند
و از طلب دنیا هیچ نیاسوده کمر خدمت ما و رسول ما و اهل بیتش بر میان
بستند لاجرم در دنیا سلامتشان فرستادیم که و اذا جاءک الذین یومنون
فقل سلام علیکم و در آخرت نیز بر ایشان سلام خواهم کرد که سلام قولا
من رب الرحیم ام شریک قدم در راه زیارت دوست ما نهاد بنگر

که چه

که چه منزلت یافت متمتع باشش و بشنو ام شریک از مکه بمدینه روی نهاد
تنها تا بزیارت و خدمت رسول ص رود در راه جهودی همراه وی شد
پرسید که کجا میروی گفت بزیارت پیغمبر آخر الزمان جهود در سخن آمد
و هیچ نگفت پاره ماهی بام شریک داد ام شریک بخورد چون روز
بگرمگاه رسید تشنگی بران ضعیفه غالب شد از جهود آب طلبید گفت
ندهم تا محمد کافر نشوی ام شریک گفت معاذ الله این هرگز نباشد
جهود فرو دامد و مطهره در زیر سر نهاد و بخفت ام شریک بجانبی دیگر
رفت و بنشست چون ساعتی درامد گفت دانم که بغایت تشنه شده
اگر میخواهی آب بدهم محمد کافر شو ام شریک گفت من بیزارم از
تو و آب تو و آب تو اینک مرا آب فرستادند جهود نگاه کرد در کوه
آب بدید گفت بنده که قصد زیارت رسول او میکند او را تشنه
رها نمیکند این دین حق است و این رسول حق است در حال
کلمه شهادت بر زبان راند و مسلمان شد چون ام شریک بد
مدینه رسید جبرئیل آمد که یا رسول الله پادشاه عالم جل جلاله میفرماید
که ام شریک بزیارت تو می آید استقبال وی کن زهی سعادت

و دولت زهی علا و جلال که شاه مرد و جهان آیدم باستقبال پس
خواجه عالم باستقبال بیرون رفت ام شریک را چون چشم بر جمال با کمال
رسول ص افتاد گفت یا رسول الله اگر همه دنیا و هر چه در دست مال و ملک
من بودی فدای خادمی از خادمان تو کردمی ولیکن مرا چیزی نیست
بجز این نفسی که دارم این را بتو بخشیدم قبول کن خواجه عالم توقف کرد
جبرئیل آمد که ویرا قبول کن و این خاصه تست که زنی بی مهر خود را
بتو بخشید ترا حلال بود و این آیه آمد و امراة مومنة ان وهبت نفسها
للنبی ان اراد النبی ان یستنکحها خالصة لک من دون المومنین چون
ام شریک قدم در راه عشق او معشوق تارک سر ایدیشت
آورده اند چون از مهاجران هجرت با اخلاص او بود مرتبه و منزلتی
یافت که دیگران نیافتند آورده اند که در آن وقت رسول ص هجرت
کرد جماعتی که ایمان آورده اند در مکه مشرکان ایشان را مانع میشدند
از هجرت کردن یکی از آن جماعه صهیب رومی بود ایشان را گفت من مرد
پیر ضعیفم اگر اینجا باشم و اگر او بجا شما را از من نفع و ضرری نباشد
هفت هزار دینار مال و ملک هست بشما رها میکنم مرا اجازت دهید

که بروم

که بروم ویرا اجازت دادند بحضرت رسول صلی الله علیه و اله وسلم
آمد خواجه عالم گفت ای صهیب دولت باین مالها هست که بگذاشتی
گفت یا رسول الله یکساعت که در روی تو نگرم و در روی برادرت
علی ابن ابیطالب نزدیک من بهتر است از دنیا و هر چه در دنیاست
خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم گفت حق تعالی ترا چندان مال بدهد
و ملک و نعمت در بهشت کرامت کند که خازنان بهشت از حساب او
عاجز آیند بسبب اعتقاد نیکی که تراست در تفسیر امام حسن عسکری ع آورده است
که خباب بن الارث را مشرکان در مکه مقید کرده بودند قیدی بر پا
و غلی بر گردن بحضرت حق تعالی بنالید و محمد و علی و آل ایشان را
بشفیع آورد پادشاه عالم تعالی شانه بکمال قدرت خود آن قید را سستی
گردانید در زیران وی و غل را شمشیر حمایل کرده وی تیغ بر کشید
و گفت حق تعالی از برای محمد و آل او این آیه ظاهر گردانید هر که
پیش من آید بدین تیغ ویرا پاره پاره گردانم پیش وی کسی نرفت
وی نیز هجرت کرد هجرت بر دو نوع است هجرتیست خاص و هجرتیست
عام آن هجرت ایشان خاص بود هجرت عام آنست که از هر چه

نهی کرده باشند دور باشی که المهاجر من هجر ما نهاه الله تعالی اگر یکچندی
درمیدان غفلت سوار گردیده وقت آنست که پشیمان شوی و بر مرکب
طاعت سوار گردی و بمیدان اخلاص جولان دهی تا از انجا که
عنایت ازلی و لطف لم یزلی است خط غفران در نامهٔ عصیان و لوح
طغیان تو کشد و بکمال کرم خود بر تو رحمت کند و به مقصد و مقصود
برساند [illegible] روی عن النبی صلی الله علیه واله
وسلم انه قال وقد اهل رمضان لو یعلم العباد ما فی رمضان
لتمنت امتی رمضان السنة کلها فقال رجل من خزاعة
حدثنا یا رسول الله ان الجنة لتزین من راس الحول حتی اذا کان
اول یوم من شهر رمضان هبت ریح من تحت العرش فصفقت
ورق الجنة فینظر العین الی ذلک فیقلن یا رب اجعل لنا من عبادک
فی هذه الشهر ازواجا تقر اعیننا بهم وتقر اعینهم بنا ثم قال فما من عبد
یصوم رمضان الا زوج زوجة من الحور العین فی خیمة من در مجوف
مما نعمه الله تعالی فی کتابه فقال حور مقصورات فی الخیام صدق
رسول الله این حدیث که روایت کردم حدیثی است پس شریف

ازمرسیت

رمزیست پس لطیف جوهریست گرانمایه نکته ایست پس بلند پایه قطره الست
از کوثر نبوت میوه ایست از باغ جلالت پرتویست از چراغ رسالت
که روایت کرده اند از ان صاحب دعوت ادع الی سبیل ربک بالحکمة
تحفهٔ انوار خلایق جملهٔ اسرار دقایق ماه آسمان عالم شاه اولاد
آدم واسطهٔ عقد اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم این مهری
که شمه از مناقب او شنیدی بگوش هوشت رسانیدم میفرماید
که چون موکب میمون هلال ماه رمضان بکمرلی وجود در رسید رایت
اظلکم شهر عظیم سایه بر جهان افکند در بارگاه رسالت بار داد و بر
مسند جلالت باز نهاد از درج وما ینطق عن الهوی جوهران هو
الا وحی یوحی بر سر یاران ایثار میکرد و فرمود که اگر بندگان احد
و امتان احمد تنبیه یافتندی که ایشان را در این ماه مساعدت
مینماید اگر بدانستندی که سلطان رحمت ذو الجلال والکرم پادشاه
لم یزل و لم یزال در هر شبی و روزی از شبها و روزهای این ماه عظیم
و موسم با تعظیم چند گناهکار عاصی را از حضیض درک اسفل دوزخ
باوج اعلی علیین بهشت میرساند اگر این حالت ایشان را مصور بودی

آرزوشان بودی که همه سال رمضان بودی و درخواستندی
ازمشاطه قدرت ان یکلحظه ان عروس صوموالرویة درپرده عروب
نشدی ان خسرو سید الشهور رمضان رخت رحیل ازخطه زمان
برنداشتی فراش بارگاه تقدیر وافطروالرویته نیفکندی عزران
این ماه نه درخور مهمانیست نه سزای سلطانیست مردیده اوراتوانند
مرنظری پیرامن سرادقات اونیارد کردید وسیله مغفرت گناهکارانست
پروانه رحمت جان سپاران است بگزیده رحیم ورحمن ختم ایدل
چرا نازی بارحمت فراوان کایزد بما فرستاد ماهی عزیز مهمان ؛
دانی که این چه ماهست بگزیده الهی ؛ سوزنده گناه است بارگناهکاران ؛
ایام عابدانست هنگام ساجدانست ؛ انعام زاهدانست وپشت وپناه
ایشان ؛ درانحال که خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر
بندگان قدوم مقدم ماه رمضان را دانستندی همواره مشتاق
قدوم ماه رمضان بودندی مردی ازقبیله خزاعه حاضربود ازین خبر
درنشاط آمد وازین جام سرمست شد فریاد برآورد که ای ساقی بزم اماّنی
وای شمامه شادمانی وای مروح همگنان وای مفرح غمگینان ان نعم سرّ

اول رابرعه ان محمل ترجمانی فرمای خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم
ازان لب ودندان گهربار شکرنثار چنین فرمود که آن خلد برین ودرجه
علیین آن آرام جای حق جویان وآن راحت افزای شکرگویان آن
مرغزار امن وامان وآن غمگسار اهل ایمان را مشاطه قدرت سال بسال
زیور می بندد ومی آراید وچون ماه رمضان روی نماید باد مهب لطف
را بر درختان بهشت وزد اغصان واوراق را درحرکت آرد حور العین
بهشت ازان نسیم راحت افزای درنشاط آیند فریاد برآورند که خداوندا
یگانگی مطلق ترا رسد ووحدت تنهایی صفت تست مخلوقان را بی جفتی
میسر نشود که ومن کل شئ خلقنا زوجین که رحمت را بفرست تا میان
ماه وروزه داران ماه رمضان وصلتی سازد که وجعل لهامن
عبادک ازواجا چون خواجه ایشان بس محتشم است مرما فرودمی
آرد که مازاغ البصر مارا بامت او پیوندی باید داد پادشاه عالم جل جلاله
فرماید بعزت وعزما وجلال قدرما که هران بنده که درین ماه شریف عظیم وموسم
با تعظیم شبرا بطاعت مستمند کی ومرا بسم افکند کی قیام نماید ما حوری را ازان حوران
بهشت درحباله او کنیم مخدره ازمخدرات بهشت درعقد او آریم ودرفردای

صحرای وجنته عرضها السموات اورا سرا پرده بزنیم و در سرای شان فی جنة عالیة
بر سریر مملکتش نشانیم و در روز قیامت منور بدار ثواب با رسیده خلعتش پوشانیم
و بانواع اعزاز و اکرام بمقام و منزلتش رسانیم در حدیث آمده است که روز قیامت
ماه رمضان را در صورتی آرند در غایت خوبی و بر بلندی بدارند و خلعتهای
بهشت از جامهای سندس و استبرق چندان بروی افکنند که عدد آن جز خدای
نداند و منادی از حضرت ندا کند که این ماه رمضان است بسا کس که بدو نیکبخت
شده است پس فرمان آید که هر مومنی که تعظیم او کرده است و حرمت او داشته
و امتثال اوامر حق کرده و اجتناب از نواهی وی نموده بیاید و از آن خلعتهای
در پوشند و در روی بهشت آرند جماعتی دیگر بیایند که ایمان ایشان را نیکو نبوده باشد در ماه
رمضان گناه بزرگ کرده باشند و مرتکب قبایح شده باشد از آن جامها برگیرند و
در پوشند در حال آن جامها بر تن ایشان پارهای آتش شود و رشتهای او ماران و کژدمان
و آتش ایشان را میسوزاند و ماران و کژدمان بر تنهای ایشان چنین بود آواز آید که ایشان
در ماه رمضان طاعت و عبادت کردند شما فسق و فجور و معصیت ایشان را از خدای رسید
و شما رسید ایشان عدل کردند و شما ظلم لاجرم ایشان در بهشت مقیم خواهند بود
و شما در دوزخ بعذاب الیم گرفتار خواهند بود نظم ای بدنیا و دین خجل دل فروخته

وی باتش نفس خود را سوخته ۞ نیست اندر باغ عمرت طاعتی ۞
ور گناهان خرمنی اندوخته ۞ در نماز و روزه هستی نه چیر ۞ بر معاصی
همچو گرگ آموخته ۞ با چنین اعمال باشی و ز حشر ۞ با شیاطین در جهنم سوخته ۞
مسکین بنده که در این ماه از فیض الهی بی بهره ماند الکمی که در این ماه خط غفران
در نامه عصیان و لوح طغیان وی نکشند این ماه تا پایان است روز
بازار عاصیان است توبه بیار قطره چند آب از دیده بیار ۞ از سینه
دمی بیار آخر تا کی ۞ و ز دیده نمی بیار تا کی آخر ۞ شعبان و رجب گذشت
اینک رمضان ای غافل روزگار آخر تا کی ۞ ای مومنان مائده کرم
نهاده است و خوان نعم آماده و در دعوت گشاده از این بی بهره ماندن
بدبختی عظیم باشد از گلزار بهار و نافهای مشک تتار بوی نا شنیدن
حرمانی شگرف باشد هر شب در این ماه بزرگوار منادی از غضب جبار ندا میکند
که گناهکاری هست که آمرزش خواهد تا وی را بیامرزم و هیچ توبه کننده هست
تا توبه وی قبول کنم هیچ حاجتمندی هست که حاجتمندی خود عرضه
دارد تا حاجتش روا کنند او بکرم و لطف خود ترا میخواهد و تو در خواب غفلت
مانده خوشا خفته که خوابش خواب غفلت نباشد و هر که را مهر او خواب برد

خفته بیدار باشد اصحاب کهف را مهراو خواب بود با آنکه مردم خفتگان پنداشتند
هرکه در حضور خورشید خوابش بیداریست و هرکه در غفلت بیدار باشد بیدارش
خوابست هرکه سر در عتبه بی نیازی او نهاد تعلقش نماند و هرکه دست در
عروه کارسازی او زد او از هیچ مراد باز نماند هرکه دل بر دوستی او نهاد سابقه
لطفش داد که ان الذين سبقت لهم منا الحسنى هرکه تن در کار او داد نزلش
فرستاد که نزلا من غفور رحيم هرکه را مهر دوست بار دهد نقد الطاف
بیشمار دهد عزیزان جهد کنید تا درین ماه بزرگوار روزه نیکو دارید و روزه
نیکو آنست که دلها را از غل و غش و حسد خالی کنید زبانرا از بهتان و غیبت
مسلمانان نگاه دارید چشم دل از دیدن نامحرم فرو خوابانید گوش را از سماع
لهو و لعب نگاه دارید دست را از گرفتن لقمه حرام کشیده دارید تا این شرف
یابید که الصوم لی وانا اجزی به روزه دار که از برای من روزه میدارد جزای
او من دهم ثواب آن من بدو رسانم فی الصوم جوع و فی الجوع رجوع در روزه
گرسنگی است و در گرسنگی بازگشت با حضرت او موسی گرسنه شد با حضرت او
گردید رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر موسی نان خواست و عیسی خوان نان
انزل علینا مایدة من السماء محمد غفران خواست غفرانک ربنا والیک المصیر

اورده اند

آورده اند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت خداوندا امت عیسی را مایده
فرستادی امت مرا چه فرستادی خطاب آمد که ای محمد امت عیسی شکم
پرست بودند و امت تو خداپرست ایشان را خوان نان فرستادیم و امت ترا
خوان رضوان بران خوان سه قرص نان بود و بران خوان رضوان سه درست
که اول رحمت و دویم مغفرت و سیوم آزادی از آتش دوزخ بران خوان
عسل بود و بران خوان حلاوت للصایم فرحتان فرحة عند الافطار
و فرحة عند لقاء ملک الجبار روزه دار را دو فرح است فرحی در وقت افطار
و فرحی پیش ملک جبار بران خوان ماهی بریان بود و برین خوان دل بریان روزه
داران ماه رمضان بسه صفت موصوفند اول رحمت و اوسط مغفرت و آخر
عتق من النار دهه اول رحمت است و دهه میانه مغفرت و دهه سیم آزادی
از آتش دوزخ ماه رمضان از برای آن بسه صفت موصوف آمد که بندگان
سه گروه اند فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات اگر ظالمی
توبه بیار اینک رحمت و اگر مقتصدی عذری بخواه اینک مغفرت اگر سابقی
گامی بردار اینک آزادی از آتش دوزخ سابق خود جز امام معصوم نیست
از امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که این آیه در شان ما و فرزندان ماست

ظالم درین آیه آنست که امام را نشناخته و مقتصد آنکه شناخته و سابق خود امامست
گفته اند ضمیر منهم عاید با عباد ذات پس معنی آیه آنست که ثم اورثنا الکتاب
الذین اصطفینا من عبادنا چنین باشد که ما کتاب را میراث بکسانی دادیم که
ایشانرا از بندگان خود برگزیده بودیم از بندگان که بعضی ظالم النفس خود بودند
و بعضی مقتصد و بعضی سابق بالخیرات ما سابق بالخیرات را برگزیدیم و تعلیم کتاب
خاص کردیم و آن سابق کیست بقول رسول صلی الله علیه و آله و سلم شاه
مردان و شیر یزدان و امیر مومنان علی ابن ابیطالب است علیه السلام
و او اعلم و افضل جمله خلقان بود و بعد رسول عبد الله عباس گفت یک شب
امیر المومنین علی ع از برای من تفسیر بسم الله گفت از اول شب تا اول صبح
و از عبد الله عباس و از عبد الله مسعود روایتست که مراد ازین آیه قل لو کان البحر
مدادا لکلمات ربی و آیه و لو انما فی الارض شجرة اقلام و البحر یمده من بعده
سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله در فضایل علی است میفرماید که اگر درختان
روی زمین قلم باشند و هفت دریا مداد و کلمات خدا را نویسند یعنی
فضایل علی علیه السلام قلمها شکسته گردد و دریاها نیست گردد و کلمات
او یعنی فضایل او تمام نوشته نگردد آورده اند که خواجه عالم صلی الله علیه و آله

وسلم

وسلم فرمود خلق الله تعالی من نور وجه علی ابن ابیطالب سبعین
الف ملک یستغفرون له و لمحبه الی یوم القیامة حق سبحانه و تعالی
از نور روی علی هفتاد هزار فرشته آفرید تا او را و دوستان او را
استغفار میخواهند تا قیامت در حدیث معراج که خواجه عالم صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که در شب معراج در آسمان چهارم خانه دیدم
از یاقوت سرخ جبرئیل گفت یا محمد این بیت المعمورست حق تعالی
این را پیش از آسمان و زمین آفریده است به پنجاه هزار سال در پنجاه
رو نماز کن در انجا شدم پادشاه عالم جمله انبیا را جمع کرد و جبرئیل اذان فرمود
فرمود تا در پس سر من صف زدند چون از نماز فارغ شدم ندا آمد
از حضرت عزت که یا محمد ازین پیغمبران بپرس ایشان را پیش از تو برای
چه فرستادم و ارسل من ارسلنا من قبلک من رسلنا گفتم
یا معاشر الرسل فاذا بعثکم ربی قبلی فقالت الرسل علی ولایتک
و ولایة اخیک علی ابن ابیطالب ای رسولان خدا شما را برای
چه قبل از من فرستاد گفتند از دوستی تو و دوستی برادر تو علی
بن ابیطالب نبی بزرگواری علی علیه السلام که در عهد وی آب فرات

درکوفه زیاده شد تا بحدی که مردمان از غرق رسیدند باز امیر المومنین
علیه السلام آوردند حضرت امیر علیه السلام بکنار فرات آمد دو رکعت
نماز کزارد و قصبی در دست داشت بر آب زد آب فرو نشست تا که ماهیان
پدید آمدند و بر شاه مردان سلام کردند امیر المومنین علیه السلام
از آن حال پرسیدند کفت حق تعالی حلال و پاک با من در سخن آرد
تا بر من سلام کردند نه حرام و پلید را امام محمد باقر علیه السلام فرمود
مردی ماهی بکرفت شاه مردان فرمود بنکرید که اسرائیلی کرفته است
مرا انکار کرد امیر المومنین کفت ع پنجروزی دیکر دودی از سر و صدع
این مرد پدید آید و مرد همچنان شد که حضرت امیر المومنین علیه السلام
فرموده بود چون ویرا دفن کردند خلق آن بر سر خاک وی حاضر
بودند شاه مردان علیه السلام آمد و کلمه بکفت و پای کور وی نزد
کور شکافته شد آن مرد برخاست و میکفت هر که بر علی شک کند
بر خدا و رسول شک کرده باشد شاه مردان علیه السلام فرمود باز
در کور شو باز در کور شد و کور وی راست شد فصل [illegible]
روی عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انه قال خیر الناس من

طال عمره و حسن عمله و شر الناس من طال عمره و ساء عمله مناجات
ملکا بادشاها پروردکارا بحرمت کسانی که شمع محبت تو در سینه
اندوخته اند و بحرمت مردانی که بشوق آتش تو سوخته اند و بحرمت
بندکانی که عمر خود در طلب رضای تو باخته اند که نهال آمال
اهل ایمان را بانوار و انهار فیض فضل خود آراسته کردان و بلبل
کلبن فصاحت را بدوام ذکر خود بر سر و جویبار حیوة ما سرا ینده
دار و نکارخانه دلها را که بنقش اولیک کتب فی قلوبهم الایمان
مزین و آراسته کردانیده از باد وسواس شیطان و سیلاب عصیان
نکاه دار و برکات فواید معانی کلمات خواجه کاینات بروزکار
حاضران و غایبان مومنین و مومنات در رسان هر که در بلاء و
محنتی و جور جابران و حسد حاسدان و مکر مکاران درمانده است
و فرحی و مخرجی و مناصی ارزانی دار یا اله العالمین و یا خیر الناصرین
بیت ازان ماه روی والضحی و سیاه موی واللیل اذا سجی
برکزیده ما ودعک ربک و ما قلی پسندیده وللاخرة خیر لک
من الاولی شفاعت کننده و لسوف یعطیک ربک فترضی

پرورده الم یجدک یتیما فاوی راه نموده ووجدک ضالا فهدی محتشم
ووجدک عایلا فاغنی متمم نواز فاما الیتیم فلا تقهر کارساز واما السایل
فلا تنهر صاحب نعمت واما بنعمة ربک فحدث این خواجه که شمه از نعمت
او شنیدی میفرماید که بهترین مردمان از خلقان انها اند که عمر
دراز یابند و همکی عمر خویش در موافقت سنت و طریقت بسر آرند
و بدترین مردمان انها اند که عمرشان دراز بود و عملشان بدترین
عمر عزیز خود را ضایع مگذار که من خلع یوم حرثه ندم ایام حصاده هر که وقت
کشت کردن ضایع کند در انوقتی که دیگران بر میدارند بدست او جز حسرت
و ندامت چیزی نباشد پس امروز کردسم براق عرش را در دیده عقل کش
و پای از قید دام محمد رسول الله ع بیرون مکش و سر بدین دنیا دون که
دامگاه شیطانست فرود میارد و کار آخرت بساز اگر قوت آنت نیست که بکلی
دست از دنیا بداری باری طرف عقبی را معمور تر دار همت از خواجه کونین
باید آموخت که دنیا و عقبی را بروی عرضه کردند هیچکدام التفات نکرد که
مرا دوستی تو بس لاجرم دوست گاهی ماه شب چار دهش خواند که طه
ما انزلنا علیک القران لتشقی گاه آفتاب صبح خواند که سراجا منیرا گاه بوجودش

سوکند میخورد که والنجم اذا هوی گاه بروی و مویش والضحی واللیل
اذا سجی روزی سفیر عزت پیغام حضرت نیاورد و مشرکان عرب و منافقان
بی ادب گفتند ان رب محمد ودع محمد و قلی رسول صلی الله علیه وآله وسلم
از طعنه ایشان دلتنگ شد بر کوه حری رفت جبرئیل آمد و این آیه آورد والضحی
واللیل اذا سجی ما ودعک ربک وما قلی گفت ای جبرئیل مرا از اشتیاق
تو طاقت برسید جبرئیل گفت یا خواجه اشتیاق من بیشتر بود ولیکن
بنده ماموردم و ما نتنزل الا بامر ربک لالی و ما قلی گفت ای جبرئیل مرا از
اشتیاق تو طاقت رسید جبرئیل گفت ای خواجه لالی اگر مشرکان ترا
غمناک کردانیدند شادان و خرم باش که پادشاه عالم از غایت محبت
سوکند خورد که دوست منی تا زنده باشی وحی از تو منقطع نگردد چون
باخرت ترا بهتر از دنیا داده که وللاخرة خیر لک من الاولی فردا
بر جمله انبیا و رسل مقدم باشی جمله در زیر لوای تو باشند نظم فردا که
خلق را بعملها جزا دهد ؛ عاجز بوند کس نبود عذرخواهشان ؛ گر هست
عاشقان ترا صد هزار جرم ؛ ایزد بروی خوب تو بخشد گناهشان ؛
عبد الله عمر گفت روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم این آیه بخواند

که حق تعالی از ابراهیم حکایه کرد که فمن اتبعنی فانه منی و من عصانی
فانک غفور رحیم و این آیه که از عیسی حکایت کرد که ان تعذبهم فانهم
عبادک و ان تغفر لهم فانک انت الغفور الحکیم دست برداشت و فرمود
امتی امتی حق تعالی جبرئیل را فرستاد و گفت من فردای قیامت
رضای تو بجویم در امت تو و این آیه آورد که ولسوف یعطیک ربک فترضی
فرمود لا ارضی و واحد من امتی فی النار من راضی نشوم که یک
کس از امت من در دوزخ باشد آورده اند که روزی شاه مردان
علیه السلام اهل کوفه را گفت شما اهل عراق میگوئید که امیدوارترین
آیتی از قرآن این آیتست که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا
من رحمة الله گفتند بلی یا امیر المومنین امیر المومنین فرمود ما که اهل
بیتیم میگوئیم که امیدوارترین آیه اینست که ولسوف یعطیک ربک فترضی
زیرا که مراد برین شفاعت است و رسول صلی الله علیه و اله و سلم هرگز
راضی نباشد که یک کس از امت وی در دوزخ باشد در حدیث
معراجست که پادشاه عالم شب قرب و کرامت با رسول خود خطاب
کرد که ای پسندیده من و برگزیده من از من چه میخواهی گفت امت گفت

هفتاد

هفتاد هزار را بتو بخشیدم دیگر چه میفرمائی گفت امت گفت هفتاد هزار
بتو بخشیدم دیگر چه میخواهی گفت امت گفت هفتاد هزار دیگر بتو بخشیدم
دیگر چه میخواهی گفت امت گفت هفتاد هزار دیگر بتو بخشیدم گفت
ای محمد چند خواهی امت را گفت پادشاها بخشنده توئی و خواهنده من
چند و چه در میان چکار دارد همه را میخواهم هر که هست و هر چه هست
گفت ای محمد همه را بتو بخشیدم رحمت من پدید آمد اما عزت و قربت
تو نزدیک ما پدید نیاید اکنون ثلثی بتو بخشیدم و دو ثلث را توقف
نهادم تا فردا قیامت تو میخواهی و من می بخشم تا خلقان را
عزت و قربت نزدیک ما ظاهر گردد عیان شوی زهی سعادتی
که ما راست که چون تو پیشوائی دارم که دارد آنچه ما داریم چو منشور شفاعت
را بکف دارم چرا ترسم اگر جرم همه عالم تن تنها من دارد الم یجدک
یتیما فاوی حق تعالی نعمتها بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم میشمرد از ابتدا
کارش تا انتهای کار خود قیاس کند و خوشدل باشد فرمود که نه خدای
ترا یتیم یافت ترا جای داد جد و عمت را بر تو مهربان گردانید
خواجه هنوز قدم در عالم ننهاده بود که پدرش زخم خورده پنجه اجل شد

چون بمیدان دنیا خرامید دو سال برا ماه پیش نامده بود که پدرش رخت
مادرش روی بگور لحد نهاد و جدش عبدالمطلب گفت تو تیار چشم من و راحت
دل و آسایش جان منی ویرا باخود گرفت و بر جمله فرزندان خود برگزید
چون مهتر عالم هشت ساله شد عبدالمطلب نیز از دار فنا بدار بقا انتقال کرد
ابوطالب بر غمخوارگی او قیام نمود از امام جعفر صادق ع پرسیدند که چرا رسول را
از مادر و پدر یتیم کردند تا تولا و تربیت مجاهد گفت عرب دری که اورا
همتای نبود و بی نظیر باشد یتیم خوانند معنی اینست که ترا یگانه دنیا یافتیم
باخود گرفتیم و از اهل ادب برگزیدیم بیت در عالم حسن طاق بی جفت
تویی ॥ در بحر صلاح در ناسفته تویی ॥ انصاف بده که در همه روی
زمین ॥ آنکس که ازو سخن توان گفت تویی ॥ و وجدک ضالا فهدی
ترا ضال یافت از معالم نبوت و احکام شریعت را هدایت کرد و علم
کردانید که ما کنت تدری ما الکتاب و الایمان ابن عباس گفت مراد آنست
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم کودک بود و در بعضی از شعاب مکه راه گم کرد
ابوجهل بوی رسید و دستش بگرفت و نزدیک عبدالمطلب حق تعالی منت
نهاد بروی که بدست دشمن نزدیک عبدالمطلب رسانید کعب الاحبار

گفت که حلیمه دایه مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بود چون حق رضاع
بوفا رسانید خواست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بعبدالمطلب
رساند از قبیله بنی سعد روی بمکه نهاد چون ببطحای مکه در آمد آوازی
شنید که هنالک یا بطحای مکه امروز بهای جمال و ضیای عالم بتو
آمد خواستم تا طهارتی بسازم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را
بنهادم چون فارغ شدم او را ندیدم فریاد برآوردم پیری پیدا شد
گفت ترا چه رسیده است حال و قصه با وی بگفتم گفت بیا تا نزدیک
هبل رویم که صنم بزرگیست آنجا شدیم نزار کرد هبل در آمد گفت این
زن را کودکی ضایع شده است نام او محمد را باید و راه نما برچون نام
محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان آند هبل و هر بتی که پیرامن او
بود نگونسار شدند آواز آمد که ای پیر خرد دور شو ندانی که هلاکت این بتان
در دست محمد خواهد بود پیر حالی بلرزید و گفت ای زن دل فارغ
دار که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را خدایی هست که نگاه دارنده اوست
چون خبر گم شدن آنحضرت بعبدالمطلب رسید برخاست و طواف
خانه کعبه کرد و روی سوی آسمان کرد و گفت شعر یارب محمد رد و الدی

روانی واحد عند محمدا یارب ان محمدا لن یوجدا ویصبح وحش
کلهم مبدا آواز آمد که بوادی تهامه است عبدالمطلب بدانجا شد خواجه را
دید چون ماه تابان و خورشید درخشان نظم ای انکه از بنان تو چون
ماه شق گرفت ٭ طاوس باغ سدره که در علم منتهاست از منتها
بیامد و از وی سبق گرفت ٭ ووجدک عائلا فاغنی نه ترا درویش یافت
بمال خدیجه ات توانگر گردانید درحدیث معراجست که خواجه عالم صلی الله
علیه واله وسلم گفت شب معراج پیری را دیدم نورانی جبرئیل گفت پدر تو
آدم است بروی سلام کن کردم وگفتم حمد خداوندرا که مرا چون تو پدری
داد و وی گفت حمد خدایرا که مرا چون تو پسری داد و گفت تو از من
فاضلتری زیرا که با تو هیچ خبر کرد که با من نکرد اول انکه مرا بغرور تا از بهشت
بر دو بخواری بیرون کرد و ترا امنیت بعز و ناز اینجا آورد و بخلعت
و کرامت بازگردانید دویم انکه من ترک سنتی کردم دویست سال
میگریستم تا ترا و اهل بیت ترا شفیع نیاوردم توبه من قبول نیفتاد
سیوم انکه ترا جفتی داد چون خدیجه که بسبب وی توانگر شدی
که ووجدک عائلا فاغنی چهارم انکه من ترک سنتی کردم نام من در

دادم

وده عاصیان ثبت کردند تا کودکان در مکتب و امامان در محراب
تا بقیامت میخوانند وعصی آدم ربه فغوی و نام ترا با نام خود قرین
کرد اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله پنجم انکه از فرزندان
من اناکه غیر امت تواند از هزار یکی بهشت روند و دیگران بدوزخ
و از امت تو از هزار یکی بدوزخ روند و دیگران بهشت فاما الیتیم
فلا تقهر پس ای محمد چون یتیم بوده یتیمی خود را یاد کن و یتیم را پای
مزن و قهر مکن و خوار مدار که کار یتیمان سخت نازک باشد و
دل ایشان مجروح از مردن پدر ایشان خواجه عالم صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود و اذا بکی الیتیم اهتز عرش الرحمن لبکائه چون یتیم
بگرید عرش خدای بلرزد از گریه وی حق تعالی گوید ای فرشتگان
کیست که این یتیم را میگریاند گویند دانای بر حقیقت توئی گوید ای فرشتگان
گواه باشید که هرکه ویرا ساکن گرداند و رضای وی بجوید فردای
قیامت رضای وی بجویم در اخبار آمده است ای عزیزان که هرکه دست
بسر یتیمی فرود آرد بهر موی که زیر دست او آید ویرا حسنه بنویسند
ای عزیزان مگذارید که اندوهی بدل یتیمی رسد چو بینی یتیمی سرافکنده

مده بوسه بر روی فرزند خویش ٭ یتیم ار بگرید که بارش برد وگر
خشم گیرد که بارش برد ٭ واما السایل فلا تنهر اگر سایلی از تو سوال کند
واز تو چیزی طلبد مالی یا علمی بانگ بر وی مزن اگر مال خواهد بوی ده
اگر علم خواهد دریغ مدار اگر چیزی بوی ندهی باری جواب خوش بازده
خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود للسایل حق ولو جاء علی
فرس سایل را حقیقت اگرچه بر فرس است ابراهیم ادهم گفت سایلی دانی
اند سایلان بدر خانها آیند ومیگویند شما را چیزی هست از ملا که بر دارم
وببریم با هیچ در آید که باخرت میفرستند تا ما ضمان سما باشیم
چون حق تعالی نعمت بر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تمام کرد گفت
واما بنعمة ربك فحدث بنعمت خدای خود حدیث کن از او باز مپوش
واشکارا کن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فرمود التحدث
بالنعم شکر داود پیغمبر علیه السلام گفت خداوندا نعمت تو بر من چندانست
تا شکر آن گذارم گفت ای داود نعمت من بسیارست اگر خواهی که
شکر همه بجا آری نتوانی نفس فرو گیر نفس دیگر فت هم آن بود که هلاک شود
جبرئیل گفت ای داود اگر همه دنیا از آن تو باشد و گویند ثلثی بده تا بگذارد

که نفس

که نفس برآری بدهی گفت بدهم گفت همی خواهی بدهی گفت بدهم گفت
اگر همه خواهند بدهی گفت بدهم گفت شبا روزی بیست وچهار هزار نفست
هر یکی نعمتی است از نعمتهای حق بگزارنا عاجز بودی پای و شکر نعمت حق چنانکه
باید نتوانی اما چون دانی که این نعمت از وست وحدیث آن کنی
وشکرش کرده باشی وخواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هرکرا عطای
دهید باید که مکافات آن کند واگر نتواند باز گوید وحدیث آن بکند
شکرش کرده باشد وگرنه کفران آورده بود فصل پنجم روی عن
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه قال حاکیا عن الله عز وجل عجبا
لمن آمن بی کیف یتکل علی غیری یا محمد من توکل علی واستعان اعطیته قبل
ان یسالنی واستجبت له قبل ان یدعونی وحفظته عند کل آفة وبلیة بهترین
عالم میفرماید که در شب اسری بی واسطه از حضرت کبریا ندا آمد که ای محمد عجب
دارم از آنکه بمن ایمان دارد وبوحدانیت من اقرار کند بعد از ان بر غیر من
اعتماد کند هر که توکل بر من کند وماری خواهد پیش از سوال او را عطا دهم
وپیش از استغاثه ویاری خواستن یاری او کنم وپیش از آنکه مرا بخواند
ویرا اجابت کنم واز همه آفتهاش نگاه دارم دست فتنه از وی ببندم

بلا از و بگردانم پس چون بنده بهر چه درمانده ملاذ و ملجا خود جز درگاه او ندید
خلاص و مناص جز از و نداند و بجوید حق تعالی از آن درماندگی فرجی و ازان
ورطه مخرجی ارزانی دارد چنانچه مادر موسی توکل برو کرد فرزندش از آب
و آتش نگاهداشت مستمع باش تا بعضی ازین قصه با تو تقریر کنم اصحاب
تفسیر و ارباب تقریر چنین گفته اند که فرعون در خواب دید که آتشی از بیت المقدس
بدر آمد و گرد خانه وی و قبطیان درگرفت و بسوخت و خانهای بنی اسرائیل
را هیچ تعرض نرسانید معبرانرا بخواند و از ایشان پرسید گفتند پسری از بنی اسرائیل
در وجود آید که هلاک و زوال مملکت تو در دست وی باشد فرعون بفرمود
تا زنان بنی اسرائیل را از مردمان باز استادند جماعتی را برگماشت بر زنان
حامله ایشان تا هر که پسری آورد میکشتند چندین سال برین برآمد قبطیان
فرعون را گفتند پسران بنی اسرائیل بمردند پسران ایشانرا میکشند پس نسل
ایشان منقطع گردد و کس نباشد که ما را خدمت کند ایشان بنی اسرائیل
به بندگی گرفته بودند گفت که یکسال بکشند و یکسال نکشند در سالی که نمیکشتند
هارون در وجود آمد و در آن سال که می کشتند موسی و قصه ولادت موسی چنان
بود که عمران پدر موسی مومن بود و ایمان پنهان میداشت و خدمت

فرعون

فرعون میکرد و از خواص وی بود و کاهنان و معبران گفته بودند که
ما را گمان چنانست که این پسر از پشت عمران خواهد بود فرعون عمران را گفت
نمیخواهم که از من یکلحظه غایب باشی و گفت شب باید که نزد من خواب
کنی شبی عمران بر سر بالین فرعون خواب کرده بود که حق تعالی فرشته
را امر کرد تا زن ویرا برداشته پیش وی برد عمران از خواب درآمد زنرا
دید بر سر بالین خود گفت چگونه اینجا آمدی که دروازها بسته بود گفت من
نیامدم مرا آوردند فی الحال با وی جمع گشت چون فارغ شد فرشته ویرا
برداشت و بخانه خود برد زن عمران حامله گشت خبر در شهر افتاد که زن عمران
حامله شد فرعون گفت این نباشد که عمران از من یکلحظه غافل نبوده
کس فرستاد تا بنگرد و کودک پیش با درشد القصه چون موسی بر زمین آمد
گماشتگان را خبر شد بدر سرای او آمدند مادر موسی بترسید گفت خداوندا
این طفلک را بتو می سپارم و ویرا نگاهدار تنور آتش میسوخت ملهم شد
که ویرا در تنور آتش اندازد بقدرت حق تعالی بهمین طفل را در تنور انداخت
و گفته اند که در تنور نهاد و تنور آتش نبود خواهرش مدهشت که حضرت موسی
در تنور است آتش در تنور انداخت سرهنگان فرعون از در و بام درآمدند

خانه زیر و زبر کردند هیچ ندیدند پس بسوی تنور شدند که شعله میزد و بازگشتند
و برفتند و مادر موسی بر سر تنور دوید کودک را دید که در آتش بازی میکند
روی بر زمین نهاد که ای پادشاهی که کس به کنهت زبان نکرد و نمیکند طفل چون
قطره آب از آتش نگاه داشتی خاکش بر سر که ترا نداند و نخواند ای دلبر
عیار ترا یار توان بود غمهای ترا با تو خریدار توان بود با یاد تو تن
در ستم چرخ توان داد با نام تو اندر دهن مار توان بود با بوی گل
وصل تو سالی نه که عمری از دست فلک با دل پر خار توان بود
مادر موسی از تنور بر آورد و هفته نگاه داشت شب هشتم خطاب در رسید که
طفل را با آتش انداختی بعضی عجایب قدرت ما دیدی در آب انداز و بعضی از
بدایع حکمت ما ببین فالقیه فی الیم آن شیرزن آن شیربچه را در تابوتی
نهاد و شکافهای او را بقیر استوار کرد جگرگوشه خود را در آب انداخت و در آمد
و آن تابوت را آب در ربود و بمیان خانه فرعون آورد آسیه زن فرعون
مومنه بود بر شط نیل با کنیزکان استاده چشم او بران تابوت افتاد فرمود تا زود
با آورند بگشادند نسیم مودت و روایح محبت بمشام او رسید طفل در روی
او بخندید دل آسیه بر مهر او غالب آمد ویرا در کنار نهاد فرعون گفت این چیست

گفت

گفت قرة العین لی ولک روشنایی چشم من و تو شاید که ما را سود کند تا
بفرزندی گیریم او را که لایق آنست که فرزند پادشاهان باشد ویرا در کنار فرعون
نهاد فرعون چون موسی را در کنار گرفت موسی دست بر آورد و ریش فرعون
بگرفت و بدیگر دست طبانچه بر روی فرعون زد و خواست که ویرا بزند
آسیه در جست و ویرا در ربود فرعون گفت بگذار تا ویرا بکشم که این آن طفلست
که حکما گفته اند که دولت من در سر کار او کرد آسیه گفت که کودک پنج روزه خود
هیچش تمیز نیست اگر خواهی که بدانی نیک از بد نمیداند بفرمای تا طشت اخگر بیاورند
و طشتی از انواع جواهر نیک تا وی دست بکدام می برد بفرمود تا بیاوردند
از انجا که کیاست نبوت بود خواست که دست بجواهر برد جبرئیل دست او
سوی آتش کشید اخگری برداشت و در دهان نهاد زبانش بسوخت گران
شد و دستش بسوخت زیرا که بدان دست طبانچه بروی فرعون زده بود
آسیه پرورش موسی آغاز نهاد و موسی شیر کسی نمیخورد خواهرش آمده بود و
میدید گفت دلالت کنم و راه نمایم شما را بر اهل بیت و خاندانی که تکفل وی
کنند گفتند بلی بیامد و مادر موسی را بیاورد و مادر موسی نگاه کرد طفل
خود را دید که در قماط حریر خاتون بر دست گرفته از وی سوال شیر میکردند

موسی بوی مادر بشنید دهن باز کرد و آهنگ شیر کرد مادر موسی را ایمنی
ساختند و ویرا بدایگی گرفتند موسی را بوی باز دادند سر اسرار وعده الیک
ظاهر شد هر که بر ما توکل کند چنین باشد شعر من الله استعن فی کل امر
فان الله للداعی مجیب، هو المولی المجیب لمن دعاه، ومن یرجوا سوی
المولی یخیب، ای مادر موسی بر ما توکل کردی پسرت از آب و آتش
نگاه داشتم و بر دست وی دشمنش را با آتش رسانیدم که اغرقوا فادخلوا نارا
زهی طرفه حالتی که موسی را با آتش رسانیدیم اگر در مقام و منزل او بود تنور آتش
اگر ابتلا و امتحان فرعون طشت آتش و اگر شب تشریف رسالت بود آتش
من جانب الطور نارا اما آنچه تابش افتاد طرفه تر با آنکه میخ نداشت کار سازی چاکران
فرو نگذاشت از چشمه همت و قنینه مروت آب داد فسقی لهما لاجرم دوازده
چشمه آب از برای وی از سنگی بیرون آوردند که فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا و در
دریا آب بصورت سکوی نمودند فکان کل فرق کالطود العظیم ای موسی اگر
تو روزی بر سر چاه مدین آمدی که تشنگی گوسفندان شعیب بدان ساکن شود باشی
و در وادی ایمن آتشی بتو نمایم که روشنایی آن سبب مزید آشنایی گردد اگر
میخواهی که قصه مدین و وادی ایمن را بشنو اول قصه اینست ولما بلغ اشده

واستوی

واستوی واتیناه حکما و علما موسی چون بغایت قوت خود رسید و جمله
شد او را حکمت و علم و شریعت دادیم موسی بمصر در آمد بر هنگام غفلتی اهل
شهر و آن میان نماز شام و خفتن است فوجد فیها رجلین یقتتلان دو مرد را
یافت که با یکدیگر خصومت میکردند یکی از شیعه وی یعنی از سبطیان قبطی بنی
اسرائیل را گفت هیزم مطبخ فرعون بر بنی اسرائیل چون موسی را دید از وی داد
خواست موسی بر سبیل موافقت مشتی بروی زد بر مقتل وی آمد و عمرش بسر آمد
موسی پشیمان شد و گفت این خصومت ایشان از عمل شیطان بود که بسبب
این قتل واقع شد بر سبیل خضوع با خدای تعالی گفت رب انی ظلمت نفسی گفته اند
که حق تعالی ویرا اعلام کرده بود که وی مستحق کشتن است وی فرموده بود
که تاخیر وی کند بر سبیل مدد و تعجیل کرد و ترک سنت کرد از برای این گفت ظلم کردم
بر نفس خویش یعنی نقصان ثواب خود کردیم گفت فاغفر لی بیامرز مرا فغفر له
انه هو الغفور الرحیم حق تعالی بیامرزید او را فاصبح فی المدینة خائفا پس بامداد کرد
موسی ترسان و دلتنگ شد همان بنی اسرائیلی را دید که قبطی دیگر ویرا گرفته بود
و میرنجانید چون موسی را دید فریاد خواست موسی گفت انک لغوی مبین
تو مرد جاهل نادانی من هر روز برای تو خصومت خواهم کرد و روی بدان

از بالای صومعه بدید و فریاد برآورد که مرا ازینجا فرو گیرید وی را فرود گرفتند
و پیش شاه مردان آوردند امیر المومنین علیه السلام را چشم بر وی افتاد گفت
شمعون راهبی گفت آری مادرم مرا نام نهاده است و هیچکس را بدان اطلاع
نبود راهب گفت تو پیغمبری گفت نه وصی پیغمبرم گفت تمام کن گفت
ازین چشمه میپرسی نام این چشمه راحوماست و از بهشت سیصد و سیزده وصی و
پیغامبر ازو آب خورده اند و من آخرین اوصیا ام راهب گفت همچنین
یافته ام در همه کتب انجیل و کلمه شهادت بر زبان راند و مسلمان شد
و با امیر المومنین علیه السلام بصفین بشد و اول کسی که بدرجه شهادت
رسید او بود امیر المومنین ع برای وی بگریست و گفت المرء مع من
احبه راهب با ما خواهد بود در روز قیامت باز آمدیم بسر قصه موسی پس
آن دو زن که موسی گوسفندان ایشان را آب داد دختران شعیب بودند
چون بخانه شدند شعیب گفت چونست که امروز زودتر آمدید قصه با شعیب
علیه السلام گفتند گفت یکی را برو و وی را بخوان تا مزد وی بدهم فجاءته احدیهما
تمشی علی استحیاء پس یکی از ایشان پیش موسی آمد در حالی که همچون شرم زده
بود و روی پوشیده گفت پدرم ترا میخواند تا مزد تو بدهد موسی در پی او روان شد

و اگر ضرورت نبودی نرفتی که سبزی گیاه از شکم او میتوانست دید که هشت روز
بود که نان نخورده بود القصه موسی نزد شعیب آمد و قصه خود با وی بگفت شعیب
گفت بشارت باد ترا که از دست ظالمان خلاص یافتی که فرعون را بزمین
ما دستی نیست و سلطانی نباشد قالت احدیهما یا ابت استاجره ان خیر
من استاجرت القوی الامین یکی از آن دختران پدر را گفت ای پدر او را بخود
گیر که بهترین مردیست که تو وی را بمزد گیری مردی باشد که با وی قوت و امانت
بود گفت قوت وی از کجا شناختی گفت از انجا شناختم که سنگی که چهل
مرد از سر چاه دور کنند وی تنها برداشت و امانت وی از انجا شناختم
که در راه باد در جامه من پیچیده بود مرا باز پس داشت او در پیش رفت تا در
اندام من ننگرد شعیب ع موسی علیه السلام را گفت انی ارید ان انکحک احدی
ابنتی علی ان تاجرنی ثمانی حجج میخواهم که یکی ازین دو دختر تو دهم برانکه هشت
سال مرا مزدوری کنی و اگر دو سال تمام کنی تبرعی باشد از تو گفت میان
میان من و تو است این دو اجل هشت سال است یا ده سال هر انکه بسر برم
ترا بر من عدوانی و حرجی نباشد پس شعیب دختر مهین را که نامش صفورا بود
بموسی داد و موسی ده سال شبانی کرد بعد ازان از شعیب اجازت خواست

آورد تا بنی اسرائیلی را از دست قبطی برهاند اسرائیلی نا اهل چون اول
ملامت از موسی شنید و زخم روز پیشتر وی دیده بود پنداشت که می آید تا
ویرا بزند گفت اترید ان تقتلنی کما قتلت نفسا بالامس میخواهی که مرا هم
بکشی چنانچه دیروز یکی را کشتی تو میخواهی که جباری باشی موسی چون
این بشنید بگذاشت و برفت قبطی بدانست که مرد دینه را موسی کشته است
فرعون را خبر داد فرعون جماعتی را فرستاد تا موسی را بگیرند یکی از شیعه
وی شمعون بیامد و نیز گفته اند جبرئیل علیه السلام موسی را خبر داد که ان الملا
یاتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین ای موسی قوم فرعون
با یکدیگر مشورت کشتن تو دارند از شهر بیرون رو که من ترا از جمله نصیحت
کنندکانم موسی ترسان از شهر بیرون شد و روی بمداین نهاد
و راه نمیدانست گفت عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل حق تعالی
فرشته فرستاد تا راه بوی نماید موسی زاد وی نداشت گیاه برگ درختان
میخورد تا بمداین رسید چاهی بود که جماعتی شبانان آب از برای گوسفندان
میکشیدند و فروتر ایشان دو زن بودند که گوسفندان خود را باز میداشتند
گفت شما چرا گوسفندان خود را آب نمیدهید گفتند ما دو زن ضعیفیم با مردان

مقاومت

مقاومت نتوانیم کرد صبر کنیم تا ایشان آب دهند و بروند موسی گفت هیچ
چاهی دیگر نیست گفتند چاهی دیگر هست متروک و سنگی بزرگ بر سر آن نهاده است
که چهل مردمی باید که آنرا بردارد گفت بمن نمایید بوی نمودند دست برد و سنگ
از آنجا دور کرد گفت دلو و رسن دارید گفتند نه گفت هیچ آب دارید گفتند اندکی
در مشک است گفت بمن دهید بستد و در دهن کرد و بجنبانید و در چاه ریخت
آب چاه بر سر آمد تا گوسفندان بپای خود بر چاه آمدند و آب خوردند از معجزات
شاه مردان علی علیه السلام آورده اند که امیر المؤمنین بصفین میشد بصحرایی
فرو آمدند نزدیک بصومعه راهبی یاران وی گفتند یا امیر المؤمنین اینجا نزول
میفرمایی و درین موضع آب نیست گفت من شما را آبی دهم شیرین تر از عسل و سفیدتر
از برف و صافی تر از یاقوت پس اشارت بموضعی کرد و مالک اشتر و قومش را
گفت اینجا بکاوید بکاویدند سنگی سیاه ظاهر گشت حلقه سفید در وی همچو
سیم میدرخشید گفت این سنگ بردارید قریب صد مرد قوت کردند نتوانستند
شاه مردان علیه السلام گفت دور شوید و دست در آن حلقه زد و آن سنگ را
را از آنجا برداشت چهل گز بینداخت آبی پیدا شد چنانکه فرموده بود جمله
لشکر را آب داد پس آن سنگ را بر سر آن چشمه نهاد و خاک بر وی کرد و راهب

که بمصر شوو بزیارت مادر و پدر و خواهر شعیب اجازت داد موسی اهل خود راد
مالی که داشت برداشت و روی بمصر نهاد چون بوادی ایمن رسید شبی تاریک
بود و راه مخوف و هوا سرد و باران می آمد صفورا دختر شعیب ع فریاد برآورد
که مرا وضع حمل نزدیک رسیده است موسی خواست که آتش برافروزد
هرچند که سنگ آهن زد و آهن بر سنگ در نگرفت نایره صلابت موسی
شعله زدن گرفت سنگ و آهن بر زمین زد آواز آمد که ای موسی ما باز
داشتگان توئیم آتش بغیر فرمان خدا تعالی بیرون نیاید مر آتشی که در عالمست
همه را فرو نشانده اند موسی متحیر فرو ماند از دور آتشی بدید پس در دیدن
گرفت صفورا گفت ای موسی کجا میروی گفت میروم می برندم من نمیروم
میدوانندم بیت بهر سوئی مرا تا کی دوانی ز هر زهری مرا تا کی چشانی
گهی تابوتم اندازی بدریا، گهی بر تخت فرعونم نشانی که از مصرم سوی مدین
فرستی که از مدین بکوه طور خوانی، که از بهر شعیب و دخترش را،
مرا ده ساله فرمایی شبانی، شبانی را کجا این قدر باشد، که تو سوی طوا
اورا بخوانی، پس آنکس بر کنار طور سینا، شراب الفت و حکمت چشانی
حکایت کنند که شبی در زمستان سرد از مسجد باز آمد زنش فریاد برآورد

که مرا

که مرا او وضع حمل رنجه میدارد و معروف روشنائی طلب میکرد و نیافت روی
سوی آسمان کرد و گفت خداوندا پسر کرخی با موسی عمران برابری نتواند
کرد مرا قوت تحمل مرتبت انبیا از کجا باشد نظم با فاقه و فقر همنشینم کردی
بی خویش و تبار بی قرینم کردی، این مرتبه مقربان درتست، آخر بچه رو
اینچنینم کردی فلما انتها چون موسی برابر آتش آمد درختی دید از پایان
تا سر سبز تر و آتش سفید افروخته و آواز تسبیح ملایک شنید نوری عظیم دید بترسید
و متعجب فرو ماند پادشاه عالم دلش قوی کرد و بشنید آواز آمد که انا ربک من
خداوند توام نعلین از پای دور کن که تو بوادی مقدسی تا برکت این وادی
بقدم تو برسد اهل اشارت گفته اند که نعل کنایتست از اهل یعنی دل خود را از شغل
اهل و ولد فارغ دار و انا اخترتک من ترا برگزیدم از برای نبوت بشنو و گوش
دار که بتو وحی کنم انی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی و اقم الصلوة لذکری
منم خدای جز از من خدائی نیست مرا پرست و کسی را شریک من مگردان
نماز بپای دار برای یاد کردن من مرا بچیزی نیامیزی تا یاد کنم ترا بمدح
و ثنای خود گفته اند که معنی اقم الصلوة لذکری آنست که هرگاه ترا نمازی گذاشته
بیاد آید که نکرده آنرا بگذار و التقدیر لذکری صلوتی فحذف المضاف بیان آن

تاویل قول رسولست صلی الله علیه و آله و سلم من نسی صلوات او نام عنها فلیصلها اذا ذکرها پادشاه عالم گفت تا ملک بیمینک یا موسی چیست که بدست راست تست یا موسی موسی گفت عصا و چوب دست منست گفته اند سوال برای آنست تا موسی را انس پدید آید تا سخن با حق تعالی گفت بر ان تکیه کنم در وقت رفتن و در وقت استراحت سوار شوم و برگ از درخت فرو ریزم از برای گوسفندان مرا درین عصا حاجتها دیگرست گفته اند هیبت بر موسی مستولی شد زبانش از سخن منقطع گشت این سخن از بر سبیل اجمال گفت ابن عباس گفت حاجتهای وی آن بود که در راه با وی سخن گفتی تا انیس بودی و هر جایی که طعام نداشتی بر زمین زدی از انچه در بایستی از طعام و قوت از زمین بر آمدی و چون تشنه شدی بر سنگ زدی چشمه آب از وی بر جوشیدی و چون در آفتاب بودی بر زمین فرو بردی در حال بکشیدی و برگ پیدا کردی و سایه کردی و میوه که وی آرزو بودی از وی پدیدار آمدی و چون موسی بخفتی اورا بشبانی گوسفندان بداشتی و چون بجایی رسیدی و دلوش نبودی عصا فرو گذاشتی دراز شدی و آن شعبها بر شکل دلو شدی تا آب بر آوردی

دربر

و شب تاریک بر زمین فرو زدی مانند مشعل روشنی از و بتافتی آیت معنی ولی فیها مآرب اخری پس پادشاه عالم موسی را گفت القها بینداز بینداخت ماری گشت بزرگ شاخ فرو می برد و شاخ درخت می شکست و بهر طرف می شتافت موسی بترسید از وی بگریخت حق تعالی گفت ای موسی نه آنست که میگفتی این عصا دیدی کسی را که از عصای چوبین خود بترسد و بگریزد گفت بار خدایا اینچه حالتست گفت از برای آنست که گفتی برو تکیه کنم تا بدانی که تکیه و اعتماد جز بر من نباید کرد آنگه حق تعالی وی را پیغمبری داد و گفت نزدیک فرعون رو و او را دعوت کن که طاغی شده است و پای از حد خود فراتر نهاده

فصل [illegible] روی عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انه قال من جمع ستة خصال فقد جمع خیر الدنیا و الآخرة من عرف الله و اطاعه و من عرف الشیطان و عصاه من عرف الدنیا فترکها و من عرف الجنة و طلبها و من عرف الحق و اتبعه و من عرف الباطل فرفضه صدق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که شش خصلت است که هر که آن خصال را جمع کند خیر دنیا و آخرت جمع کرده باشد اول خدا را بشناسد و طاعتش دارد و طاعت

خدای بی اطاعت رسول و اولی الامر که معصوم‌اند قبول نیست زیرا که حق
سبحانه و تعالی طاعت ایشان با طاعت خود قرین کرده است آیه اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم ششم شیطان را بشناسد و فرمان وی نبرد و شیطان
دشمنی آشکار است فرزندان آدم را که انه لکم عدو مبین و شیطان گفته است
با حق تعالی در آنوقت که وی را لعنت کرد که من از پیش و چپ و راست آدم درآیم
و ایشان را وسوسه کنم و تو بیشتری ایشان را شاکر نیابی چنانکه پادشاه عالم
از گفتار وی خبر میدهد که ثم لآتینهم من بین ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم
و عن شمائلهم و لا تجد اکثرهم شاکرین پس عاقل آنست که فرمان شیطان نبرد
و خلاف رحمن نکند سیوم آنکه دنیا را بشناسد و ترکش کند چون میداند
وی بیند که با کس وفا نمیکند ترا دنیا همیگوید شب و روز که هین
از صحبتم پرهیز پرهیز مده خود را فریب از رنگ و بویم که هست این خنده
من گریه آمیز دوستی دنیا سر همه گناه است که حب الدنیا راس کل خطیئة و خواجه
فرمود که دنیا سرای بلا و عناست نیکبخت‌ترین مردمان آنست که در و رغبت نکند
و بدبخت‌ترین مردمان آنکه در و رغبت کند عبدالله عباس گفت پادشاه عالم سه فرشته را
در سه مقام بداشته است یکی را در مکه و یکی را در مدینه و یکی را در بیت المقدس آنکه

در مکه است ندا میکند که هر که فریضه از فرایض حق تعالی را دست بدارد
نصیبی از رحمت حق از وی فوت شود و آنکه در مدینه است ندا میکند که
هر که سنتی از سنتهای رسول را دست بدارد نصیبی از شفاعت رسول
از وی فوت شود و آنکه در بیت المقدس است میگوید که هر که
دنیا را بر آخرت برگزیند او قرین شیطان باشد در دوزخ چهارم
آنکه بهشت بهشت را بشناسد و طلبش کند و طلب وی ایمان است
و عمل صالح و تقوی و پرهیزکاری ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات
کانت لهم جنات الفردوس نزلا خالدین فیها ان المتقین فی
جنات و عیون ادخلوها بسلام آمنین پنجم حق را بشناسد
و پیروی کند ششم باطل را بشناسد و آنرا فرو گذارد و مراد از حق
و باطل است راه حق کدام است راه اهل بیت رسول و تولا بدیشان
و تبرا از دشمنان ایشان راه ایشان آنست که بخدای شرک
نیارند و خدای را عادل گویند و قبایح با و حواله نکنند و در دنیا
بر رؤیت روا ندارند قوم موسی رؤیت خواستند بنگر که چه
بدیشان رسید قوله تعالی ارنا الله جهرة موسی از برای قوم

سوال رویت کردند که چگونه بود مستمع باش ولما جاء لمیقاتنا
وکلمه ربه پادشاه عالم موسی را وعده داده بود که او را الواحی
خواهد بود و حجتی باشد ایشان را و نیز کروشرفی در میان ایشان
چون وقت آمد قوم موسی تقاضا کردند حق تعالی تورت
بموسی فرستاد گفتند که ما چه دانیم که این کلام خداست یا کلام بشر
ما را با خود ببر تا کلام حق بشنویم و بدانیم که این سخن حق است موسی
علیه السلام بدستوری حق از ششصد هزار مرد که قوم وی بودند
از هفتاد و هفت هزار و از هفت هزار هفتصد و از هفتصد هفتاد را اختیار
موسی سبعین رجلا لمیقاتنا ایشان را با خود بکوه طور برد و میان موسی
و آن جماعت هفتاد حجاب پدید آمد و گفت موسی در اندرون
حجابها قوم مردن آمد حق تعالی با موسی گفت موسی از حجاب
بیرون آمد و گفت سخن حق شنیدند گفتند کلامی شنیدیم ندانیم
تا سخن که بود ما را همان شک باقی است و زایل نشود تا خدای را معاینه
نه بینیم قالوا لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة موسی گفت خداوندا
میدانی که این قوم چه میگویند و این آیه آنست که خداوند خبر داد

که یسلک اهل الکتاب ان تنزل علیهم کتابا من السماء فقد سالوا
الایه از برای قوم گفت رب ارنی انظر الیک جواب آمد که لن
ترانی یعنی تو هرگز مرا نه بینی ولکن انظر الی الجبل ولیکن در کوه
نگر و آن کوهی بود از جمله کوهها بلندتر اگر بر جای خود بماند
و طاقت نور من آرد مرا توانی دید فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا
و خر موسی صعقا چون تجلی کرد و نور عرش ظاهر شد کوه پاره پاره
گشت و موسی بیهوش بیفتاد و وهب منبه گفت چون موسی
سوال رویت کرد ابری برآمد و رعد و برق برخاست حق تعالی
فرشتگان آسمان را گفت بروید و بر موسی اعتراض کنید چرا
سوال کرد و فرشتگان روی سوی موسی نهادند از چهار جانب
کوه تا از هر جانبی چهار فرسنگ بگرفتند فرشتگانی هر آسمانی
بر صورتی دیگر با هیبتی و عظمتی که موسی نتوانست که در ایشان
نگاه کند و آورده اند که فرشتگان آسمان ششم که فرود آمدند
در دست هر یکی درختی از آتش همچون درخت خرما موسی را قوت
از حد بگذشت گفت بار خدایا بنده ایست پسر عمران او را مگذار

و پادشاها ندانم تا ازین میدان جان بکناره برم یا نه اگر بروم بسوزم
و اگر بایستم بمیرم ❊ بدریایی در افتادم که پایانش نمی بینم ❊ بدردی
مبتلا گشتم که درمانش نمی بینم ❊ خداوندا یار من باش و بلطف
خویش مرادم دریاب هر کرا تو مایه باشی خوار نیست ❊ هر کرا لطف تو باشد
زار نیست ❊ روح را در کوی امرت بار نیست ❊ عقل را با سر حکمت
کار نیست ❊ عاشقان مفلس همایه را ❊ در غمت جز دیده دریا بار نیست ❊
در خور دار آید اندر راه عشق ❊ هر که از یاد تو برخوردار نیست ❊ پادشاه عالم
فرشتگان آسمان ششم را گفت حجاب بردارید و از نور عرش بموسی ب
نمایید ایشان حجاب برداشتند فلما تجلی ربه چون نور عرش اندکی ما
ست راند ظاهر شد در کوه تافت کوه پاره پاره گشت و هر سنگی در ختی
که پیرامن آن بود گردی شد و آتشی در آمد و آن هفتاد کس را که
دیدار خواسته بودند بسوختند و موسی بیهوش افتاد چنانکه پنداشت
که روح از تنش رفته است و خر موسی صعقا حق تعالی برحمت و لطف خویش
موسی را دریافت فلما افاق الآیه چون بهوش آمد گفت بارخدایا
توبه کردم و ایمان از سر گرفتم و من اولین کسی ام که ایمان آوردند

بدانکه

بدانکه ترا نتوان دید ای عجب موسی نه از قبل خود بلکه از زبان آن
گروه نادان سوال رویت کرد جواب بعض قرآنی لن ترانی آمد و حال
بدینجمله رفته که شنیدی موسی بیهوش فتاد کوه پاره پاره شد آن جماعه
بصاعقه بسوختند ندانم که انجا که دیدار حقیقی باشد که بیند و که تواند دید
که نماند لن نفی مستقبلست دیگر روایت را با قرار جبل معلق گردانیدند
و استقرار نبود بایزید بسطامی گفت چون گفت و گوی شبهه در معنی استوار
بسیار شد دل خود را بعرش فرستادم گفتم ای عرش از ذات پاک
حق خبرداری عرش گفت هزار بار از دل تو مشتاق ترم عرش از ذات
پاک حق همان خبر دارد که ثریا با ماه همان خبر دارد که ماه از ماهی
ای عین بقا در چه بقایی که نه ❊ بر جای نه کدام جایی که نه ❊ ای ذات
تو از جا و جهت مستغنی ❊ آخر تو کجایی و کجایی که نه ❊ رغبت بیایی
شاه مردان را گفت هل رایت ربک فقال اعبد ربا لا اری
هیچ خدای را دیده گفت ایا پرستم خدایرا که نه بینم گفت چگونه
دیدی او را گفت لا تراه العیون بمشاهدة العیان ولکن تدرکه
القلوب بحقایق الایمان گفت چشمها نه بینند او را بمشاهده عیان

ولیکن دلها او را دریابد بنور یقین و بصیرت مثنوی هم عقل زکنه تو نشان
میجوید، هم فهم ترا گرد جهان میجوید، ای راحت جان و دل عجب
درماندم تو در دل و دل ترا بجان میجوید، موسی چون از مناجات
فارغ شد حق تعالی گفت یا موسی انی اصطفیتک برسالاتی و
بکلامی ای موسی ترا بر کل اهل زمان برگزیدم و اختیار کردم بانکه
ترا رسول خود گردانیدم و ترا بسخن گفتن با خود مخصوص گردانیدم
و ترا دادم از شرف نبوت و حکمت و شریعت و موعظت برین نعمت
شاکر باش و بر دوستی محمد و آل محمد باش و ماکنت بجانب الطور اذ نادیناه

فصل [illegible] روی عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال
المعونة من الله وان الصبر یاتی علی قدر شدة البلا صدق رسول الله
خواجه کونین و فخر عالمین میفرماید که معونت و نصرت و یاری و قوت
در همه احوال از حق تعالی باشد و صبر و شکیبایی هر کس باندازه محنت
و بلیت وی باشد چون محنت و بلای بر انبیا بیشتر بود چنانکه
از ان ایوب و یعقوب مستمع باش تا شمه از ان یعقوب بیت الاحزان
و از یوسف احوال چاه و زندان وی با تو تقریر کنم اصحاب تفسیر و اصحاب

تقرر

تقریر چنین گفته اند که شبی یوسف در کنار پدر خفته بود در خواب دید که آفتاب
و ماه و یازده ستاره از اوج آسمان فرود آمده اند وی را سجده کردند
یوسف از خواب در جست و پدر را خبر داد که انی رایت احد عشر کوکبا
والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین یعقوب گفت ای پسر گوش دار
تا برادرانت نشنوند مبادا که شیطان ایشان را بدان دارد که با تو مکری
کنند یکی از ان برادران بیدار بود بشنید دیگران را خبر داد گفتند
ما سعی کنیم تا اضافت باب را از میان برداریم پس برادران مجمعی ساختند
و سخنها پرداختند هر یک حیله و مکری اندیشیدند و رای چنان دیدند
که آن دیباچه لطف الله و آن طراز حشمت و جاه را در قعر چاه اندازند
پیش پدر آمدند که ای پدر موسم بهار است که هر کجا گذر کنی نور بینی
و هر کجا نظر کنی سرور یابی بر هر مرزی طرزی و بر هر غصنی جشنی و بر هر سنگی
رنگی مرغان در شغب عاشقان در طرب عارفان در طلب یوسف را
با ما بصحرا فرست ارسله معنا غدا یرتع و یلعب یعقوب گفت ای
جان پدر نگذارید که بهار رو تماشای پدر شما دیدار یوسف است گفتند
ای پدر ما یوسف را بازی بریم و باز آریم و بیازاریم گفت ای جان پدر

برا فرط شفقت و کمال مودت شما در حق یوسف معلوم است اما
میترسم که ببازی مشغول شوید و گرگ ستمکار قصد یوسف کند انی
لیحزننی ان تذهبوا به واخاف ان یاکله الذئب وانتم عنه غافلون
گفتند اینچه حکایتست ای پدر ما مردمان کار و شجاعان و کاریم
گرگ را چه زهره و یارای آنکه گرد پیرامن یوسف گردد یعقوب درماند
و یوسف را چندین گونه طعام در سله نهاد و پاره راه با ایشان رفت و گفت
یوسف را گرسنه و تشنه رها مکنید و بروی شفقت و مهربانی بجا آرید قبول
کردند یعقوب یوسف را در بر گرفت و سر و رویش را بوسه داد و باز
گردید و یکی از برادران وی را بگردن نشاندند تا از چشم پدر ناپدید شدند
وی را بینداختند چنانکه آه از وی برآمد انکه وی را میزدند و دشنام میدادند
هرگاه که برادری وی را زدی وی در برادر دیگر گریختی آن نیز او را
بزدی وی را میزدند و میتاختند تشنگی بر وی غلبه کرد آب خواست
گفتند ما خونت میریزیم آب کی خواهیم داد یوسف از زاری بسیار
و مسکینت ای پدر خبرداری که با یوسف چه میکنند ای باد بشد
من زنی گیسو دبیر : وز سوز دلم شعله در گیر و بپیر : ورزانکه زحال من

دلت

دلت اگه نیست : اینک من و حال من برگیر و ببر : اینحال سخت ماننده است
بحال امام حسن و امام حسین علیهما السلام رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در حیات بود تعظیم و توقیر ایشان میکردند چون رسول صلی الله علیه
و آله و سلم ایشانرا بر دوش میگرفت می آمدند که ایشانرا بر دوش
گیریم چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم از دار فنا بدار بقا رحلت کرد
یکی را زهر دادند تا هشتاد پاره جگر از وی جدا شد و یکی دیگر را با هفتاد و
دو تن در کربلا بخواری و زاری بکشتند — یوسف علیه السلام
را بر سر چاهی بردند و پیراهن از تنش برکشیدند و دستهایش بستند
یوسف گفت ای برادران اگر مرا بچاه خواهید افکند پیراهن من
بگذارید تا ستر عورت در حال حیات و کفن می باشد در زمان ممات
و دستهایم بگشایید تا جانوری قصد کند از خود رفع کنم گفتند آن آفتاب
و ماهتاب و یازده ستاره که ترا سجده کردند بگو تا دستهایت بگشایند
پس رسنی در میان وی بستند و فرو گذاشتند چون نیمه چاه رسید
رسن ببریدند جبرئیل ع را خطاب آمد که یوسف را دریاب به یک لمحه
به یک پر زدن بیوسف رسید و سنگی از میان آب برآمد یوسف را

بران سنگ نشانده و پیرهنی از حریر بهشت در وی پوشید واحوالی
که بر سر وی خواهد رفت ویرا خبر داد القصه چون برادران یوسف در چاه
افکندند بزغاله را کشتند و پیراهن یوسف را خون آلوده کردند و شبانگاه
فریاد کنان روی سوی پدر نهادند یعقوب چون فریاد و واویلای
ایشان بشنید گفت آه یوسف مرا چه کردید ایشان دست بجامه زدند
و پاره کردند و خروش بر آوردند که یا ابانا انا ذهبنا نستبق وترکنا
یوسف عند متاعنا فاکله الذئب ای پدر ما برفتیم تا بر یکدیگر مسابقت
پیش گیریم و یوسف را نزد متاع خود بگذاشتیم گرگ ویرا بخورد و پیراهن
خون آلوده بپدر نمودند یعقوب پیراهن یوسف را بر چشم نهاد و بوئید
و نعره زد و بیهوش شده بیفتاد و چون بهوش آمد گفت از انچه میترسیدم
بمن رسید همی ترسیدم من از فرقت شب و روز جانا دیدم
از انچه می ترسیدم یعقوب در پیراهن نگاه کرد هیچ جا دریده ندید
گفت عجب گرگی بوده است که یوسف را بدرید و پیراهن ندریدش ایشان
فرو ماندند یعقوب گفت بل سولت لکم انفسکم نه که نفس شما این کار
کرده پس صبر کنم و صبر نیکو کنم و یاری از حق تعالی خواهم یوسف

سه روز دران چاه بود در روز چهارم کاروانی میگذشت از مدین بمصر شد
بنزدیک آن چاه فرود آمدند مردی را باب فرستادند نام
مالک ابن الدغر مالک دلو را فرو گذاشت یوسف دست در دلو زد
و از چاه بر آمد مالک چون یوسف را بدید در غایت حسن و جمال
قال یا بشری هذا غلام و گفته اند بشری نام رفیق وی بود با جود
راست داشتند و عادت یهودا ان بود که هر روز بسر چاه آمدی
و یوسف را آواز دادی درین روز بیامد و آواز داد و جواب نشنید
کاروانی دید که فرود آمده در میان ایشان میگشت و یوسف را
میجست تا که بیافت برفت و برادران را خبر کرد بیامدند و یوسف را
بهجده درم بمالک فروختند و دران ساعت که مالک را وصیت کردند
که این غلام را نیکو دار که بناز پرورده است پنداشتند که بنده خواهد
ماند ندانستند که همه بنده او خواهند شد دیگر برادران گفتند که
این را نیکو دارید که او برگزیده است و دروغ زن مالک وی را
بر اشتری نشاندند و روی بمصر نهاد بر گذر ایشان گور مادر یوسف بود
چون بنزدیک رسید خویشتن را از بالای شتر در افکند و بر سر تربت مادر

بنشست وقطرات عبرت چون باران نیسان وچون کلبرک نسان
ریختن گرفت آواز برآورد که یا اماه ارفعی رأسک وانظری فی حال
اینک از زمین لحد آواز برآمد و اصبر فاصبر ک الا بالله یوسف برابست
انامل بر صفحه خاک نقش کرد که هرکه جزوی را دوست دارد از دوست
جدا ماند آورده اند که شصت سال بدان بگذشت وان نقش انگشت
یوسف علیه السلام باد و آب محو نکرد پس ایمان که در دل مومن
بقدرت حق تعالی نوشته است اولئک کتب فی قلوبهم الایمان
اگر هرگز بباد وسواس شیطان وسیلاب ذنب و عصیان محو نگردد
هیچ عجیب نباشد پس آوازه رسیدن بمصر رسید عزیز وزیر بنظاره
بیرون آمدند مالک یوسف را پیش آورد و گفت بنگرید تا قیمت این
گل بوستان عصمت و در دریای کرامت که آفتاب تابان نصاب
از جمال او می مسرد چند است عزیز گفت اگر راست خواهی قیمت این
غلام هزار جان کم است پس در قیمت وی گفت و گو کردند عزیز وزن او را
از زر و سیم و مشک و حریر بخرید گفت وی را نیکو و گرامی دار اگر می شود
شاید که ما را از وی نفعی رسد زلیخا چون چشمش بر روی وی افتاد

الز

آتش عشق یوسف در دل سوخته اش درافتاده از شور عشق او
شیفته وبیقرار شد یوسف با خود دعوت کرد وراودته التی هو فی
بیتها ابن عباس گفت راودت آن بود که با یوسف می نشست
ومیگفت چه نیکوست این سوی توجه نیکوست این روی یوسف
وعشق تو آتش در دل من زد آتش ابنشان گفت اگر آتش تو بنشانم
بآتش دوزخ گرفتار شوم زنان مصر ناوک ملامت از کمان
برنشانه او انداختند که زلیخا غلام خود را اکیرک شده بهرمایمی اند
سخن عشق خود شنیدی بهر سوری که دررفتی از مطربان حدیث محبت
خود بگوش هوشش رسیدی زلیخا دعوتی ساخت و ملامت کنندگان را
بخواند حاضر شدند بفرمود تا خوان بیاوردند و هر یکی را ترنجی و کاردی
داد تا ببرند و یوسف را فرمود تا بر ایشان برفت و جلوه کرد ایشان
دست را از ترنج باز نشناختند و دستها بریدند از جان میگفتند
ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم زنان را بر زلیخا رحمت آمد و زبان
طعن کوتاه کردند یوسف ملامت کردند که چرا اطاعت صاحب
خود نمیکنی یوسف گفت اطاعت او خلاف اطاعت خداست

زلیخا گفت اگر فرمان برد بزندانش فرمایم گفت السجن احب الی مما
تدعوننی الیه القصه زلیخا کید کرد و او را بزندان فرستاد و قصه زندان
و خلاصی او بسیار است و مجلس بطول می انجامد بادشاه غریب نواز
و کریم بنده نواز آن در دریای عصمت و گل حلقه بدکیش را بعد از حبس
بجای رسانید که اهل مصر متابعتش کردند و کمر خدمتش بر میان
جان بستند و حلقه بدکیش در گوش کردند عرصه گیتی در تحت تصرف
او در آمد و قبض و بسط مملکت بدو متعلق شد حاکم قضا و قدر برادران
از کنعان بیاورد و پیش تخت او بداشت تا ویرا سجده کردند از ایشان
احوال پرسید گفتند ای بادشاه حسن و زیبایی و ای مرکز افلاک دلربایی
ما فرزندان یعقوبیم علیه السلام و نبیرگان خلیلیم علیهم الصلوة
والسلام بحاجت آمده ایم قحط در ولایه ما پیدا شد یوسف چون
نام پدر شنید گریه برو مستولی شد و چاره نداشت القصه برادران
یوسف را شناختند و از شرمندگی خجل و منفعل شده سر در پیش
انداختند یوسف گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم
الرحمین نه یوسف که چندین بلا دید و بند چو کارش قوی گشت

وقدرش

و قدرش بلند گنه عفو کرد آل یعقوب را که معنی بود صورت
خوب را بکردار بدشان مقید نکرد ببضاعات مزجاتشان رد نکرد
ز لطفت همین چشم داریم نیز برین کم بضاعت ببخش ای عزیز
بعد از دریافتن برادران پیراهن جهت پدر فرستاد در خبار
آمده که یعقوب با هشتاد کس از فرزندان و نبیرگان ساخته راه مصر شدند
و روی بمصر نهادند یوسف را فرمان رسید که باستقبال پدر بیرون رو
با حشم و خدم آراسته تا ببیند که پدر بر فرزندان مشفق است یا حضرت
حق سبحانه و تعالی یوسف سیصد هزار سوار برنشاند و استقبال کرد یعقوب
فوج فوج سوار می دید می پرسید از جبرئیل علیه السلام که یوسف میان
که هست گفت آنکه زیر چتر حشمت و عزتست چون نظر یعقوب بر
جمال یوسف عم افتاد هر دو از مطیه خود در انداختند و یکدیگر را در بر
گرفتند و زار زار بگریستند چه خوش باشد که بعد از انتظاری
بامیدی رسد امیدواری چون بمصر در آمدند بر تخت عزت
نشستند برادرانش سجدات شکر بجا آوردند یوسف گفت هذا تاویل
رؤیای من قبل فصل [illegible] روی عن رسول الله صلی الله

علیه و آله وسلم انه قال الله تعالی یا محمد لو ان الخلایق نظروا الی
عجایب صنعتی ما عبدوا غیری ولو وجدوا حلاوت فی قلوبهم لزموا اتیانی
ولو انهم نظروا الی لطایف بری ما اشتغلوا الی سوای خواجه کاینات
میفرماید که حق تعالی فرمود که اگر خلایق در عجایب صنعت من نظر
کردندی غیر مرا پرستش نکردندی و مضمون این حدیث آنست که بنده
باید که ملازم درگاه او باشد و خود را بغیر وی مشغول نسازد و دل
در زید و عمر نه بندد و اگر عزت جوید از درگاه او جوید که سلیمان ع
ملک از و طلب کرد و یافت و سلطان ازان شد که سلطنت
و مملکت از و خواست چنانکه سلیمان ع گفت رب هب لی من
لدنک ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی لاجرم منشور تصرف کشور در کف
کفایت او نهاد و زمام انقیاد لشکرها در قبضه ایالت و رعایت او
داد و دیو از اسیر تدبیر او کرد و شیاطین و جان از هیبت او میلرزیدند
لاجرم سر بر خط فرمان او نهادند و کار او می ساختند که یعملون
له ما یشاء من محاریب و تماثیل و سلطانان و سلاطین عالم و ملوک
بنی آدم از سطوات او میترسیدند که ای الفتی الی کتاب کریم محمد بن

کعب گفت لشکرگاه سلیمان صد فرسنگ بود بیست و پنج فرسنگ او آدمیان
بود و بیست و پنج فرسنگ جنیان را و بیست و پنج فرسنگ وحوش را
و بیست و پنج فرسنگ مرغان را و از برای وی بساطی ساخته بودند از
زر و ابریشم یکفرسنگ در یکفرسنگ و او را سریری بود زرین بر میان
بساط نهادندی و سه هزار کرسی زرین و سیمین پیرامن ان نهادندی
پیغمبران بر کرسیهای زرین و عالمان بر کرسیهای سیمین نشستندی
و گرد بر گرد ایشان آدمیان و در پس آدمیان جنیان و از بالای
سر ایشان مرغان پر در پر زدندی و باد را امر کردی تا شادروان را
بامداد یکماهه راه بردی و شبانگاه باز آوردی که غدوها شهر و رواحها
شهر نه باد را قوت دم زدن نه غبار را یارای برخاستن نه منع
را قوت ترفع و تصاعد و نه آفتاب را فرمان گرم تافتن نه جمله طیور را
بالای شادروان وی پر زدن و هر یکی را جای معین کرده روزی
بگذشت بوادی نمل رسید مورچه که رییس مور و پیشوای مورچگان بود
ببالای بلندی برآمد و آواز داد بمورچگان که در خانها شوید تا سلیمان
و لشکرش شما را نکشند و در زیر پا نمانید و ایشان را از شما خبر نباشد لقوله

تعالی قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده

وهم لا یشعرون باد سخنش را بگوش سلیمان علیه السلام رسانید سلیمان

از گفتار بخندید و کس فرستاد و ویرا طلبید و گفت این چرا گفتی

گفت من مهترم و بر مهتران نصیحت رعایا واجب باشد و من عذر نخواستم

شمارا و گفتم وهم لا یشعرون و گفته اند که امور چه گفت من حطم نفس نخواهم

حطم دل خواستم ترسیدم که دلهاء ایشان گرفته کرده و بنظر در ملک تو

کنند و از تسبیحی که ایشانراست باز مانند سلیمان گفت غلطی مرا و عظی تو

گفت میدانی که پدرت را چرا داود خواندند گفت لا گفت از انکه دوست

داشته شده بود و تو چرا حجت خود کرده که مردود دولت داشته بدانی

که ملک تو و ملک همه دنیا باد است و هرچه بنا روی بر باد بود پایدار

نبود حضرت سلیمان گفت بار خدایا مرا الهام ده تا شکر نعمت تو کنم

آن نعمتی که بر من کردی و بر پدر و مادر من آری هر که بر پشت مرکب

باد پای سوار گشت از خطری خالی نباشد بساط عمر ترا ماندست درو ان

سلیمان نهاده اند و تربت زیر خاکست پیش از انکه مشربة الحیات تیره کرد

و با آتش مجاهده خرمن حرص و آز بسوز و در مقام حضور در خانه نهاد خود

چراغ

چراغ هدایت را بنور ذکر حق بر افروز عمری که چون باد میگذرد باری

بر باد او گذران *بیت* خود را نفسی ز ذکر خاموش مکن ؛ در ذکر

حدیث غیر در گوش مکن ؛ در یاد خدای هست خود را بشناس ؛

وانکه چو شناختی فراموش مکن ؛ قوله تعالی فتفقد الطیر روزی سلیمان

علیه السلام بر تخت تکیه داده بود شادروان میگذشت فرجه در میان

ظلال جناح طیور پیدا آمد آفتاب ازان فرجه روشنی فرو گذاشت

سلیمان عم بنگریست جای هدهد را خالی دید فقال ما لی لا اری الهدهد

هدهد را طلب کردند نیافتند و سبب رفتن هدهد ان بود که سلیمان

را مشغول دید گفت یکساعت بهوا در روم و در طول و عرض دنیا نگرم

در هوا رفت و از چپ و راست در نگریست بوستانی دید از ان بلقیس

بآن بوستان در امد هدهد دیگر را دید آن هدهد ازوی پرسید که از کجا

می آئی گفت از شام با سلیمان بودم گفت سلیمان کیست گفت

بادشاه جن و انس و وحش و طیور تو از کجا ئی که سلیمان را نشناسی

گفت ازین ولایه گفت بادشاه این ولایه کیست گفت زنی نام

وی بلقیس او را ملکی عظیم است دوازده هزار قاید و هر قایدیرا هزار سوار

اگر خواهی بیا و بنگر هدهد برفت ملک و پادشاهی و حشم و خدم بلقیس را بدید
و باز گشت سلیمان ع چون وی را طلب کرد و نیافت گفت لاعذبنه
عذابا شدیدا او لاذبحنه او لیاتینی بسلطان مبین عقاب را گفت
وی را طلب کن عقاب هوا گرفت هدهد را دید که از جانب یمن می آمد
عقاب خواست که چنگال ها و باز زند او زنهار خواست عقاب گفت
مگر از تهدید و وعید سلیمان ع خبر نداری و از عقاب او نترسی گفت
سلیمان چه فرمود گفت فرمود که عذاب سخت کنم یا بکشم یا حجتی
روشن بیارد گفت باکی نیست که من حجتی روشن دارم با ابله حجت
داشت میترسید و میلرزید از ان روزی که گناهکاران و عاصیان
بی حجت و برهان در پیش خداوند جهان بدارند همه سر در پیش خجالت
بمانده که ولو تری اذ المجرمون ناکسوا روسهم ٥ تو خود چون از
خجالت سر برآری که بر دوشت بود بار گناهان، سر در گر روز
شب پیوسته باشی، بدرگاه جلالش عذر خواهان، پس
هدهد را پیش سلیمان علیه السلام بردند پرهای انداخته بتواضع
مذلت سلیمان دست دراز کرد و سرش گرفت و پیش خود کشید

وبانگ

و بانگ بر وی زد که کجا بودی من امروز ترا عذابی کنم که هیچ مرغی را نکرده
باشم هدهد گفت یا نبی الله عاجز وار پیش تو آمده ام در خاک مذلت
افتاده خوار ایستاده ام حکم تراست ٥ باز آمده ام چو عاجزان بر در تو
اینک سر و تیغ هرچه خواهی آن کن، اما باز اندیش از ان روزی که ترا در پیش
حق بدارند سلیمان چون این سخن بشنید رویش زرد گشت و دست از وی
بداشت گفت آخر کجا بودی گفت یا نبی الله بشهر سبا افتادم قطره آب
نداشت در طشته حدقه بلقیس بدیدم خواستم که خبر تو آرم سلیمان گفت بلقیس
کیست گفت زنی است در دست ابلیس درمانده تختی دارد که هیچکس ندارد
دین او آفتاب و ماه پرستیدنست سلیمان گفت بنگرم که سخن تو راست
یا دروغ نامه بنوشت و مهری از مشک بروی نهاد هدهد را پیش خود خواند و گفت
تو رسول منی ترا خلعتی باید داشت دست مبارک بتن او فرود آورد الوان
مختلف بروی پدید آمد انگشت بر سرش نهاد و تاجی بر سرش پدید آمد نامه در منقار
او نهاد و گفت اذهب بکتابی هذا هدهد هوا گرفت و پیش از انکه عادتش بود
برفت هدهد دیگر بنگریست گفت این چه ترفع و تکبر است گفت چرا ترفع
و تکبر نکنم که من رسول رسول خدایم خلعت او در بر من و تاج او بر سر من نامه او

مربوط به کتابخانه مهدی [illegible] خوئی

در منقار پس هدهد بسیار برفت و بر دریچه قصر بلقیس نشست و ان سوراخی بود که
آفتاب از انجا در کوشک [illegible] ی افتادی هدهد بالها بکشاد و سوراخ را چنان بگرفت
که آفتاب در روی نیفتاد چون آفتاب دیر بر آمد بلقیس بر بنکریست مرغکی را دید
آفتاب را بگرفته نامه در منقار پس هدهد نامه را بر سینه وی انداخت بلقیس نامه را بگرفت مهر بگشاد
کرد که در مهر ایشان درویش نخسید بزرگان قوم خود را بخواند و گفت یا ایها الملا انی القی
[illegible] ای مهتران و اعیان لشکر بدانید که نامه بزرگوار بمن انداختند چرا نامه را کریم
بر بهر و از گفت از اکرام و شرف صاحبش گفته اند برای انکه مهر برو نهاده بود از انجا که
خواجه عالم فرموده بود که کرم الکتاب ختمه و گفته اند از انجا که در اولش بسم الله الرحمن الرحیم
بود و گفته اند کیست این نامه گفت انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی
و اتونی مسلمین باید که بر من گردنکشی نکنید و بزرگی بجوئید همه پیش من آیید گردن نهید
و اسلام آورید بلقیس گفت ای مهتران و [illegible] فتوی میدهید و چه مصلحت
می بینید گفتند ما مردمان زورکاره و شجاعان کارزاریم فرمان تراست هرچه فرمایی ما
آن کنیم بلقیس چون سخن ایشان بشنید گفت ای شما حرب و رای من صلح و صلح بهتر از
حرب بهتر و شما میدانید که پادشاهان چون در شهری روند شهر را بقهر و غلبه خراب کنند
و عزیزان آن شهر را ذلیل و خوار گردانند مصلحت من آنست که هدیه راست کنم و بفرستم

۱۰۴۹